

# ولایت فقیہ در حکومت اسلام

جلد دوم

تنظیم و گردآوری

جنابان حج اسلام حاج شیخ محمد سعیدیان

و حاج شیخ محمد حسین اجمعی امت عالیہما

از نشأت

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس اللہ نفسہ الزکیۃ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ ق.

ولایت فقیه در حکومت اسلام / تألیف سید محمد حسین حسینی طهرانی؛  
تنظیم و گردآوری محسن سعیدیان و محمد حسین راجی. - مشهد: انتشارات  
علامه طباطبائی، ۱۴۲۱ ق.

۴ ج. - (دوره علوم و معارف اسلام؛ ۶)

کتابنامه بصورت زیر نویس.

۱. ولایت فقیه. ۲. اسلام و دولت. ألف. سعیدیان، محسن، ۱۳۶۴ - ق.،

گردآورنده. ب. راجی، محمد حسین، ۱۳۷۱ - ق.، گردآورنده. ج. عنوان.

د. فروست.

۲۹۷/۴۵

BP۲۲۳/۸

شابک معمولی ۸-۷۲-۶۵۳۳-۹۶۴ (جلد ۲) ISBN 964-6533-72-8 (VOL . 2)  
شابک زرکوب ۰-۷۶-۶۵۳۳-۹۶۴ (جلد ۲) ISBN 964-6533-76-0 (VOL . 2)  
شابک معمولی ۳-۰۴-۶۵۳۳-۹۶۴ (دوره ۴ جلدی) ISBN 964-6533-04-3 (4 VOL . SET)  
شابک زرکوب ۴-۰۹-۶۵۳۳-۹۶۴ (دوره ۴ جلدی) ISBN 964-6533-09-4 (4 VOL . SET)

دوره علوم و معارف اسلام (۶)

ولایت فقیه در حکومت اسلام

جلد دوم

تألیف: حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

تنظیم و گردآوری: جنابان حجج اسلام حاج شیخ محسن سعیدیان و حاج شیخ محمد حسین راجی

طبع دوم: جمادی الأولى ۱۴۲۱ هجری قمری

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه دانشگاه مشهد

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی، مشهد مقدس، خیابان شهید هاشمی نژاد، جنب

مسجد الهادی، شماره ۲۱۷، تلفن ۲۲۱۰۰۶۲ صندوق پستی ۳۵۵۹-۹۱۳۷۵

این کتاب تحت اشراف مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام

از تألیفات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

بطبع رسیده و کلیه حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسه می باشد.

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات  
ولایت فقیه در حکومت اسلام  
جلد دوم

صفحه

عنوان

درس سیزدهم:

حدیث کَمیل، قوی‌ترین دلیل ولایت فقیه است  
از صفحه ۳ تا صفحه ۲۰

شامل مطالب:

- ۵ تقسیم جمیع مردم را به سه گروه  
۷ افراد اندکی، قائم لله بالحجة، یا ظاهر مشهور و یا خائف مغمورند  
۹ دلالت حدیث کَمیل بر ولایت فقیه در سه مرحله: قضاء و إفتاء و حکومت  
۱۱ إشکال بر علامه مجلسی (ره) در حصر مفاد حدیث را به امام معصوم  
۱۳ قرائن داله در روایت، بر عدم حصر و إطلاق آن لکل عالم ربانی  
۱۵ دست پروردگان اسلام در تاریخ که انسان کامل بوده، ولی امام نبوده‌اند  
۱۷ معنی: بُودِعُوها نُظْرَاءَهُمْ وَ يَزْرَعُوها فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ، عمومیت است  
۱۹ علمائی که متصف به مفاد این حدیث نباشند، غاصب مقام ولایتند

درس چهاردهم:

بحث پیرامون حدیث: مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ  
وَ حَرَامِهِ؛ و حدیث: اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي  
از صفحه ۲۳ تا صفحه ۴۰

شامل مطالب:

- ۲۵ خطبه حضرت سید الشهداء و یا امیر المؤمنین علیهما السلام

۲۷	گفتار شهید ثانی در علماء بالله و بأمر الله
۲۹	مُفَاد: مَبَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ؛ و مُفَاد أَمِين در حلال و حرام
۳۱	آیات دالّه بر لزوم نور و فرقانِ إلهیّ برای مقام ولایت
۳۳	کلام اُستاد، آیه الله شیخ حسین حلیّ، پیرامون حدیث مزبور
۳۵	صعوبت اجتهاد، و تحرّز از فتوی و إمارت بر مسلمین
۳۷	در ولایت فقیه، باید علم ظاهر و علم باطن با هم جمع باشد
۳۹	بحث پیرامون حدیث: اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي

درس پانزدهم:

بحث پیرامون حدیث: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا؛ و دو حدیث دیگر

از صفحه ۴۳ تا صفحه ۵۹

شامل مطالب:

روایت إمام حسن مجتبی علیه السّلام این حدیث را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله	۴۵
روایت امیرالمؤمنین علیه السّلام این حدیث را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله	۴۷
روایت سلمان فارسی این حدیث را از رسول الله، در احتجاج با ابوبکر در مسجد	۴۹
روایت حضرت إمام موسی بن جعفر علیهما السّلام این حدیث را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله	۵۱
تهدید و خطاب إمام محمد تقیّ علیه السّلام به عمویّشان: عبدالله بن موسی	۵۳
أَسْنَادٌ مُخْتَلَفٌ، و مَضَامِينٌ مُتَفَاوِتٌ این حدیث شریف	۵۵
نتیجه و محصّل استدلال از این حدیث شریف	۵۷
بحث پیرامون شرح حدیث «نهیج البلاغه»: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ	۵۹

درس شانزدهم:

بحث پیرامون حدیث: **فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِنًا لِنَفْسِهِ ، حَافِظًا لِدِينِهِ ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ ؛ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ**

از صفحه ۶۳ تا صفحه ۸۰

### شامل مطالب :

- ۶۵ لفظ به مجرد اطلاق و ظهور در معنی ، حجیت در مفاد دارد
- ۶۷ أخذ به اطلاق در جایی که اصل معنی لغوی و سعه و ضیقش مشکوک است جائز نیست
- ۶۹ فهم عرفی بر اساس ضوابط عمیقی است که عقل بدان راه ندارد
- ۷۱ عدم تفاوت در أخذ به اطلاق ، میان اطلاق موضوعی و اطلاق محمولی
- ۷۳ روایت وارده در «احتجاج» شیخ طبرسی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
- ۷۵ تفسیر حضرت ، آیه: **وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيًّا**
- ۷۷ علمای یهود اوصاف پیامبر آخر الزمان را خلاف آنچه بود بیان می کردند ، تا بر مردم ریاست کنند
- ۷۹ علماء ما و عوام ما ، با علماء یهود و عوام آنها ، از یک جهت مشترکند و از یک جهت متمایز

### درس هفدهم :

بحث پیرامون حدیث وارد در «احتجاج» طبرسی بطور تفصیل

از صفحه ۸۳ تا صفحه ۹۹

### شامل مطالب :

- ۸۵ هر کس با ادراک وجدانی و فقه قلبی ، میتواند علمای سوء را بشناسد
- ۸۷ خدا دو حجّت دارد : حجّت ظاهر : انبیاء و امامان ؛ و حجّت باطن : عقل
- ۸۹ عوام ما چون از فقهایشان فسق ظاهر و جانبداری ببینند ، تقلید از آنها حرام است
- ۹۱ بحث در مفاد: **فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِنًا لِنَفْسِهِ ، حَافِظًا لِدِينِهِ ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ ؛ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ**

- ۹۳ کسانیکه به مقاصد مختلفه ، در کلام ائمه تخلیط نموده‌اند
- ۹۵ خداوند پویندگان حق را یله نمیگذارد؛ مؤمنی را برای ارشاد آنها برمی‌انگیزد
- ۹۷ بهترین خلق خدا پس از انبیاء ، علماء هستند در صورت صلاح
- ۹۹ نتیجهٔ مُستفاد از روایت ، ملکه‌ای مافوق عدالت است

درس هجدهم :

بحث پیرامون «تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام»

از صفحهٔ ۱۰۳ تا صفحهٔ ۱۲۲

شامل مطالب :

- ۱۰۵ برای مرجعیّت در فتوی و تقلید ، ملکه‌ای بالاتر از ملکهٔ عدالت لازم است
- ۱۰۷ رویّه و مرام مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی در مرجعیّت
- ۱۰۹ مراد از ملکهٔ قدسیّه در عبارت «مُنِيَّةُ الْمُرِيدِ»
- ۱۱۱ بحث پیرامون تفسیر حضرت هادی ، بنام «تفسیر حضرت عسکری علیه السلام»
- ۱۱۳ علمائی که تفسیر منسوب بحضرت عسکری را معتبر میدانند
- ۱۱۵ علمائی که تفسیر منسوب بحضرت عسکری علیه السلام را معتبر نمیدانند
- ۱۱۷ أدلّهٔ حاجی نوری (ره) در ردّ سید هاشم خوانساری و إثبات حجّیّت تفسیر
- ۱۱۹ هر خبری که خلاف علم باشد ، قبل از رجوع به سندش مردود است
- إشکالهای وارده بر تفسیر مزبور؛ و عدم نهوض أدلّهٔ حاجی نوری در إثبات حجّیّت
- آن ۱۲۱

درس نوزدهم :

بحث در استصحاب عدالت فقیه غیر مرجع ، چون زمان مرجعیّت او فرارسد

از صفحهٔ ۱۲۵ تا صفحهٔ ۱۴۹

شامل مطالب :

تفسیر منسوب به حضرت امام عسکری علیه السلام ساخته و پرداختهٔ سهل بن أحمد

۱۲۷	دییاجی است
۱۲۹	بعضی از حوادث مجعوله و وقایع کاذبه در آن تفسیر
۱۳۱	بحث در دلالت: فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ ...
۱۳۳	نقل رؤیائی از آیه الله خوئی مَدَّ ظَلَهُ دربارۀ مؤاخذه از مصارف بیت المال
۱۳۵	فرق میان توکیل و اذن در تعهد مسؤولیت، بعهده مجتهد نیست
۱۳۷	نفس انسان تا رسوخ علوم باطنیه در آن نشود، قابل تغییر است
۱۳۹	حاکم باید از جزئیّت گذشته و به کلیّت پیوسته باشد
۱۴۱	اجتهاد: مَلَکَةٌ قُدْسِيَّةٌ وَ مَسْحَةٌ اِلَهِيَّةٌ
۱۴۳	آیه الله حاج میرزا علی شیرازی (ره) استصحاب عدالت را در مراجع مشکوک العداله جاری نمی دانست
۱۴۵	استصحاب عدالت در آنها شبیه به استصحاب کلی قسم ثالث است
۱۴۷	علت تحرّز اعلام از ولایت، عدم اطمینان به نفس مطمئنّه است
۱۴۹	ورود در مقام ولایت با فقدان نفس مطمئنّه، موجب سقوط در حضيض ضلالت است

درس بیستم:

دلالت آیه: «يَأْتِيَنِي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا» بر لزوم رجوع به أعلم در قضاء، و إفتاء، و حکومت  
از صفحه ۱۵۳ تا صفحه ۱۷۲

شامل مطالب:

۱۵۵	حکم رجوع جاهل به عالم در سه مرحله فطرت، عقل، و شرع است
۱۵۷	استفاده رجوع جاهل به عالم، و رجوع جاهل به أعلم از کریمه مبارکه
۱۵۹	ایراد حضرت استاد آیه الله علامه طباطبائی (قدّه) بر استفاده رجوع به أعلم از آیه
۱۶۱	رجوع به أعلم در مسائل خطیره و امور مهمه، سیره عقلائیّه است حتی برای عالم
۱۶۳	با امکانات دسترسی به أعلم در امور خطیره، رجوع به عالم خلاف سیره است

- ۱۶۵ علت عدم رجوع روایات احادیث به امامان در مسائل جزئیّه ، جزم آنهاست  
 ۱۶۷ دلالت آیه بر آنکه یگانه راه و روش حقّ ، تبعیت از علم است  
 ۱۶۹ شباهت مفاد آیه با روایت : مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ ، إلخ  
 ۱۷۱ بحث در : أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا

درس بیست و یکم :

نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر ، و برخی روایات دیگر

از صفحه ۱۷۵ تا صفحه ۱۹۱

شامل مطالب :

- کلام استاد آیه الله شیخ حسین حلّی (قدّه) در دلالت نامه ، بر خصوص لزوم اعلمیت در  
 ۱۷۷ باب قضاوت  
 ۱۷۹ دلالت نامه بر لزوم اعلمیت در باب مرجعیت افتاء ، و مرجعیت ولایت  
 ۱۸۱ دلالت مقالیه و مقامیه مفاد نامه ، بر لزوم اعلمیت در مقام ولایت  
 ۱۸۳ دلالت آیه «نُفِرَ» با سنت نبویّ ، بر معافیت طلاب از حضور در جبهه جنگ  
 ۱۸۵ دلالت آیه «نفر» بر وجوب تحصیل علوم اسلامی ، و وجوب تعلیم آن  
 ۱۸۷ روایت : الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ  
 ۱۸۹ روایت : الْفُقَهَاءُ أَمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا  
 ۱۹۱ نتیجهٔ مُحصَّله و مُستفاده از این روایات

درس بیست و دوّم :

دلیل قطعی عقلی بر لزوم تشکیل حکومت

از صفحه ۱۹۵ تا صفحه ۲۱۴

شامل مطالب :

- ۱۹۷ بیان حضرت امام رضا علیه السلام دربارهٔ اطاعت از اولوا الأمر  
 ۱۹۹ نیاز حتمی مجتمع به نگهدارندهٔ امانتهای الهی و هدایت مردم را به سوی کمال

- ۲۰۱ انواع حکومت‌های بشر، و حتی حکومت در میان وحش‌ها و جنگلیها و حیوانات  
 ۲۰۳ حکومت اسلامی به أعلم و أروع و أبصر و أعدل النَّاسِ و اگذار می‌شود  
 ۲۰۵ بدون حکومت، هیچ جامعه و مجتمعی پایدار نمی‌ماند  
 ۲۰۷ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ  
 ۲۰۹ جنگ‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای دفع تجاوز و برقراری دولت اسلام  
 ۲۱۱ الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ  
 ۲۱۳ لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤَخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَمَتِّعٍ

درس بیست و سوم :

محصل أدلة ولایت فقیه أعلم أمت، که متکی به نور و فرقان الهی باشد

از صفحه ۲۱۷ تا صفحه ۲۳۴

شامل مطالب :

- ۲۱۹ أصل حکم و سعه و ضیق و قیود و شرائط آن، همه به دست حاکم است  
 ۲۲۱ شارع اسلام، طریق تعیین ولایت را انتخاب از راه اکثریت قرار نداده است  
 ۲۲۳ عدم دلالت: الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ، وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ بر مطلب  
 ۲۲۵ روایت: السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَ لَهُ  
 ۲۲۷ ... عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَسَائِرِ أَنْبِيَاءِ قَبْلِي  
 ۲۲۹ رَجُلٌ يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ، فَذَلِكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ  
 ۲۳۱ الْقَضَاءُ أَرْبَعَةٌ: ثَلَاثَةٌ فِي النَّارِ وَوَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ  
 ۲۳۳ تأسف آیه الله نائینی (قدّه) بر عدم بحث‌های عمیق در باب ولایت فقیه

درس بیست و چهارم :

میزان أعلمیت فقیه، أعلمیت او به کتاب الله است

از صفحه ۲۳۷ تا صفحه ۲۵۴

شامل مطالب :

- ۲۳۹ مصادر حدیث رسول خدا: **إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ ...**، از طریق شیعه و سنی
- ۲۴۱ تفسیر مرحوم مجلسی و محقق فیض، از فقرات ثلاثه این حدیث
- ۲۴۳ مرجع تفاسیر مختلفه این حدیث به سوی امر واحدی است
- ۲۴۵ با انحصار علم در علوم ثلاثه، مراد از **أَعْلَمِيَّتْ** هم واضح است
- روایت: **الْفَقِيهَةُ حَقُّ الْفَقِيهِ، مَنْ لَمْ يُقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ... وَلَمْ يَتْرِكِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً**
- ۲۴۷ **إِلَى غَيْرِهِ**
- ۲۴۹ با وجود حدیث اقتران **تَقْلِيْدَيْنِ**، سزاوار است شیعه بیش از این به قرآن اهتمام دهد
- ۲۵۱ تأسف مؤلف از کلام یکی از علمای نجف، که تدریس علوم قرآنی را مهم نمی‌شمرد
- ۲۵۳ موارد تقدم در اسلام: **أَعْلَمِيَّتْ** به قرآن، سنت، سپس هجرت، و بعد اسلام است

### فهرست تألیفات

از صفحه ۲۵۷ تا صفحه ۲۶۴

درس سیزدهم

حدیث کُمیل،  
قوی ترین دلیل ولایت قهیه است



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث پیرامون حدیث کمیل بن زیاد بود ، که خاصه و عامه آنرا نقل کرده‌اند . کمیل میگوید : امیرالمؤمنین علیه السلام دست مراگرفت و به صحرا برد و نفس عمیقی کشید و مطلب را اینچنین شروع فرمود : **يَا كَمِيلُ ! إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَّةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا ؛ فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ !**

مدار سخن حضرت در تمام مسائلی که در این فقرات برای کمیل بیان کرده‌اند ، روی علم و عالم است ؛ و مطالبی را که برای کمیل می‌گویند ، راجع به علم و اهمیّت و درجه علم و کمال علم است .

کمیل مرد بزرگی بود ؛ و اگر نتوانیم او را از اصحاب درجه اول امیرالمؤمنین علیه السلام مانند : **مِثْمَ تَمَّارٍ** یا **حُبْرَبْنِ عَدِيٍّ** یا **رُشَيْدِ هَجْرِيِّ** یا **حَبِيبِ بْنِ مَظَاهِرِ** بشماریم ، لأقلّ باید او را از اصحاب خاصّ و از بزرگان شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بدانیم . و همین مطالبی را هم که حضرت به او می‌گویند ، و یا آنچه را که در جواب از سؤال : **مَا الْحَقِيقَةُ؟** (که حدیث معروفی است) بیان می‌کنند ، دلالت بر شخصیت و بزرگواری او می‌کند .

حضرت می‌فرمایند : این دلها ظرفهائی است ، و بهترین آنها دلی است که ظرفیتش بیشتر باشد ؛ و ظرفیت دل به علم است . و در این زمینه مطالبی را بیان

می‌کنند، تا به آنجا که می‌گویند: **أَوْلَيْتُكَ خُلَفَاءَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ**. این افراد، حُجَجِ إلهیه و علمای ربّانی و خلفای پروردگار در روی زمین هستند؛ و ولایت از آن ایشانست. حضرت خلافت را در میان اینها منحصر می‌فرماید.

یعنی می‌خواهد بفرماید: خلافت إلهیه در روی زمین فقط به علم است. و هر دلی که ظرفیتش از علم بیشتر باشد، سهمیه بیشتری از ولایت دارد. و ولایت کلیه إلهیه از آن کسی است که علمش مطلق باشد. و از آن گذشته، افراد دیگر بحسب درجات قلب و إدراک و علومشان از ولایت برخوردارند. و هر انسانی که به علوم واقعیّه و حقیقیّه إلهیه برسد، به مقدار وصولش از این مقام خلافت و ولایت سهمیه گرفته است.

سپس حضرت مردم را به سه دسته قسمت نموده، می‌فرماید: **النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمِجٌ رَعَاةٍ.**

**النَّاسُ ثَلَاثَةٌ.** «مردم، همگی بدون استثناء سه دسته هستند؛ یا عالم ربّانی، یا متعلم در راه نجات، و یا غنّاء و افراد بی شخصیت و بی اصلاتی که مانند پشه‌ها و مگس‌ها در فضا منتشرند، و این طرف و آن طرف بدنبال هر صدائی می‌روند و با هر بادی به حرکت در می‌آیند.»

از اینکه حضرت می‌فرماید: **النَّاسُ ثَلَاثَةٌ**، «تمام افراد مردم از این سه دسته خارج نیستند» معلوم می‌شود که خودشان هم داخلند. زیرا خود حضرت هم جزء افراد مردمند؛ و این تقسیمی که می‌کند شامل خودشان هم می‌شود. و بعد ادامه می‌دهند تا می‌رسد به این جمله که می‌فرماید: **الْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ: أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ، وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ.** «علماء باقیند تا هنگامی که روزگار باقیست؛ گرچه بدنهای آنها در زیرزمین رفته و پوسیده باشد، و لیکن أشباح و أمثال و آثار آنها در دلها موجود است.» و مسلم است که: **الْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ**، نیز شامل حال خودشان هم میشود؛ زیرا حضرت نمی‌خواهند خود را از این معنی استثناء کنند.

سپس میفرماید: هَا! إِنَّ هِبْهَنَا لَعِلْمًا جَمًّا لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً! «آگاه باش! در این سینه علم تراکم پیدا کرده؛ ای کاش که حاملینی پیدا می‌کردم!» اَمَّا صَد حیف و افسوس که کسی را پیدا نمی‌کنم تا علمم را به او آموخته، او را حامل علم خود قرار بدهم! چرا؟ برای اینکه این علمائی که اکنون در میان مردم هستند، از این چهار طبقه خارج نیستند (و هیچکدام از اینها به درد نمی‌خورند) زیرا که آنان:

یا از علمائی هستند که: فهمشان، إدراکشان، ذِکاوَتشان خوب است و گول نمی‌خورند، ولیکن از جهت ایمان دارای ثبات و قراری نیستند که من بتوانم نسبت به آنان سکون خاطر و آرامش دل داشته باشم. اینها افرادی هستند که دین را آلت دنیا قرار داده، و به علوم خود و نعمتهای خدا پشت گرم شده، و بر اولیاءِ خدا می‌تازند، و بر عباد خدا و بندگانش غلبه و خودفروشی و تَعَظُّم می‌کنند.

و یا از افرادی هستند که: مُنْقَادند، مُطِيعند، مأموند، اَمَّا فِکْرشان قوی نیست؛ گول می‌خورند، ساده‌لوحند و با مختصر شکی از راه بیرون می‌روند. اینها هم به درد نمی‌خورند؛ زیرا اینها هم قابلیت و ظرفیت برای تحمّل علم مرا ندارند.

و یا اینکه از علمائی هستند که: فِکْرشان لذّت و شهوت بوده، عنان گسیخته در لذّات نفسانی و شهوت‌رانی، به أنحاء و أقسام لذّت و شهوت، اعمّ از مادّی و اعتباری و حبّ جاه و ریاست غوطه‌ورند. اینها عاشق همین اسم و رَسْم، مقام و منزلت، حبّ جاه و أمثال اینها هستند.

و یا اینکه فریفته جمع اموال دنیوی و مست گردآوری و ذخیره نمودن حُطام هستند؛ و در اینصورت این دو دسته هم نمیتوانند پاسداران دین و حامیان شریعت مبین باشند. آری، چقدر چهارپایان چرنده به اینها شباهت دارند! و با این کیفیّت و چنین وضعیّت است که علم در اثر مردن عالمان

می‌میرد.

پس هیچیک از این اقسام چهارگانه نمیتوانند حامل علم بوده باشند؛ زیرا ما روایت داریم که: حکمت را به غیر اهلش نیاموزید! کسی که حکمت را به غیر اهلش بیاموزد، مانند کسی است که گلوبند مرواریدی را بر گردن خنزیری آویزان کند. حکمت را به ناهلان نیاموزید که به حکمت ظلم کرده‌اید! و از آموختن حکمت به اهلش دریغ نکنید که بر اهل آن ظلم نموده‌اید!

سپس می‌فرماید: **اللَّهُمَّ بَلِّیْ! لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ؛ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا، لِنَلَّا تَبْطُلَ حُجْجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ؛ وَكَمْ ذَا، وَ أَيْنَ أَوْلَئِكَ؟!**

آری! یک دسته بسیار بسیار اندکی هستند که آنها متعلم در سبیل نجاتند، و به آن مقام علمای ربّانی خواهند رسید، و از افراد کَمَلِ روی زمین می‌شوند که من می‌توانم علمم را به آنها بیاموزم؛ اَمَّا افسوس که چقدر تعداد آنها کم و اندک است! کجا انسان آنها را پیدا کند؟

این چهار طبقه از علماء همه جا را پر کرده‌اند؛ سیاهی جمعیت را گرفته‌اند؛ و لیکن انسان آن افراد اندک را کجا بیابد؟! خدا که زمین را از حجت خالی نمی‌گذارد!

افرادی برای دستگیری از بندگان پروردگار قیام به حق می‌کنند؛ و بر شخصیت خود سوار، و بر علوم و اصالت خود متکی هستند؛ اَمَّا اینها خیلی کم‌اند. **كَمْ ذَا، وَ أَيْنَ أَوْلَئِكَ؟** «چند نفرند و کجا هستند؟!»

**إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا؛** اینها «یا در میان مردم شناخته شده و ظاهرند» که ما در طول غیبت، از این افراد بزرگ داشته‌ایم. مانند: شیخ مفید، سید مرتضی، علامه حلی، ابن فهد حلی، سید ابن طاووس، سید بحر العلوم و آخوند ملا حسینقلی همدانی، رضوان الله علیهم. اینها مشهور بودند، و قیام به حق می‌کردند، و مردم را به آبشخوار حق دعوت نموده و ایصال به واقع می‌کردند.

أَوْ خَائِفًا مَّغْمُورًا» (و یا در زمانی ترسان و مستورند.) مثل: میثم تمار، حُجْر بن عَدِيّ، رُشَيْد هَبَجْرِيّ، سعيد بن جُبَيْر، حبيب بن مظاهر، شهيد أول، شهيد ثانی، قاضی نور الله شوشتری و أمثال اینها، که حقیقهٔ اینها حُجَجِ إلهیّه و پاسداران دین و مذهب، و نگهدارندگان شریعت بوده‌اند. أما کجا هستند؟ و چند نفر هستند؟ چند قرن می‌گذرد و انسان نمی‌تواند دو سه نفری بیشتر از اینها را با این کمالات پیدا کند! و لذا می‌فرماید: چقدر اینها کم هستند!؟

أُولَئِكَ وَاللَّهِ الْأَقْلُونَ عَدَدًا، وَ الْأَعْظَمُونَ قَدْرًا! «قسم بخدا آنها عددشان در نهایت قلت، و قدر و منزلتشان در غایت بزرگی است.» خداوند بواسطهٔ اینها حُجَج و بَيِّنَاتِ خود را حفظ می‌کند تا اینکه: يُودِعُوهَا نُظْرَاءَهُمْ. «علوم خود را در نزد نُظْرَاءِ خود به ودیعت بگذارند و بدیگرانی که مثل خودشان هستند بسپارند» به آنانکه از جهت استعداد و قابلیت و ظرفیتِ قلوب و گنجایشِ وعاءِ دل، نُظْرَاءِ و أشباه اینها هستند.

اینها بایستی که حجج و بَيِّنَاتِ إلهیّه را به آنها تحویل دهند، و این اسرار إلهیّه را به آنها بیاموزند. وَ يَزُرُّوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ. «و این اسرار و علوم مخفیّه را که در دسترس کسی نیست، در دل‌های أشباه خود بکارند.» این افراد کسانی هستند که: هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ. «علم از اطراف و اکناف به آنها هجوم آورده، و آنها را فرا گرفته، و در دریاهائی از علم غوطه‌ورند؛ آن هم نه علم اعتباری و تخیلی و پنداری، بلکه حقیقت بصیرت، و حقیقت إدراک و دانش.»

آنها بر حقیقت معدن علم و سرچشمهٔ علم واقعد، و با روح یقین مباشرت دارند. و آنچه را که مُتَرَفِّين و لذت پسندان و نازپروردگان این عالم سخت و مشکل می‌شمارند، برای اینها خیلی راحت و آسان و نرم و ملایم است. و آنچه را که مردم جاهل از آن وحشت دارند، اینها با آن اُنس دارند؛ و در دنیا، با بدنهایی با مردم معاشرت می‌کنند که ارواح آنها به محلّ أعلى مُعَلَّق

است. **أَوْلَانِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ**. «اینها هستند فقط، جانشینان پروردگار در روی زمین او.» و **الدَّعَاءُ إِلَى دِينِهِ**. «و داعیان پروردگار به سوی دین او.» **ءَاهِ، ءَاهِ! شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْهِمْ**. «آه، آه! چقدر اشتیاق زیارت آنها را دارم!»

میثم تمّار از کوفه حرکت کرد برای حجّ و وارد مدینه شد، و خواست حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام را ملاقات کند؛ حضرت به بیرون مدینه رفته بودند و در مدینه نبودند. وارد شد بر **أُمِّ سَلَمَةَ؛ أُمِّ سَلَمَةَ** از او خیلی پذیرائی کرد، و از او سؤال نمود: «که هستی؟! گفت: من میثم هستم. گفت: ای میثم! رسول خدا در شبهای تار ترا یاد می‌کرد و ذکر خیر ترا می‌نمود؛ و در شبهای تار نام و ذکر تو بر زبانش بود» در حالیکه پیغمبر اکرم میثم را ندیده بودند.

پس انسان نباید تعجّب کند که: **أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** می‌فرماید: **ءَاهِ، ءَاهِ! شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْهِمْ!** پیغمبر هم اشتیاق به رؤیت اینها دارد. هر کسی که ولیّ خداست، او در کانون ولایت پروردگار است؛ و در آنجا با آنها معیت پیدا می‌کند؛ سلمان هم با اهل بیت معیت پیدا کرد.

**جمله: اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ، إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا**، إطلاق دارد. زیرا لفظ **إِمَام** که اختصاص به **أئمة** شیعه دارد، در این عبارت نیست. (چون در مکتب شیعه روا نیست انسان لفظ **إِمَام** را بر غیر معصوم إطلاق نماید. و لذا شیعه را که «**إِمَامِيَّة**» می‌گویند به همین جهت است که جماعت شیعه منسوبند به **إِمَام** معصوم؛ نه **إِمَام** به معنی پیشوا؛ و **إِلَّا** هر دسته و فرقه‌ای باید **إِمَامِيَّة** باشند؛ چون هر دسته‌ای پیشوائی دارند. و در میان علمای شیعه، و حتی علمای اهل تسنّن مسلّم است که شیعه دارای این خصوصیت است که لفظ **إِمَام** را استعمال نمی‌کند مگر در مورد **إِمَام** معصوم. و لیکن بین اهل تسنّن و عامّه، این اصطلاح بر هر زعیّم و حاکم و شخص بزرگی (إطلاق می‌شود).

در این روایت، لفظ **إِمَام** نیست تا اینکه ما بگوئیم: انصراف، یا

اختصاص به امام معصوم دارد؛ بلکه حضرت بطور کلی می‌گوید: زمین از افرادی که دارای یقین و علم بوده باشند، و در کانون علم قرار گرفته و از حُجَجِ إلهیه باشند، خالی نیست. حال یا مشهورند و مردم آنها را می‌شناسند، و یا مغمورند و در حبس و زندان؛ و یا اینکه اگر در زندان و حبس و تبعید هم نباشند، کسی از حال آنها خبر ندارد و از علوم آنها مطلع نیست؛ چون وضعیتی آنها طوری است که نمی‌تواند علوم خود را افشاء کنند؛ در نتیجه، آن علوم را با خویش به گور می‌برند.

پس إطلاق این روایت دلالت دارد بر اینکه: افرادی که دارای چنین صفات و خصوصیات هستند که حضرت برای کمیل بیان می‌فرماید، اینان هستند: **خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ**، و صاحبان ولایت.

و از این إطلاق می‌توانیم در هر سه مقام: ولایت در افتاء، ولایت در قضاء و ولایت در حکومت استفاده کنیم. زیرا که: **أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ**، إطلاق و انحصار دارد. و بطور کلی، حضرت خلافت را در اینجا مقارن با علم قرار داده‌اند. و اینها که در آبخوار علم و در حقیقت ولایت هستند، ولایت به تمام شؤنشان در اینها جاری است و از اینها تراوش میکند.

علامه مجلسی در «بحار الأنوار» فرموده است: **وَلَمَّا كَانَتْ سِلْسِلَةُ الْعِلْمِ وَالْعِرْفَانِ لَا تَنْقَطِعُ بِالْكُلِّيَّةِ مَا دَامَ نَوْعُ الْإِنْسَانِ، بَلْ لَا بُدَّ مِنْ إِمَامٍ حَافِظٍ لِلدِّينِ فِي كُلِّ زَمَانٍ، اسْتَدْرَكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَلَامَهُ هَذَا بِقَوْلِهِ: اللَّهُمَّ بَلِي! - وَفِي النَّهْجِ -: «لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَجِهِ؛ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا.» - وَ فِي تَحْفِ الْعُقُولِ -: «مِنْ قَائِمٍ بِحُجَجِهِ إِمَّا ظَاهِرًا مَكْشُوفًا أَوْ خَائِفًا مُفْرَدًا، لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ رَوَاهُ كِتَابَهُ.»**

**وَ الْإِمَامُ الظَّاهِرُ الْمَشْهُورُ، كَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ؛ وَالْخَائِفُ الْمَغْمُورُ، كَالْقَائِمِ فِي زَمَانِنَا، وَ كِبَاقِي الْأَيْمَةِ الْمَسْتُورِينَ لِلْخَوْفِ وَ التَّقِيَّةِ. وَ يُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ بَاقِي الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دَاخِلِينَ فِي الظَّاهِرِ الْمَشْهُورِ.**

تا اینکه می‌فرماید: **وَ عَلَى الثَّانِي، يَكُونُ الْحَافِظُونَ وَ الْمُؤَدِّعُونَ، الْأُئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ وَ عَلَى الْأَوَّلِ، يُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ شَيْعَتَهُمُ الْحَافِظِينَ لِأَدْيَانِهِمْ فِي غَيْبَتِهِمْ<sup>۱</sup>.**

مرحوم مجلسی رضوان الله عليه می‌فرماید: چون تا هنگامیکه نوع انسان موجود است، سلسله علم و عرفان منقطع نیست، بلکه چاره‌ای نیست از اینکه در هر زمان برای حفظ دین یک امام بوده باشد؛ لذا در این روایت امیرالمؤمنین علیه السلام کلام خود را با گفتار دیگرش بطور استدراک و استثناء پیوند میدهد که:

**اللَّهُمَّ بَلَى! - در نهج البلاغه - : لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجْبِهِ - و در «تحف العقول» بِحُجْبَتِهِ دارد، وَ رُوَاةُ كِتَابِهِ را هم اضافه نموده است - لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجْجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ رُوَاةُ كِتَابِهِ.**

بعد مجلسی می‌فرماید: امام مشهور مثل: امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ و خائف مغمور مانند: حضرت قائم [عَجَلَّ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف] در زمان ما، و نیز مانند باقی ائمه که آنها هم در زمان خودشان مستور بودند، یا بجهت خوف یا تقیّه، یا اینکه در زندان بوده و مبسوط الید نبودند. آنها هم جزء خائف مغمورند.

احتمال دیگر این است که بگوئیم: بقیّه ائمه طاهرين همه ظاهر مشهور هستند؛ زیرا هر امامی که در این عالم حیات داشته است (خواه در زندان بوده یا در تقیّه بوده باشد) و با مردم امکان ملاقات داشته، ظاهر مشهور است. بنابراین، خائف مغمور اختصاص به حضرت قائم پیدا می‌کند.

پس اگر ظاهر مشهور اختصاص به امیرالمؤمنین علیه السلام داشته باشد و بقیّه ائمه عليهم السلام خائف مغمور باشند، آنوقت نگهدارنده دین در غیاب

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۶۱؛ و طبع حروفی آخوندی، ج ۱،

صفحه ۱۹۳، حدیث ۷

آنان ، شیعیانی بوده‌اند که از طرف اینها به حوائج مردم رسیدگی می‌کرده‌اند . و  
 اما اگر ظاهر مشهور ، همه ائمه در مقابل امام زمان باشند ، در اینصورت  
 پاسداران و حافظان دین ، خود آنان بوده‌اند ، نه شیعیان آنها .

در این عبارتِ مرحوم مجلسی که می‌فرماید : **وَ الْإِمَامُ الظَّاهِرُ الْمَشْهُورُ  
 كَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ** ، دو احتمال وجود دارد :

**احتمال اول** اینکه : از باب مثال ، امیرالمؤمنین علیه السلام را ذکر نموده  
 است ؛ کما اینکه اینطور هم می‌توانست بگوید : مثل امیرالمؤمنین صلوات الله  
 علیه و بحر العلوم و سید ابن طاووس و أمثال اینها . و نیز اینکه می‌گوید :  
**وَالْخَائِفُ الْمَغْمُورُ كَالْقَائِمِ** ، از باب مثال است ؛ که در اینصورت حرفی نیست .  
**احتمال دوم** اینکه : از باب اختصاص است و میخواهد بفرماید که : امام  
 مشهور ، مختص به امیرالمؤمنین علیه السلام است ، و خائف مغمور ،  
 اختصاص به حضرت قائم علیه السلام دارد . این حرف محل اشکال است . بله ،  
 در این که امام ظاهر مشهور مختص به امیرالمؤمنین علیه السلام است حرفی  
 نیست ؛ ولی کلام در این است که : ما در این روایت ، لفظ امام نداریم ؛ بلکه  
 حضرت می‌فرماید : **اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لَلَّهِ** . آنچه که در این  
 روایت است لفظ : **قَائِمٍ لَلَّهِ** است و «**قَائِمٍ لَلَّهِ**» إطلاق دارد و شامل ائمه و بقیه  
 علمای عاملین که علمای ربانی هستند می‌شود ؛ و هیچ دلیلی برای اختصاص  
 این روایت به ائمه علیهم السلام ، که دارای مقام عصمتند در دست نیست .

**أقول** : در لزوم بقای علم و عرفان در نوع انسان هیچ جای شکی نیست ؛  
 و لزوم امامی هم که حافظ دین باشد در هر زمان ، **مِمَّا لَا إِشْكَالَ فِيهِ** است ؛ کلام  
 در این است که سیاق این خبر آیا بر این دلالت می‌کند که وجود امام معصوم  
 بخصوص ، در هر زمانی لازم است ؟ و حضرت میخواهند این معنی را  
 برسانند ؟

یا اینکه میخواهند این را بفهمانند که در هر زمانی وجود طائفه‌ای از

علمای ربّانین و مِنْهُمْ: - بَلْ وَ عَلٰی فَوْقِهِمْ - الْاِمَامُ فِی كُلِّ حَیْنٍ، لازم است؟  
روایت سیّد رضی و دیگران از کمیل، بر چه دلالت می‌کند؟!

جای سخن نیست که باید در هر زمانی امام معصوم باشد؛ اَمَّا اَیَا اَیْنِ خَیْبِرِ  
ناظر به خصوص امام معصوم است یا اِطْلَاقِ دَارِدٍ؟

صحبت ما در اینجا، این است که: در این خبر، لفظ «امام» و ما شَابَهَهُ وجود ندارد تا اختصاص به امام معصوم داده شود. وَ اِنَّمَا فِیْهِ: لَا تَخْلُوْا الْاَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلّٰهِ بِحُجَّةٍ؛ اِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، اَوْ خَائِفًا مَعْمُورًا؛ و اینها عناوین کلیه‌ای است که در هر زمانی منطبق میشود بر جمعی از علمای ربّانین، که حافظ بیّنات و حُجَجِ اِلَهِیَّةِ بوده و اسرار و علوم اِلَهِیَّةِ را در اَشْبَاهِ و نُظَرَاءِ خود بودیعت باقی می‌گذارند؛ و حقایق و معارف را در دل‌های اَمْثَالِ خود می‌کارند. این عناوین کلیه، به کلیت خود باقی است؛ و البتّه معلوم است که خودِ اِمَامِ اَعْلٰی مَصْدَاقِ لَا نَطْبَاقِ هَذِهِ الْعَنَاوِیْنِ است، و در این حرفی نیست؛ اِلَّا اَیْنِکَ اَیْنِ عَنَاوِیْنِ اِخْتِصَاصِ بَهِ اِمَامِ نَدَارِدٍ.

وَ مِمَّا یُوَیِّدُ ذَٰلِکَ، اَیْنِکَ: اَیْنِ کَلَامِ حَضْرَتِ، بِجِهَتِ تَقْسِیْمِ مَرْدَمِ اسْتِ، عَلٰی اِخْتِلَافِ اَصْنَافِهِمْ وَ طَبَقَاتِهِمْ اِلٰی ثَلَاثَةِ طَوَآئِفٍ. حَضْرَتِ تَمَامِ اَصْنَافِ مَرْدَمِ رَا بَهِ سَهْ طَائِفَهٗ قَسْمَتِ مِی‌کَنْد: عَالِمِ رَبَّانِیُّ، مُتَعَلَّمِ عَلٰی سَبِیْلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجِّ رَعَاعٍ. وَ اَنچِهٖ رَا کَهٗ دَر ذِیْلِ اَیْنِ تَقْسِیْمِ بَیَانِ مِی‌کَنْد، تَفْسِیْرِ وَ شَرْحِ هَمِیْنِ فِقْرَهٗ اسْتِ. وَ اِمَامِ عَلَیْهِ السَّلَامِ، خُودِ نِیْزِ دَر اَیْنِ تَقْسِیْمِ دَاخِلِ هَسْتَنْد؛ وَ بِنَابَرِ اَیْنِ: خُودِ اِمَامِ عَلَیْهِ السَّلَامِ اَز عِلْمَاءِ رَبَّانِیْنِ مِی‌بَاشَنْد. وَ اَیْنِ دَلِیْلِ اسْتِ بَر اَیْنِ کَهٗ: قَائِمٍ لِلّٰهِ بِحُجَّةٍ، مَشْهُورِ یَا مَعْمُورِ، اَز اَیْنِ تَقْسِیْمِ خَارِجِ نِیْسْت.

وَ اِگَر گُفْتَهٗ شُود کَهٗ: عَالِمِ رَبَّانِیِّ مَنحَصَرِ اسْتِ دَر اِمَامِ مَعصُومِ؛ دَر جَوَابِ مِی‌گُویْم کَهٗ: اَیْنِ مَطْلَبِ نَهٗ اَز جِهَتِ لَغْتِ دَر سْتِ اسْتِ وَ نَهٗ اَز جِهَتِ اَعْتِبَارِ.

اَمَّا اَز نَظَرِ لَغْتِ: زَیْرَا دَلِیْلِی نِیْسْت کَهٗ عَالِمِ رَبَّانِیِّ مَنحَصَرِ دَر مَعصُومِ بَاشَد. مَجْلِسِی خُودِ دَر اَیْنِ بَارَهٗ بِنَقْلِ کَلَامِ بَعْضِی اَز اَثْمَهُ لَغْتِ وَ اَدَبِ پَر دَاخْتَهٗ،

می فرماید :

الرَّبَّانِيُّ : مَنَسُوبٌ إِلَى الرَّبِّ ، بِزِيَادَةِ الْأَلْفِ وَ النَّوْنِ عَلَى خِلَافِ الْقِيَاسِ ، كَالرَّقَبَانِيِّ .

قَالَ الْجَوْهَرِيُّ : الرَّبَّانِيُّ : الْمُتَأَلِّهُ الْعَارِفُ بِاللَّهِ تَعَالَى . وَ كَذَا قَالَ الْفَيْرُوزِ أَبَادِيُّ .

وَ قَالَ فِي «الْكَشَافِ» : الرَّبَّانِيُّ : هُوَ شَدِيدُ التَّمَسُّكِ بِدِينِ اللَّهِ تَعَالَى وَ طَاعَتِهِ .

وَ قَالَ فِي «مَجْمَعِ الْبَيَانِ» : هُوَ الَّذِي يُرَبُّ أَمْرَ النَّاسِ بِتَدْبِيرِهِ وَ إِصْلَاحِهِ إِيَّاهُ .

رَبَّانِي ، منسوب به ربّ است و «یاءِ» مشدّده در آخرش ، یاء نسبت است. یعنی باید بگوئیم : رَبِّي ؛ مُنْتَهَى در اینجا یک ألف و نون بین «ربّ» و بین آن «یاء» نسبت اضافه نموده اند ؛ مثل : رَقَبَة ، که باید بگوئیم : رَقَبِي ؛ ولی گفته می شود رَقَبَانِي .

جوهری و فیروز آبادی گفته اند : «رَبَّانِي ، شخصی است إلهيّ که عارف به پروردگار متعال می باشد.» و زمخشری در «کشاف» گفته است : «رَبَّانِي ، آن کسی است که زیاد به دین و طاعت خدا تمسک میکند.» یعنی إلهيّ . عالم رَبَّانِي : یعنی آن عالمی که باربّ سر و کار دارد . پس به کسی که با پروردگار ربّ العالمین زیاد سر و کار دارد میگویند : عالم رَبَّانِي . و ما در این اصطلاح می گوئیم : إلهيّ . در «مجمع البیان» گفته است : «رَبَّانِي آن کسی است که مردم را تربیت می کند . (ربّ) ، از مادّة تربیت است . و خدا را هم که ربّ می گویند ، بجهت این است که يُرَبُّ النَّاسَ ؛ مردم را تربیت کرده ، پرورش میدهد.) رَبَّانِي ، یعنی آن عالمی که به درد مردم میرسد و آنها را به کمال خود دعوت می نماید و تربیت می کند.» .

و این معانی ، انحصار در إمام معصوم ندارد که بدین جهت بگوئیم : عالم

ربّانیّ امام معصوم است و بس! آری امام علیه السّلام ربّانیّ، و عالم ربّانیّ است، و در درجهٔ اعلای آن؛ و لیکن سخن ما در انحصار است. لغت، عالم ربّانی را در معصوم منحصر نمی‌کند. این از نظر لغت.

و **أَمَا از جهت اعتبار**: آیا ما غیر از ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام، عالم ربّانی نداشته‌ایم؟! سیّد ابن طاووس، یا بحر العلوم رضوان الله علیهما، اینها عالم ربّانی نبوده متعلّم بوده‌اند؟! آیا ما می‌توانیم بگوئیم: از زمان معصومین تا بحال حتّی یک عالم ربّانی در اسلام نیامده، و هر چه آمده‌اند متعلّم بوده‌اند؟! سائر مردم که **هَمَجُّ رَعَاع** هستند و حضرت تمامی آنها را داخل در **هَمَجُّ رَعَاع** نموده است! پس آیا آن افراد معدودی که در بارهٔ آنها فرمود: **كَمْ ذَا وَأَيْنَ أَوْلِيكَ؟** که در نهایت قلّت می‌باشند، در هر زمانی یکی دو سه نفر در گوشه و کنار عالم اسلام عالم ربّانی که به مقام کمال انسانیت رسیده، و از تعلّم گذشته و به آب‌شخوار ولایت دسترسی پیدا کرده‌اند، نبوده‌اند؟!

صاحب «روضات الجنّات» از **بوعلیّ** صاحب «مُنتَهی المَقال» که از معاصرین مرحوم سیّد بحر العلوم بوده است، نقل می‌کند که در بارهٔ سیّد رضوان الله علیه چنین می‌نویسد: «سَيِّد سَنَد و رکن معتمد، مولای ما سیّد مهدی، فرزند سیّد مرتضی، فرزند سیّد محمد حسینی حسینی طباطبائی نجفی - که خداوند طولانی کند عمر او را، و پیوسته گرداند علوّ منزلت و برکت و نعمتهای مُتَرَشِّحَه از وجود او را - پیشوا و امامی است که روزگار نتوانسته است مانند او را بجهان بسپارد؛ سلطان عظیمُ الهَمّه و بلندپروازی است که مادرِ دهر، سالیان دراز از زائیدن همانند او عقیم بوده است؛ بزرگِ علمای اعلام و مولای فضلالی اسلام، علامهٔ دهر و زمانِ خود، و یگانهٔ عصر و اوانِ خود بوده است.

اگر در بحث معقول زبان گشاید، تو گوئی شیخ الرئیس است! بقراط و أرسطو و أفلاطون کیست؟! و اگر در منقول بحث کند، تو گوئی این علامهٔ محقّقی در فروع و أصول است! و در فنّ کلام با کسی مناظره نکرده است، مگر اینکه تو

گوئی سوگند به خدا این عَلَمُ الْهُدَى است! و اگر گوش فرا دهی به آنچه در هنگام تفسیر قرآن کریم به زبان آرد، فراموش می‌کنی آنچه در ذهن داری، و چنین می‌پنداری که گویا این همان کسی است که خداوند قرآن را بر او فرستاده است! (میدانید چه می‌گوید؟ می‌گوید: وقتی که تفسیر قرآن می‌کند، تو فراموش می‌کنی که قرآن بر پیغمبر فرود آمده است؛ بلکه خیال می‌کنی که اصلاً قرآن بر او نازل شده است!) خانهٔ مَیمون و مبارک او در این زمان فعلاً محلّ فرود آمدن و بارانداز علمای اعلام، و مَلْجَأ و مَفْرَعُ أَسْتَادَانِ فَنون، از فضلی عظام است.

بحرالعلوم بعد از اُستاد عَلَامَةُ وَحید، دَامَ عَلَاهُمَا، پیشوا و سالار پیشویان عراق، و بزرگ و سرپرست فضلاء بطور اطلاق است. علمای عراق همگی به سوی او رو آورده و او را ملجأ خود قرار داده‌اند. و عَظْمَاءُ از عُلَمَاءُ اعلام از او أخذ علوم می‌کنند.

بحرالعلوم همانند کعبه‌ای برای عراق است، که برای استفاده از صحبتش طیّ مراحل و قطع منازل می‌نمایند. اقیانوس مَوَاجی است که کرانه‌ای برای آن یافت نمی‌شود. بعلاوه کرامات باهره و آثار و آیات ظاهره‌ای که از او به ظهور پیوسته است، بر کسی پوشیده نیست<sup>۱</sup>.

این مطالب را بوعلی که معاصر بحرالعلوم بوده است در «منتهی المقال» به نقل صاحب «روضات» ذکر میکند. حال آیا جا دارد که ما بگوئیم: این مرد هنوز به کمال نرسیده است؟! پس اسلام برای چه آمده است؟! آیا درست است که بگوئیم: اسلام آمده است برای اینکه همه را هَمَجُّ رَعَاعٌ تربیت کند؟! یا بگوئیم: همهٔ افرادی که مُتَعَلَّمٌ عَلَی سَبِيلِ نَجَاةٍ هستند، باید ناقص بمیرند؟! ما در اینجا به مجلسی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً - با اینکه ایشان جدّ

۱- «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ۲، ص ۱۳۸؛ و از طبع حروفی، ج ۷،

خود ماست - اعتراض داریم؛ زیرا انسان نباید در عبارات از آنچه مَمَشای خود ائمه علیهم السّلام بوده است تجاوز کند. شما اگر بخواهید در مسأله‌ای مبالغه کنید و بواسطه آن مبالغه یک ستون دین را بشکنید، قطعاً این کار مورد امضای امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام نیست.

درست است که امام در رأس همه موجودات است. این بجای خود محفوظ؛ اما سخن در این است که: این روایت چه چیز را می‌خواهد بیان کند؟ شما چرا این روایت را از إطلاق می‌اندازید و آن را مقید می‌کنید؟!

البته عرض کردم که این احتمال هم هست که «كَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ» یا «كَالْقَائِمِ فِي زَمَانِنَا» بعنوان تشبیه باشد. ولیکن این احتمال بعید است. و قوت این احتمال (که از باب اختصاص باشد نه تمثیل) بیشتر است. پس کلام مرحوم مجلسی تمام نیست؛ و روایت إطلاق دارد و میرساند که: علمای بالله و بامرالله - در هر زمان و مکان - که دارای این خصوصیات هستند، آنها دارای مقام خلیفه الهی و ولایت می‌باشند.

و معلوم است: در هر زمانی عده‌ای از فقهای عدول و پاکیزه هستند که دین پروردگار را تأیید می‌کنند، و نَهَجِ قَوِيمِ إِلَهِيَّ را تشبیه می‌نمایند، و تحریف غَالِيْنَ و بَدَعِ ضَالِّيْنَ را از شریعت دور می‌سازند. رَبَّانِيَّ، بهر یک از این معانی که ذکر کردیم، بر آنها صادق است. زیرا دلهای آنها مُعَلَّقٌ است به اَسْرَارِ إِلَهِيَّه؛ و آنها علمای رَبَّانِيَّ و متمسک به دین خدا و مُرَبِّيَّ امور مردم هستند؛ بِتَدْبِيرِهِمْ وَ إِصْلَاحِهِمْ إِيَّاهُمْ.

و علاوه، در این خبر شریف آمده است: يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا نُظْرَاءَهُمْ وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ.

آیا امام، آن اَسْرَارِ إِلَهِيَّ را بودیعت در دل افرادی نظیر خود می‌گذارد؟! نه، بلکه حُجَجِ إِلَهِيَّه و علمای رَبَّانِيَّ، این اَسْرَارِ و حُجَجِ إِلَهِيَّه را در میان دلهای امثال خود می‌گذارند، و در دلهای نُظْرَاءِ و امثال خود می‌کارند. امام معصوم در

میان اُمت شبیه و نظیر ندارد، تا اینکه بگوئیم: آن حُجَج و بیّنات را در قلوب نُظْرَاء و أمثال خود می‌کارد؛ یا اینکه بودیعت می‌گذارد! پس معلوم میشود: مراد از نُظْرَاء و أشباه، جماعتی از علماء رَبَّانِیِّین عاملین هستند که به تدریس و تَدْرِیس و تعلیم و تعلُّم مشغول بوده؛ در مکتب علماء رَبَّانِیِّین و در تحت رعایت آنها و حفظ و کِلَابَتِ آنها، در دو مرحله علم و عمل، از نردبان ترقی به اَقْصَى مدارج کمال صعود نموده‌اند؛ وَ بَلَّغُوا مِنْ مَدَارِجِ الْيَقِينِ وَ التَّفْوِیْضِ وَ التَّسْلِيمِ اَعْلَى مَعَارِجِهِ. و اینها، همان نُظْرَاء و أمثال علماء رَبَّانِیِّین (که زارعین و مؤدعینند) می‌باشند. و همانند اُساتید و علمائی که اینها را تدریس و تربیت کرده و پرورش داده‌اند، تا اینکه آنها را به معارف اِلَهِيَّة و به مقام ولایت رسانده‌اند، شده‌اند.

ولیکن امام معصوم شبیه و نظیر ندارد. امام معصوم مقامش از اینها اَعْلَى و اَجَلّ است. پس مقصود از علماء رَبَّانِیِّی که در این روایت بیان شده است همین کسانی هستند که بر مسند تعلیم نشسته‌اند و زمام هدایت مردم را بدست گرفته و مردم را به سوی مصالحشان سوق می‌دهند. زیرا آنان زمامدار مصلحت واقعیّه مردم هستند. و بیّنات و حُجَجِ خدا را در روی زمین حفظ می‌کنند. وَ هَكَذَا كُلُّ خَلْفٍ عَنْ سَلْفٍ، دسته‌ای می‌آیند و دسته‌ای دیگر می‌روند؛ سَلْف از بین می‌رود و خَلْف به جای او می‌نشیند.

و نیز مؤید دیگر بر این مطلب، این است که: در «تحف العقول» آمده است: لِنَلَّا تَبَطَّلَ حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ رُوَاةُ كِتَابِهِ. رُوَاةُ الْكِتَابِ، چه کسانی هستند؟ آیا میشود گفت: رُوَاةُ الْكِتَابِ، خود ائمه هستند؟ بله، در: حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ، می‌توان گفت که: درجه اعلای آن، از آن امام است. اَمَّا اِمَامٌ كَمَا رَوَى كِتَابَ نَبِيِّهِ، زیرا معلوم است که مقصود از: رُوَاةُ الْكِتَابِ، همین علماء مشتغلینی هستند که به تربیت ربانین - در هر زمان و مکان - تربیت می‌شوند. و اینها راوی کتاب خدا و سنّت رسول خدا هستند.

و این روایت، صریح است در ولایت علمای فقهاء. یعنی هم باید عالم باشند، و هم به درجهٔ اعلای از فقه رسیده باشند. چون حضرت، ولایت را در اینها حَصْر می‌کند بِقَوْلِهِ: **أُولَئِكَ أُمَنَاءُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ، وَ خُلَفَاؤُهُ فِي أَرْضِهِ، وَ سُرُجُهُ فِي بِلَادِهِ، وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ.**

عنوان: **أُمَنَاءُ، خُلَفَاءُ، سُرُجُ، دُعَاةُ**، «امینان پروردگار، جانشینان خدادار روی زمین، چراغهای درخشان هدایت، داعیان به سوی تربیت و سعادت مردم» مستلزم ولایت و خلافت الهیه در جمیع شُؤُونَ عبادیه و اجتماعی و سیاسیّه است از: **إِفْتَاءً وَ قِضَاءً وَ حُكُومًا، بِمَرَا حِلِّهَا وَ أَنْوَاعِهَا.**

**وَ لَعَمْرِي!** این روایت عالیّه غالیّه (که مجلسی در بارهٔ آن تصریح کرده است که آن: **كَثِيرَةُ الْجَدْوَى** می‌باشد، و سزاوار است که طلاب و اهل علم، هر روز آنرا مطالعه نموده، به نظر اعتبار و یقین، به آن نگاه نمایند) **مِنْ أَدَلِّ الرِّوَايَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَى وِلَايَةِ الْفَقِيهِ الْعَادِلِ الْجَامِعِ لِلشَّرَائِطِ** است. ولیکن ما نمیدانیم به چه جهت اعلام و بزرگان، در کتاب قِضَاءً و حُكُومًا، این روایت را از أدلّه ولایت فقیه نگرفته‌اند! شیخ انصاری در «مکاسب» نیاورده است؛ نراقی در «مستند» و در «عواید الأیام» ذکر نکرده و از جمله أدلّه ولایت نشمرده است؛ با اینکه: **مِنْ أَدَلِّهَا وَ أَصْرَحِهَا وَ أَقْوَاهَا سَنَدًا وَ مَتْنًا** میباشد.

حال اگر در اینجا کسی إشکال کند که: در این روایت بعضی از آثار و خواصّ ذکر شده است، مثل اینکه حضرت فرموده است: **هَبْجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ.** یا اینکه می‌فرماید: **وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى.** و چون این معانی، بسیار عالی و راقی و بالا و والا می‌باشد، با افرادی که اهل تعلیم و تَعَلُّم و تدریس و تَدْرُس و مباحثه می‌باشند، مناسب ندارد؛ بلکه باید این روایت را بر جماعتی از اهل یقین که به دنبال سیر و سلوک و ریاضت‌های شرعیّه و تهذیب نفس و عرفان و أسرار الهیه رفته‌اند، حمل نمود؛ زیرا این صفات در بارهٔ آنان صادق است.

در پاسخ می‌گوئیم : این توجیه ، ابدأً صحیح نمی‌باشد . زیرا که حضرت در این روایت ، خلافت و جانشینی خدا را در روی زمین و دعوت به دین او را ، منحصر در این افراد می‌داند و می‌گوید : فقط آن کسانی می‌توانند مردم را به دین خدا دعوت کنند ، و خلیفهٔ پروردگار در روی زمین باشند ، که دارای این صفات باشند و بس ! و آن چهار طائفه را جدا نموده کنار زدند . اینها هستند که دُعاة دین خدا ، و خلیفهٔ پروردگار هستند در روی زمین . پس ما نمی‌توانیم این روایت را نسبت به افرادی که آنها از تدریس و تدرّس خارج ، و به کارهای اختصاصی و ریاضت های شخصی و به سیر و سلوک مشغول باشند ، حمل نمائیم . و مناصی نیست از اینکه داعی ربّانی و خلیفهٔ الهیّه ، علماء و فقهای باشند که به تعلیم و تعلّم و تدریس و تدرّس مشغول ؛ و در عقل ، وافی و کافی ؛ و در سیاست و مردم‌داری و أوضاع زمان ، خبیر و بصیر ؛ و در عین حال متّصف به همین صفاتی باشند که در اینجا حضرت بیان می‌فرماید ؛ **وَإِلَّا لَا يَكُونُ خَلِيفَةَ اللَّهِ** . فاقد این صفات ، خلیفهٔ خدا و داعی به سوی خدا نیست . بلکه غاصب این منصب عظیم بوده ، و از زُمرهٔ عباد صالحین ، مطرود و از جملهٔ اولیای مقرّبین نخواهد بود .

فقیهی که منصوب از قبیل امام ، و صاحب ولایت کلیّهٔ الهیّه و قائم به امور و حاکم بر نفوس و أعراض و أموال ، و مربّی بشر است نیابۀ عن الإمام ، حتماً باید دارای این صفات باشد .

کما اینکه اخبار کثیرهٔ مُستَفیضه و مُتواتره وارد شده است به تقارن علم و عمل . و بهر مقداری که انسان عامل باشد ، به همان مقدار عالم بوده و از علمش إمضاء شده است . و به آن مقدار که عامل نیست ، عالم هم نیست ؛ بلکه خیال است . نهی اُکید وارد شده است که کسی غیر از عالم ربّانی که خارج از إطاعت هوای خود و مطیع امر مولی است ، امور عامّه ، از قضاء و حکومت و مرجعیّت را تصدّی نماید . و روایات بسیار زیادی داریم که همهٔ آنها ناظر به این معنی

است. افرادی که امور مردم را تصدّی میکنند، باید اُمین پروردگار باشند، در دو مرحله علم و عمل؛ و به درجهٔ اعلای از تقوی رسیده و دارای اسرار و حُجَجِ إلهیه باشند. این افراد هستند که: هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، بر آنها منطبق است؛ وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحَهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَى يَا بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى بر آنان انطباق دارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

## درس چہارم

بحث پیرمون حدیث:

مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِلِسَانِ الْأُمَّةِ

عَلَى عِلَالِهِ حَسْبُكُمْ؛ وَحَدِيثُ: لِلْعُلَمَاءِ حُرْمَةٌ خَلْفًا



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از أدله صریحه ولایت فقیه ، روایتی است که در «تُحَفُ الْعُقُولِ»  
 شیخ بقیه، أبو محمد ، حسن بن علی بن الحسین بن شعبه حرّانی ، در باب  
 روایات منقوله از امام متقی ، السَّبْطِ الشَّهِيد ، أبی عبد الله ، حسین بن علی  
 علیهما السَّلام ، در ضمن خطبه آن حضرت در امر به معروف و نهی از منکر نقل  
 می نماید ، که فرمودند :

اعْتَبِرُوا أَيُّهَا النَّاسُ بِمَا وَعَظَ اللَّهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ سَوْءٍ ثَنَانِهِ عَلَى الْأَحْبَارِ!  
 «ای مردم ! عبرت بگیرید از آنچه که پروردگار به آن چیز ، اولیاء خود را  
 موعظه و نصیحت می کند ؛ و از علماء زشت کرداری که بر خلاف ممشای حق  
 حرکت می کنند ، به بدی یاد می نماید ؛ و آنها را به انتقاد و مذمت می کشد.»  
 حضرت به سخنان خود ادامه داده تا اینکه می فرماید : وَ أَنْتُمْ أَعْظَمُ  
 النَّاسِ مُصِيبَةً لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ لَوْ كُنْتُمْ تَسْعُونَ ذَلِكَ بِأَنْ مَجَارِيَ  
 الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ ، الْأَمْنَاءِ عَلَى حَالِهِ وَ حَرَامِهِ ۱ .  
 و همچنین در «تُحَفُ الْعُقُولِ» آمده است که این خطبه از امیرالمؤمنین

۱- «تُحَفُ الْعُقُولِ» طبع مکتبة الصدوق ص ۲۳۷

علیه السّلام هم روایت شده است .

أَنْتُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ مُصِيبَةً لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ .

غَلَبَ الرَّجُلَ ، وَ غَلَبَ عَلَيْهِ ؛ یعنی : فَهَرَهُ وَ اعْتَزَبَهُ . اعْتَزَّ عَلَى فُلَانٍ : أَى

تَعَظَّمَ عَلَيْهِ وَ غَلَبَهُ . به کسی که در خود یک حالِ بزرگی می‌بیند و خود را بزرگ می‌پندارد ، و نسبت به مقام کوچکتر ، خویشتن را در مقام بالاتر و دارای سیطره و احاطه نسبت به آن کوچک تصور می‌کند ، می‌گویند : تَعَظَّمَ .

لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ . یعنی شما منازل علماء و درجات و مقامات آنها را در

یک محلّ پائینی قرار دادید و بر آنها تَرَفُّعٌ و تَعَظُّمٌ نمودید ! و این برای شما بسیار مصیبت اندوهناکی است ! شما عظیم‌ترین مصیبت را دارید به جهت بزرگ منشی و تَعَظُّمٌ و برتری که برای خود ، در برابر قَدَر و مَنَزِلَتِ علماء قرار داده‌اید ! اگر بر این مطلب احاطه داشته و در خود بگیریید و بگنجانید و بفهمید و مَطَّلَع بشوید که : محلّ و مجرای اُمور و احکام ، بدست علماء بالله است ، که بر حلال و حرام او آمین هستند .

در اینجا منظور از : مَجَارِی الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ ، مجاری اُمور و احکام

اجتماعی است ، که راجع به سیاست مُدُن و تربیت افراد و نگهداری آنها از مفاسد و از دشمنان و رساندن آنان به سعادت کامل و به فعلیّت در آوردن همه استعدادها ، و رهائی آنها از دست نیستی ، فقر ، مرض ، هلاکت ، جهالت ، و به طور نارس و کال از دنیارفتن ، و به فعلیّت نرسیدن استعدادات و قوای آنها می‌باشد .

مصیبت شما خیلی عظیم است ، بواسطه این تَرَفُّعٌ و بزرگ منشی که در

خود ، نسبت به مَنَزِلَتِ و قدر و قیمت علماء قرار داده‌اید . مجاری اُمور و احکام ، علماء هستند .

توضیح مطلب اینکه : علماء ، حکمت را دو قسمت می‌کنند : حکمت

نظریّ و حکمت عملیّ .

**حکمت نظری:** عبارت است از آنچه که برای کمال نفس انسانی، از نقطه نظر سیر معارف و تکمیل قوای عاقله انسان لازم است.

**حکمت عملی:** راجع به اعمالی است که انسان برای کمال خود انجام می دهد و آن، مقدمه برای کمال عقلی است.

و حکمت عملی را به سه بخش تقسیم می کنند. **اول:** علم تهذیب نفس، که راجع به اخلاق است؛ **دوم:** سیاست مُدُن؛ **سوم:** تدبیر منزل.

سیاست مُدُن، که قسمت دوم از حکمت عملی است، بر دو قسم است: **اول:** حفظ روابط داخلی مردم، و رساندن مایحتاج آنها به آنان، و برقرار ساختن عدالت کامل در میان آنها، و دادن حق هر ذی حقی را به او به نحو اتم و اکمل، بطوری که در میان جامعه حیف و میل و تبعیضی وجود نداشته باشد؛ هیچکس بدون جهت، برتری بر دیگری اعمال نکند؛ و تمام افراد جامعه به سهمیه خود که برای آنها ضرورت دارد برسند. و عبارت دیگر: تأمین مایحتاج داخل جامعه؛ غایه الامر، هر جامعه ای نسبت به خودش.

**دوم:** دفع دشمنان خارجی است. زیرا افراد هر جامعه ای برای اینکه ثابت و استوار بمانند، باید مجهز به تجهیزات دفاعیه باشند، تا بتوانند در مقابل دشمنان خارجی به دفاع برخیزند، و آنها را از حوزه خویش دفع کنند. و اگر مجمعی در بالاترین درجه از نظر فرهنگی، مالی، و آسایش و راحتی هم باشد، ولی قوه دفاعیه نداشته باشد و محیط خود را از گزند دشمن، ایّاماً کَانَ، حفظ نکند، آن جامعه در شرف نابودی و زوال است؛ و بدون شک از بین میرود.

و لذا در تمام جوامعی که تا به حال در تاریخ سراغ داریم می بینیم: آنها علاوه بر اینکه در حفظ قوای داخل و تأمین سعادت داخلی کشورشان می کوشیدند، قوای دفاعیه برای مقابله با دشمن خارجی هم داشته اند تا بتوانند بوسیله آن، دشمن را به هر کیفیت و به هر صورتی که هست، از لحاظ سیاست و نفوذ او در داخله محدوده و اجتماع خود، دور نگهدارند و از حرکت و حمله

او جلوگیری کنند. حتی بعضی از جامعه‌ها بیشتر از مقداری که برای حفظ داخل می‌کوشند، برای دفع دشمن خارجی و بیم از آسیب او در تلاشند، و از مصارف داخل خود، برای آن مایه می‌گذارند.

بزرگان همیشه در این قسمت از حکمت عملی (سیاست مُدُن) هر دو مورد را مُراعات می‌کردند؛ هم در قسمت جلب منافع که راجع به داخل مجتمع و محیط است، و هم در قسمت دفع مَضَارِّ نسبت به دشمنان خارجی تا اینکه احتمالاً بر این مجتمع وارد نشوند.

و این مسأله دفاع از خارج، بسیار مهم است؛ و در اسلام بعنوان حفظ بیضه اسلام، معروف است؛ و می‌گویند: بیضه اسلام از همه چیز، اَهْمِیَّتِش بیشتر است. حفظ بیضه اسلام، یعنی حفظ مجتمع اسلام و حکومت اسلام و سیاست اسلام و اسلامیتی که اسلام بر او قائم است از گزند دشمنان؛ که از همه چیز واجب‌تر و لازم‌تر و مهم‌تر است؛ و در سائر جوامع هم، از آن تعبیر به وطن‌شناسی می‌کنند.

در عبارت شریفه: مَجَارِی الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ، اشاره به همین معنی شده است. یعنی آن امور و احکامی که با آنها بیضه اسلام از گزند دشمن حفظ می‌شود. و چنانچه تمام این احکام و امور بر اساس مسیر خود بدست علماء بالله و اَئِمَّنَانِ بر حلال و حرام او قرار گیرد، اسلام پایدار خواهد ماند؛ و اِلَّا اگر بیضه اسلام شکسته شود، وحدتِ مسلمین از بین رفته، و دین آسیب دیده از بین می‌رود.

اینک برای توضیح این روایت شریف، مطلبی را که شهید ثانی در کتاب «مُنْبِیَةِ الْمُرید» آورده است، بیان می‌کنیم و سپس آن را شرح می‌دهیم:

ایشان - البتّه نه به مناسبت شرح این روایت، بلکه در مطلب مستقلی که دارد - می‌فرماید: مرجع جمیع علوم به دو امر است: **أَوَّلُ: علم معامله، دَوِّم: علم معرفت.** (و شاید هم منظورشان از علم معامله و علم معرفت همان

حکمت عملی و حکمت نظری باشد.)

فَعِلْمُ الْمُعَامَلَةِ هُوَ مَعْرِفَةُ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَ نَظَائِرِهِمَا مِنَ الْأَحْكَامِ ، وَ مَعْرِفَةُ أَخْلَاقِ النَّفْسِ الْمَذْمُومَةِ وَالْمَحْمُودَةِ وَ كَيْفِيَّةِ عِلَاجِهَا وَ الْفِرَارِ مِنْهَا .

«علم معامله ، معرفت حلال و حرام و سائر احکامی است که نظیر اینها می باشد . و معرفت اخلاق مذمومه و محموده نفس ، که انسان اخلاق خوب و بد را تشخیص داده ، کیفیت علاج و فرار از اخلاق مذمومه را بداند ، اینها همه داخل در علم معامله است.»

وَ عِلْمُ الْمَعْرِفَةِ مِثْلُ الْعِلْمِ بِاللَّهِ تَعَالَى وَ صِفَاتِهِ وَ أَسْمَائِهِ .

«علم به خدا و صفات و اسماء پروردگار ، علم معرفت است.»

از این دو علم گذشته ، بقیه علوم یا آلات برای این علومند ، یا اینکه فی الجمله در بعضی از اعمال مورد استفاده قرار می گیرند ؛ نه اینکه کلیت داشته باشند .

و پس از اینکه علوم منحصر شد در علم معامله و علم معرفت ، معلوم است که : علم معامله هم فائده ای ندارد مگر برای عمل ؛ بلکه اگر عمل نباشد ، انسان احتیاج به آن علم ندارد ؛ و بلکه آن علم اصلاً بدون عمل هیچ ارزشی ندارد .

علم معامله ، یعنی علمی که برای عمل است . علم حلال و حرام و علم اخلاق ، فائده عملی دارند ، و اگر انسان واجد این علوم باشد ، ولی بدان عمل نکند هیچ فائده ای ندارد . سپس می فرماید :

اینک که مطلب به اینجا رسید می گوئیم : آن کس که مبانی علوم شرعیه را برای خود محکم و متقن می کند ، اگر از تفقد جوارح خود بی اعتنا باشد ، و آنها را از معاصی حفظ نکند و به طاعات إلزام ننماید ، و از فرائض به نوافل ترقی نداده و از واجبات به سنن ارتقاء ندهد اَتَّكَالاً عَلَى اتِّصَافِهِ بِالْعِلْمِ ، بجهت اَتَّكَاءِ به علمی که دارد ، و گمان دارد با همین دیگر مطلب تمام است ، و اگر چنین

بپندارد که این علوم، مقصود بالذات هستند و اینک که من عالم هستم، به مقام کمال رسیده‌ام و دیگر نیازی به عمل نیست، این شخص: مَغْرُورٌ فِي نَفْسِهِ، مَخْدُوعٌ عَنِ دِينِهِ، تُلِبَسُ عَلَيْهِ عَاقِبَةُ عَمَلِهِ. «او دارد خود را گول می‌زند؛ در باطن خود گول خورده، و در دین دچار حيله و مکر شده، و دین خود را باخته و عاقبت امر بر او مشتبه شده است.» یعنی این، شخصِ مریض و مغروری است که قابل علاج نیست.

سپس مرحوم شهید ثانی این عالمِ مغرور را به یک شخص مریض تشبیه نموده، شرح بسیار نافی به دنبال این مطلب می‌آورد<sup>۱</sup>.

حال بر اساس فرمایش این بزرگوار عرض می‌کنیم که: بنابراین، علماء به سه دسته تقسیم می‌شوند:

أَوَّلُ: عَالِمٌ بِاللَّهِ؛ وَ هُوَ الَّذِي تَشَرَّفَ بِلِقَائِهِ تَعَالَى وَ أَدْرَكَ تَوْحِيدَهُ الذَّاتِيَّ وَ الصِّفَاتِيَّ وَ الْأَفْعَالِيَّ.

«عالم بالله؛ و آن کسی است که مشرف به لقاء خدا شده و توحید ذاتی و صفاتی و افعالی پروردگار را إدراک کرده است.»

دَوِّمٌ: عَالِمٌ بِأَمْرِ اللَّهِ؛ وَ هُوَ الَّذِي تَعَلَّمَ مِنَ الْعُلُومِ الرَّسْمِيَّةِ التَّفْكِيرِيَّةِ قَدْرًا يَعْلَمُ بِهِ الْأَحْكَامَ الْجَزْئِيَّةَ فِي الْعِبَادَاتِ وَ الْمُعَامَلَاتِ وَ السِّيَاسَاتِ وَ غَيْرِهَا.

«عالم بامر الله؛ و آن عالمی است که با خواندن و نوشتن و مکتب رفتن و تعلّم و تفکر مقداری از علوم رسمیّه را بدست می‌آورد که بوسیله آن، احکام جزئیّه را اعمّ از عبادات و معاملات و سیاسات و غیرها فرا می‌گیرد. این را می‌گویند: عالم بامر الله.»

سَوِّمٌ: عَالِمٌ بِاللَّهِ وَ بِأَمْرِ اللَّهِ.

«آن عالمی که هم عالم بالله و هم عالم بامر الله است. و آن عالمی است

۱- «منية المرید» صفحه ۱۶ و ۱۷ از طبع رحلی سنگی

که آنوار ملکوت در قلبش تجلی کرده ، و از حبّ دنیا در خَضِيضِ ناسوت ، خود را خارج نموده ، و سینه‌اش به نورِ اسلامِ مُنْشَرِحِ شده ، و قلبش برای قبول و تَلَقُّی نَفَحَاتِ سُبْحَانِيَّه ، از عالمِ جَبْرُوتِ اتّساع یافته‌است ، و از اهل توحید شده و در عالمِ لاهوت وارد گردیده است.»

این عَالِمِی است که عالمِ بِاللّهِ است ؛ وَ عَرَفَ رَبَّهُ بِرَبِّهِ ؛ خدا را به خدا شناخته است . وَ عَرَفَ الْخَلْقَ بِرَبِّهِ ؛ و خلقِ خدا را به خدا شناخته است ؛ مخلوقات را به خدا شناخته است ؛ و نیز فانی در ذات خدا شده و باقی به بقاءِ خدا گردیده است ؛ و در میان خلق خدا ، به حقّ سیر کرده و أسفارِ أربَعهٔ او تمام شده است . وَ هُوَ الْعَالِمُ بِاللّهِ وَ بِأَمْرِ اللَّهِ ؛ این شخص ، هم عالم به خدا و هم عالم به امر خداست .

و اینان همان علمائی هستند که حضرت سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَام ، در این خطبه اشاره فرمود که : بِأَنَّ مَجَارِي الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللّهِ ، الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ .

علماءِ بِاللّهِ وَ أَمْنَاءِ بِرِ حَلَالٍ وَ حَرَامٍ خدا ، یعنی افرادِ پاسداری که در جنبهٔ عالمِ بقاء ، أسفارشان تمام شده است ؛ و علم به احکام و سیاسات پیدا کرده‌اند ، و در دو مرحلهٔ علمِ بِاللّهِ و علمِ بِأَمْرِ اللَّهِ ، حائزِ مقامِ وحدتِ در کثرت و کثرتِ در وحدت می‌باشند . بنابراین علماءِ بِاللّهِ و بِأَمْرِ اللَّهِ همان افرادی هستند که به مزید لطفِ پروردگار اختصاص یافته‌اند ؛ و پروردگار ، ایشان را در حرمِ قدسِ خود داخل کرده و از صافیِ علمِ زلالِ خود آنها را اِشْرَابِ فرموده و از علومِ اصطلاحیهٔ نیز آنها را عالمِ نموده و به آنها فهمانده است ، أَمَّا : بِنُورِ الْهَيْئِ عَنِ تَحْقِيقِ وَ شُهُودِ .

اینها علومِ تفکیریّه و رسمیّه را نه تنها از نقطهٔ نظر خواندن و حفظ کردن و یادگرفتن و پس دادن ، بلکه همین علومِ تفکیریّه و علومِ رسمیّه را عَنِ تَحْقِيقِ وَ شُهُودِ یاد گرفته‌اند . و خداوند در قوآن مجید می‌فرماید : أَمَّنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ وَ

لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ<sup>۱</sup>. «آن کسی که خداوند سینه او را برای اسلام منسرح ساخته است ، او با نوری از طرف پروردگار خودش یعنی با نور الهی است.»

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ءَامِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِن رَّحْمَتِهِ  
وَ يَجْعَل لَّكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ<sup>۲</sup>.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای پروردگار را داشته باشید و به پیغمبرش ایمان بیاورید ، تا خدا دو نصیب از رحمت خود به شما عنایت کند ؛ و به شما نوری بدهد که بوسیله آن حرکت کنید.» شاهد ما در اینجا است : آن نوری که خداوند به انسان می‌دهد و انسان با آن نور حرکت می‌کند .

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَانًا<sup>۳</sup>.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید ، اگر تقوای خدا را پیشه کنید ، خدا به شما فرقان می‌دهد.» یعنی : ملکه‌ای ، حالی ، ادراکی به شما میدهد که شما با آن فرقان ، هر حق و باطلی را فوراً تشخیص می‌دهید . حق با باطل برای شما ملتبس نمیشود ؛ اشتباه نمی‌کنید ؛ در شبهات فرو نمی‌روید ؛ همیشه حق مانند یک خورشید درخشان ، و باطل هم مانند یک لُجَّةٔ تاریک و مکان ظلمانی ، برای شما مشخص خواهد بود ؛ و هیچ وقت این دو با همدیگر مخلوط نشده ، ملتبس به یکدیگر نمیشوند .

این فرقان ، فرقانی است که بین حق و باطل جدائی می‌اندازد . و پروردگار این فرقان را به خود شما عنایت می‌کند ، اگر تقوی پیشه کنید ! این لازمهٔ تقوی است .

بنابراین ، علماء بالله و بأمر الله تنها کسانی هستند که بر حلال و حرام خدا

۱- صدر آیه ۲۲ ، از سوره ۳۹ : الزمر

۲- آیه ۲۸ ، از سوره ۵۷ : الحديد

۳- صدر آیه ۲۹ ، از سوره ۸ : الأنفال

مأمونند . و اینها افرادی هستند که حضرت در اینجا می فرماید :

مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ ، الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ . نه هر کسی که چند روزی برود درس بخواند و چند صفحه ای هم از کتب ، بدون فهم و درایت و بدون رعایت حفظ کند ؛ و بدون توحید و معرفتِ الهیّ و بدون ورود در مقام عرفانِ الهیّ ، اینها را یاد بگیرد ؛ بعد هم بیاید و بر کرسی تدریس بنشیند و برای مردم عوامی که همه آنها نابینا و کورند ، فتویٰ بدهد و امر و نهی کند ؛ و با آنچه در ذهن خود حفظ کرده است ، آنها را مخاطب قرار دهد ، و نفهمد که چه می گوید ؛ و آن افراد بیچاره ای هم که در تحت تعلیم او واقعد ، نمی فهمند که این شخص آنان را به کجا می کشاند ! وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَ ضَلُّوا عَن سَوَاءِ السَّبِيلِ ۱ .

(ضَلُّوا وَ أَضَلُّوا) هم خودش گمراه است و هم تمام افرادی را که بدنبال او می روند ، گمراه می کند . اینها افرادی نیستند که حضرت در موردشان بفرماید: مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ .

بلکه اینها افرادی هستند که اساساً فقیه نیستند ؛ اینها متسمّی به فقه هستند و بر خود نام فقیه نهاده اند و در مَسند حکم نشسته اند ، در حالتی که مقصد اقصای اینها دنیاست . مقصد اقصای اینها همین تدریس و تدرّس و ریاست و حکومت ، و بر رقاب مردم سوار شدن و نام و آوازه خود را در میان مردم گسترش دادن است ؛ و هدف آنها به همینجا خاتمه پیدا می کند .

فَأَعْرَضَ عَن مَن تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا \* ذَٰلِكَ مِثْلَهُمْ مَنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن أَهْتَدَىٰ ۲ .

عجیب آیه ای است ! نهایت بلوغ آنها از ادراک و فهم ، منحصر به حیات

۱- ذیل آیه ۷۷ ، از سوره ۵ : المائدة

۲- آیات ۲۹ و ۳۰ ، از سوره ۵۳ : النجم

دنیاست و از آن تجاوز نمی‌کند؛ و از شهوات و حُبّ جاه و حُبّ ریاست نمی‌گذرند. مَبْلَغ؛ یعنی محلّ بلوغ فکر آنها به همینجا منتهی شده است؛ از اینجا دیگر نمی‌توانند تجاوز کنند. حَقّاً پروردگار تو داناتر است به آن کسانیکه از راه او منحرف و گمراه گشته، و به آن کسانیکه راه را پیدا کرده و هدایت یافته‌اند. یعنی این افراد، افراد گمراهی هستند و راه را گم کرده‌اند.

قَالَ شَيْخُنَا الْأُسْتَاذُ الْمُحَقِّقُ الْمُدَقِّقُ ، الْعَلَمَةُ الْفَهَامَةُ ، الشَّيْخُ الْحُسَيْنُ الْحَلِّيُّ ، تَعَمَّدَهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ فِي مَجْلِسِ الدَّرْسِ عِنْدَ بَحْثِهِ عَنِ وَايَةِ الْفَقِيهِ :

«استاد بزرگ ما در نجف، در بحث از ولایت فقیه به این روایت شریفه که رسیدند، در ضمن مطالبی که بیان داشتند فرمودند»:

قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ : مراد از علماء بالله در این روایت، قومی هستند از اهل معرفت که دنیا را از دل‌های خود کنده‌اند و از وساوس شیطان و نفس‌آماره مصون شده‌اند.

چرا؟ برای اینکه کارهای خود را برای خداوند عزوجل خالص کرده و إخلاص در عمل داشته‌اند، و امر را به خدا سپرده‌اند. كَمَا قَالَ مَوْلَانَا وَإِمَامُنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ فِي خُطْبَتِهِ : وَمَا بَرِحَ لِلَّهِ عَزَّتْ أَلَاؤُهُ فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِي أَرْزَامِ الْفَتَرَاتِ عِبَادُ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَ كَلِمَتِهِمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ يَقِظَةٍ فِي الْأَسْمَاعِ وَالْأَبْصَارِ وَالْأَفئِدَةِ ...

و این خطبه بسیار مفصل و عجیبی است که مرحوم شیخ تَعَمَّدَهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ، آنرا در درس، از اول تا به آخر برای ما بیان نمودند و بعد فرمودند: فَهَؤُلَاءِ هُمُ الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ حَقّاً. علماء بالله حَقّاً این افراد هستند که حضرت بیان فرموده‌اند.

سپس ایشان فرمود: این مقام، مقام رفیع و شأن جلیلی می‌باشد که:

---

۱- خطبه ۲۲۰، باب خُطْبِ از «نهج البلاغه»؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۴۴۶ تا ص ۴۴۸

لَا تَصِلْ أَيْدِيَنَا إِلَيْهِ . «دست ما به آن نمیرسد.» نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ نَتَمَسَّكَ بِلُطْفِهِ وَ كَرَمِهِ .

مرحوم أستاذ آية الله شيخ حسين حليّ مرد بسیار بزرگی بود؛ بسیار مرد عجیبی بود؛ از منفردین و متفردین در علم و تقوی و زهد و إعراض از ریاست‌های دنیوی بود؛ مرد محقق و شاخصی بود که همه علماء به علم و فهم و درایت او نیازمند بودند. هر وقت کسی از او مسأله‌ای را سؤال می‌نمود چه در درس یا در غیر موقع درس؛ مثلاً می‌پرسید: فَتَوَى وَ نظريّة شما راجع به این مسأله چیست؟ نگاهی می‌کرد و می‌گفت: مَنْ أَحْمَقُ رَا بَه فَتَوَى دادن چه! کار ما این است که برویم و به کتابها نگاه کنیم و مطلبی را بدست بیاوریم و بیائیم با رفقا بحثی بکنیم؛ کارمان اینست.

این مرد بزرگوار و با شخصیت و با عظمت که تحقیقاً از مرحوم آقای حاجّ سيّد محسن حکيم در دقت نظر و وسعت اطلاعات و تبخّر در علم فقه و أصول برتر بود - و خود آقا سيّد محسن معترف به این معنی بود - ایشان در هنگام تدریس (که بعضی از آن دروس بتقریر اینجانب موجود است) بعضی از عبارات آقای حاجّ سيّد محسن حکيم رحمة الله عليه را بیان می‌کرد (البته به صورت قَالَ بَعْضٌ وَ يَا بَعْضٌ مُعَاَصِرِينَ بدون آنکه اسمی از «مُسْتَمْسِكُ الْعُرْوَةِ» بر زبان آورد) و کلام ایشان را بسیار خوب تجزیه و تحلیل و ردّ کرده، حقّ مطلب را ادا می‌نمود.

و لیکن در عین حال در بعضی از مجالس آية الله حاجّ سيّد محسن حکيم حاضر می‌شد؛ و اگر کسی (مثلاً نماینده‌ای، وزیری، متصرفی) از بغداد می‌آمد و از مرحوم حکيم إجازة حضور می‌خواست و یا سؤال و استفتائی داشت، ایشان می‌رفت و در آن مجلس می‌نشست و مطلب او را گوش کرده و حلّ می‌نمود، و جواب می‌داد؛ مثل یکی از افراد عادی بسیار معمولی.

عبارت خود ایشان است که در درس گفتند: وقتی مرحوم آقا سيّد

أبو الحسن إصفهانی رحمة الله عليه رئيس نشده بود، ما با رفقای خودمان قرار گذاشتیم که نگذاریم ایشان رئیس بشود؛ زیرا که او شایسته رهبری اسلام نبود؛ و لیکن بعد از اینکه مرحوم آقا سید ابوالحسن رئیس شد، من همه رفقا را جمع کرده گفتم: دیگر دم نزنید ازیرا امروز مخالفت با آقا سید ابوالحسن، مخالفت با جعفر بن محمد علیهما السلام است. و عملاً هم به این مطلب ملتزم بودند. یعنی نسبت به هر کسی که موقعیت و ریاستی پیدا می‌کرد و فرد شاخصی برای اسلام می‌شد، قلباً متواضع بود؛ و عملاً هم به او خدمت می‌کرد؛ ولی قبل از اینکه رئیس بشود اینطور نبود. پدر ایشان در صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف إقامة جماعت می‌کرد و پس از فوت او، إقامة جماعت، اختصاص به مرحوم آقا شیخ حسین حلّی داشت؛ اما ایشان استاد خود، مرحوم نائینی را مقدم داشتند؛ و پس از مرحوم آیه الله نائینی با آنکه از بهترین تلامذه او بود، معذک إقامة نماز را بجای مرحوم نائینی قبول نکرد و آیه الله حاج سید محسن حکیم إقامة جماعت نمودند. و ایشان از این عمل استنکاف می‌نمود و کراراً و مراً میگفت: کار من فقط تدریس است؛ من طلبه هستم. نه فتوی داد، نه رساله‌ای منتشر نمود؛ و نه نماز جماعت خواند. اما در درس و تحقیقات الی ما شاء الله هر چه بگوئید کم گفته‌اید.

ایشان به اندازه یک صندوق تقریرات و تحقیقات و کتب مستقله در فقه و اصول دارد.

یک مرتبه در باره اجتهاد و دقتی که علماء بزرگ داشتند (که تا چه حدّ از فتوی دادن اجتناب می‌کردند؛ و خود را در معرض فتوی قرار نمیدادند؛ و از خداوند علیّی اعلی می‌ترسیدند؛ با اینکه مجتهد بودند، اما باز از افتاء خودداری می‌کردند؛ و شدت تقوایشان این مطلب را ایجاب می‌کرد) فرمود: بعضی از این احتیاطهایی که در رساله‌ها هست و الأحوط و جویبی است، در اصل، أحوط استحبابی است؛ لیکن چون آن مجتهد می‌خواهد از ابراز

فتوی خودداری کند ، و نمی خواهد خود را مسؤول عمل مردم نماید ، لذا به نحو أحوط و جوبی بیان میکند که مردم به دیگری مراجعه کنند و او خود را از تحمّل مسؤولیت خارج سازد .

سپس فرمود : أستاذ ما مرحوم نائینی قَدَسَ اللهُ نَفْسَهُ یک مرتبه در بالای منبر تدریس فرمود : **يا أَيُّهَا الطُّلَّابُ !** مرحوم حاج مُلّا عَلِيّ كَنِي (صاحب کتاب نفیس «قضاء» و معاصر شیخ أنصاری و از أعلام شاگردان و شاید همردیف شیخ أنصاری که أَوَّل عالم و أَوَّل مجتهد طهران بود ؛ و اگر کسی بخواهد از علمیت او مطلع بشود ، کتاب «قضاء» ایشان را ببیند . «قضاء» حاج مُلّا عَلِيّ كَنِي معروف است .) ایشان به طهران رفت و تمام علماء طهران که در مقابل او خاضع و خاشع و به علمیت او إذعان داشتند ، نزد او آمده و تقاضا کردند که : شما متصدی امور مردم باشید ؛ و در امر قضاء و مرافعات مردم به شما مراجعه کنند و شما نظر بدهید و فصل خصومت نمائید !

أستاذ می فرمود : مرحوم حاج مُلّا عَلِيّ كَنِي گفت : «من این کار را نمی کنم ؛ زیرا من در اجتهاد خود شک دارم» . تا اینکه پنجاه نفر از مجتهدین طهران و اطراف ، از کسانی که ایشان آنها را مجتهد می دانست ، خدمت ایشان آمده و بر اجتهادشان شهادت دادند ؛ آنوقت ایشان این پیشنهاد را پذیرفت .  
أما شما جالسین و حاضرین در مجلس درس ، اگر پنجاه نفر از مجتهدین هم شهادت بدهند که شما مجتهد نیستید ، باز قبول نمی کنید و ادّعی اجتهاد می کنید !

باید توجه داشت که مسأله خیلی مهم است . این مرد با بصیرت در کوران تمام این مسائل وارد بود و من تحقیقاً نمی توانم بگویم که از نقطه نظر علمی شیخ حسین حلّی از علامه حلّی کمتر بود . به اندازه ای این مرد دقیق بود که : مثلاً ما در نزد ایشان طهارت می خواندیم (من در خدمت ایشان علاوه بر اصول ، یکدوره مکاسب و قدری هم از کتاب طهارت خواندم و تقریرات آنرا نوشتم)

ایشان روایتی را از باب دیاتِ «مِفْتَاحُ الْكِرَامَةِ» شاهد بر مطلب آورد! باید توجه نمود که باب دیاتِ «مِفْتَاحُ الْكِرَامَةِ» چه مناسبت با باب طهارت دارد؟! ایشان عالمی بود مُتَضَلِّعٌ، خبیر و منظم. تمام کتابها، چه کتابهای عامه و چه کتابهای شیعه را مطالعه می‌کرد. بعد هر کتابی را که مطالعه می‌نمود، از مطالب آن برای خود فهرستی بر میداشت. مثلاً از تمام «تاریخ بغداد» یک فهرست داشت. یک ردیف ستونی از کتابخانه‌اش - که مقدار کتابهایش هم خیلی زیاد نبود - فقط فهرست آن کتبی بود که مطالعه کرده و نتیجه آن کتابها را هر چه بود، له یا علیه شیعه، در آنجا نوشته بود؛ و هرگاه انسان به آن مراجعه میکرد، می‌فهمید که کجای این کتاب بر ضرر شیعه و کجایش به نفع شیعه است، تا در موقع حاجت شفاهاً و یا کتباً در صورت تألیف کتابی در کلام، مَبْنِيّ بر اعتقادات رَصین و متین شیعه، از آن استمداد کند.

ایشان در اینجا می‌فرماید: فَهَؤُلَاءِ، هُمُ الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ حَقًّا؛ وَ هَذَا الْمَقَامُ مَنزَلٌ رَفِيعٌ وَ شَأْنٌ جَلِيلٌ لَا تَصِلُ أَيْدِينَا إِلَيْهِ. کجا دست ما به اینها میرسد؟! عبارت ایشان است: نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ تَتَمَسُّكَ بِلُطْفِهِ وَ كَرَمِهِ. ثُمَّ قَالَ: اِحْتَمَلَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ فِي قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَجَارِي الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ» الْعَارِفِينَ بِهِ بِقَرِينَةٍ إِضَافَتِهِمْ إِلَيْهِ سُبْحَانَهُ؛ وَ الْمُرَادُ مِنَ الْمَجَارِي، مَجَارِي الْأُمُورِ التَّكْوِينِيَّةِ. سپس می‌فرماید: بعضی از علماء احتمال داده‌اند که: مراد از علماء بالله خصوص عارفین باشد به قرینه اضافه و نسبت دادن آنها به خداوند سبحان، که می‌فرماید: علماء بالله. و مراد از مجاری هم، مجاری امور تکوینی باشد نه تشریحی. بنابراین، این روایت دلالت می‌کند بر ولایت تکوینیة علماء بالله.

ایشان در قسمت اول (که مقصود از علماء بالله، عارفین بالله باشد) إشکال نکردند. اما در باره مطلب دوم (که مراد از مجاری امور، امور تکوینیة باشد) فرمودند: يُبَعَّدُهُ مَا وَرَدَ فِي ذَيْلِهِ: «الْأَمْنَاءُ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ». چون در

ذیل روایت هست: «علماء بالله که آمین بر حلال و حرام او باشند» و ظاهر این جمله همان علمائی هستند که در مقام تشریح، پاسدار امور مردم میباشند<sup>۱</sup>.

اینهم یک روایت، که روایت بسیار عجیبی است و دلالتش هم خیلی خوب است. و این که حضرت می فرماید: «أَنْتُمْ أَكْبَرُ النَّاسِ مُصِيبَةً لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ لَوْ كُنْتُمْ تَسْعُونَ ذَلِكَ بَأَنَّ مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأُمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ.» یعنی امور خود را بر آنها کنید؛ و آنها را بدست علماء بالله و آمینان بر حرام و حلال خدا بسپارید، تا اینکه آنها اداره کنند. شما ترفع کردید؛ تعظم نمودید؛ و با بزرگ منشی، حق آنها را غصب نمودید و آنها را خانه نشین کردید.

یکی دیگر از روایاتی که دلالت بر ولایت فقیه می کند، روایتی است که صدوق در «معانی الأخبار» ذکر کرده است که:

حَدَّثَنَا أَبِي - رَحِمَهُ اللَّهُ - قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ يَزِيدَ النَّوْفَلِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ دَاوُدَ الْيَعْقُوبِيِّ، عَنْ عَيْسَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، عَنْ عَلِيِّ [بْنِ أَبِي طَالِبٍ] عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]:  
اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي؛ اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي؛ اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي!

مرحوم صدوق سلسله سند را به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام می رساند که آن حضرت فرمودند: «حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خدایا رحمت را بر جانشینان من بفرست، خدایا رحمت را بر جانشینان من بفرست، خدایا رحمت را بر جانشینان من بفرست!».

قِيلَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَنْ خُلَفَاؤُكَ؟ «عرض کردند: خلفاء و جانشینان شما چه کسانی هستند؟!»

۱- «رسالة بديعة» طبع اول، الروايات الدالة على ولاية الفقيه، روایت پنجم،

قَالَ: الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرْوُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي<sup>۱</sup>.

«رسول خدا فرمود: آن کسانی که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا روایت می کنند.»

و نیز شیخ حرّ عاملی<sup>۲</sup>، این روایت را از صدوق در «عیون الأخبار» نقل کرده است<sup>۲</sup>.

بحث ما در این روایت از دو جهت است: سنداً، و دلاله.

أما از نظر سند: در سلسله سند این روایت علی بن ابراهیم و پدرش ابراهیم بن هاشم هستند، که ابراهیم حسن کالصّحیح و علی بن ابراهیم صحیح<sup>۳</sup>. و هر دو نفر از أجل زوات و أقدم آنها و در جلالت و متانت مشهور و معروف هستند.

حسین بن یزید نوفلی نیز از اعلام است. شیخ طوسی در «رجال» خود او را از أصحاب حضرت امام رضا علیه السّلام شمرده است، و در «فهرست» هم او را عنوان کرده، و قَالَ: لَهُ كِتَابٌ. «و گفته است که: او خود دارای کتاب بوده است». همچنین نجاشی در «رجال» خود گفته است: «حسین بن یزید نوفلی: كَانَ شَاعِرًا أَدِيبًا وَ سَكَنَ الرَّيَّ وَ مَاتَ بِهَا وَ لَهُ كِتَابُ النَّفِيَّةِ».

«مردی شاعر و ادیب بوده است، و در ری سکونت گزیده و در آنجا هم از دنیا رفته است، و کتابی دارد بنام: تَقِيَّة.» که البته جزء همان اَصُولِ أَرْبَعِمِائَةٍ (چهارصد کتابی که شیعه داشت و بعد آنها را تبدیل به کتب اربعه کردند) محسوب می شود.

و أما علی بن داود یعقوبی، رَجُلٌ مَعْرُوفٌ عِنْدَ الْأَصْحَابِ.

و عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن امیرالمؤمنین علیه السّلام هم که راوی این روایت است، شیخ در «رجال» خود او را از أصحاب حضرت

۱- «معانی الأخبار» طبع حیدری سنه ۱۳۷۹ هجری قمری، ص ۳۷۴ و ص ۳۷۵

۲- «وسائل الشیعة» طبع بهادری، ج ۳، باب ۱۱، از أبواب صفات قاضی، ص ۳۸۵

صادق علیه السلام شمرده ، و در «فهرست» هم آورده است . و نیز نجاشی در «رجال» خود گفته است : **لَهُ كِتَابٌ يَرْوِيهِ جَمَاعَةٌ** . «او دارای کتابی است که جماعتی آن کتاب را از او روایت کرده‌اند.»

این بحث راجع به سند روایت ؛ که ظاهراً سند ، سند خوبی است . **حَسَنٌ كَالصَّحِيحِ** ، و معتبر و قابل اعتماد است .

**وَأَمَّا دَلَالَتُ أَيِّنِ خَيْرٍ** : حضرت خلافت را نسبت می‌دهند به فقهائی که حدیث رسول و سنّت آن حضرت را روایت می‌کنند ، و برای تأکید هم سه بار رسول خدا **«اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي»** را تکرار کردند . بعد ، از ایشان سؤال کردند : **مَنْ خُلَفَاؤُكَ ؟!** حضرت فرمودند : آن کسانی که پس از من می‌آیند : **يَرْوُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي** . «حدیث و سنّت من را روایت میکنند.» آن فقهائی که راوی حدیث و سنّت رسول خدا هستند ، آنها خلفاء هستند .

بنابراین ، به این روایت می‌توان استدلال کرد بر : **نَصَبِهِمْ لِلْوِلَايَةِ وَالْقَضَاءِ وَالْإِفْتَاءِ** . چرا ؟ چون ظهور خلافت **قِيَامُ الْفَقِيهِ مَقَامَ النَّبِيِّ** است . خلافت به عنوان إطلاق دلالت می‌کند بر اینکه : آن شخص خلیفه ، قائم مقام منوب عنه است . عنوان ، عنوان نیابت و خلافت است ، و حضرت می‌فرماید : **خُلَفَائِي** . «خلفاء من ، جانشینان من ، قائم مقامان من.» پس هر چیزی از مزایا و خواص ، که برای پیغمبر ثابت است ، برای این فقهاء ثابت است ، **إِلَّا مَا خَرَجَ بِالِدَّلِيلِ** . و آنچه که به دلیل خارج است ، خصائص امامت است . آنچه که راجع به خصوص امامت است برای هیچیک از فقهاء شیعه نیست و از اختصاصات امام است ، و **أَمَّا بَقِيَّةُ شَيْءٍ** چیزها - غیر از خصائص امامت - را می‌توانیم از إطلاق این روایت برای فقهاء اثبات کنیم ؛ که از جمله آن مناصب ، **وَلَايَتِ وَ قَضَاءِ وَ إِفْتَاءِ** است . ما ، هم می‌توانیم حکومت را برای اینها در امور ولایئیه اجتماعی مردم اثبات کنیم ، و هم قضا و فصل خصومت ، و هم **إِفْتَاءِ** و بیان احکام را برای مردم .

و طبق همان مطلبی که در باره حدیث کَمیل عرض کردیم ، این روایت هم اختصاص به ائمه ندارد ؛ بلکه اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي ، با إطلاق دلالت لفظیه و اعتبار قرائن مقامیه ، شامل جمیع علمای ربّانی عارف بالله و عالم بأمر الله میگردد . و قرینه‌ای که آنها را مختصّ به ائمه علیهم السّلام بنماید وجود ندارد ؛ بلکه به عمومیت خودش باقی است . و خلیفه رسول الله که دارای عنوان خلافت باشد ، کسی است که حدیث و سنّت و احوال حضرت رسول را روایت کند . این شخص ، خلیفه رسول الله است ؛ و اینها همان افرادی هستند که خود رسول خدا فرمود : «يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي ، يَرُؤُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي» . این عبارات ، إطلاق داشته و اختصاص به ائمه ندارد . و لذا این روایت هم از روایاتی است که شاهد بر ولایت و حکومت فقیه ، و قضاء ، و إفتاء اوست و می‌توان به آن استدلال کرد .

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ

## درس پانزدہم

بحث پیرامون حدیث:

مَا وَكَلْتُ أُمَّةً أَمْرًا رَحْبًا قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَعْلَمَ مِنْهُ،

إِلَّا لَمْ يَرِ إِلَّا أَمْرٌ يَهْمُ نَيْدِهِمْ سَفَاةً لَا حَتَّىٰ يَرْجِعُوا إِلَيَّ مَا تَرَكُوا؛

و دو حدیث دیگر



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از روایات بسیار مهم که دلالت بر ولایت فقیه و لزوم اعلامیت فقیه در مصدر ولایت دارد، روایت معروفی است که با سندهای مختلف، از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که:

مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوْا.

«هیچ اُمتی (نکره در سیاق نفی إفاده عموم می‌کند) هیچگاه امرش را به مردی نسپرده و زمام امورش را به فردی نداده است، در حالتی که در میان آن جماعت، أعلم از او بوده باشد؛ مگر اینکه همیشه امر آن اُمت به سوی تباهی و خرابی و فساد می‌رود؛ تا زمانیکه از این کار برگردند و زمام امر خود را از دست غیر أعلم گرفته، بدست أعلم بسپارند.»

این روایت را در چند مورد نقل کرده‌اند. در یک مورد به دو نحو مختلف از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام روایت شده است. و در مورد دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام بیان می‌فرماید. و در جائی دیگر، سلمان فارسی احتجاج می‌کند. و در یکجا نیز از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام

روایت شده است .

أما روایت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ، هم در «أمالی» شیخ طوسی هست ، و هم سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» از أمالی با دو سند مختلف روایت می کند .

أما سند أول آن : شیخ در «أمالی» می فرماید : أَخْبَرَنَا جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْهَمْدَانِيُّ بِالْكُوفَةِ ؛ وَ قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُفَضَّلِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ الْقَيْسِ الْأَشْعَرِيُّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حَسَّانِ الْوَاسِطِيُّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ كَثِيرٍ ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ جَدِّهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ : لَمَّا أَجْمَعَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَلَى صَلْحِ مُعَاوِيَةَ ، خَرَجَ حَتَّى لَقِيَهُ . فَلَمَّا اجْتَمَعَا قَامَ مُعَاوِيَةُ خَطِيبًا ...

عبدالرحمن بن كثير ، روایت می کند از امام صادق علیه السلام از پدرش ، از جدش حضرت علی بن الحسین علیهم السلام که آن حضرت می فرماید : هنگامیکه بنا شد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه صلح کنند ، از محل خود خارج شدند تا اینکه با او برخورد کرده و در محلی با هم ملاقات نمودند ؛ چون هر دو با هم اجتماع نمودند ، معاویه برخاست و خطبه ای خواند . سپس حضرت ، خطبه را مفصل بیان می کند تا میرسد به اینجا که می فرماید :

فَقَامَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَخَطَبَ فَقَالَ : الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُسْتَحْمِدِ بِالْأَلَاءِ وَ تَتَابِعِ النِّعَمَاءِ ...

«سپس حضرت امام حسن علیه السلام ایستادند و شروع به خطبه کرده ، فرمودند : حمد اختصاص به پروردگاری دارد که بواسطه آلائى که عنایت فرموده مورد حمد قرار گرفته است و بواسطه پی در پی آمدن نعمتهایش ، حمد را به خود اختصاص داده است ...»

حضرت خطبه جامع و طویلی در اینجا بیان می فرماید . و بعد در ضمن

خطبه ، این جمله را دارند :

وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ]: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا<sup>۱</sup>.

می فرمایند که : «رسول خدا [صلی الله علیه و آله و سلم] فرمود : هیچ اُمّتی در هیچ وقت ، ولایت امر خود را به مردی نمیدهد ، در صورتیکه در میان اُمّت ، أعلم از آن شخص وجود داشته باشد ، مگر اینکه بواسطه دادن امر ولایت به غیر أعلم ، پیوسته امر آنها به سوی خرابی و تباهی کشیده می شود تا زمانی که از این کارشان دست بردارند و از آن راهی که رفته اند برگردند و امر را به دست أعلم بسپارند.»

و **أما سند دوم** : أيضاً در «غایة المرام» از شیخ طوسی در «أمالی» مختصر همین خطبه را با یک طریق دیگر نقل می کند<sup>۲</sup>. و در آن روایت نیز عین این عبارت را حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام از رسول خدا شاهد می آورند . پس این دو عبارت ، عبارت واحدی است از حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام . و البتّه اصل این خطبه را از امام حسن مجتبی علیه السّلام همه قبول دارند ؛ حتّی عامّه هم نقل کرده اند . و أما این جمله بخصوص ، فقط در روایت «غایة المرام» است که از شیخ طوسی گرفته ، و دو سند دارد و هر دو

۱- «غایة المرام» طبع سنگی ، ص ۲۹۸ ، حدیث ۲۶

أيضاً عین این عبارت را از حضرت مجتبی علیه السّلام بدون کلمه «قَطُّ» و همراه با ضمیر مفرد غائب در کلمه «تَرَكَوا» بطوریکه «ترکوه» شده است ، حافظ کبیر ابن عُنْدَةَ ، بنا به نقل علامه آمینی در «الغدیر» ج ۱ ، ص ۱۹۷ و همچنین شیخ سلیمان قندوزی در «ینابیع المودّة» ص ۴۸۲ ، باب نودم از تفسیر منسوب به ائمّه از أهل البيت الطّیّین علیهم السّلام از حضرت جعفر الصّادق از پدرش ، از جدّش ، از حضرت امام حسن علیهم السّلام جمیعاً ، به عین عبارت ابن عقده آورده است .

۲- «غایة المرام» طبع سنگی ، ص ۲۹۹ ، حدیث ۲۷

سندش هم بسیار خوب است .

و اما روایتی که از امیرالمؤمنین علیه السلام ، با این جمله مخصوص از رسول خدا نقل کرده‌اند ، در کتاب «سُلَيْمِ بْنِ قَيْسِ الْهَلَالِيِّ» است .

ابان (راوی این حدیث) از سُلَيْمِ بْنِ قَيْسِ روایت می‌کند که سُلیم می‌گوید: شنیدم از علی بن ابی طالب علیه السلام قبل از واقعه صفین که می‌فرمود: **إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَنْ يُنْبِئُوا إِلَى الْحَقِّ...**

حضرت فرمایشات خود را ادامه می‌دهند تا آنجا که می‌فرمایند:

**إِنَّ الْعَجَبَ كُلَّ الْعَجَبِ مِنْ جُهَالِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ ضَلَالِهَا وَ قَادَتِهَا وَ سَاقَتِهَا إِلَى النَّارِ! إِنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ عَوْدًا وَ بَدْءًا: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ رَجُلًا قَطُّ أَمْرَهَا وَ فِيهِمْ أَعْلَمُ مِنْهُ ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا<sup>۱</sup>.**

«عجب است ، تمام مراتب عجب ، از جاهلان این اُمت و گمراه کنندگان آن ، و قائدها و سائق‌های (جلوداران و عقب‌داران) این اُمت به سوی آتش ! که نه یک بار ، بلکه در موارد متعدده و کثیره ، پیوسته از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شنیدند که می‌فرمود: هیچگاه اُمتی امر ولایت خود را به مردی نسپرده است ، در حالتی که در میان آنها اعلَم از او وجود داشته باشد ، مگر اینکه پیوسته امر آنها به خرابی و تباهی کشیده شده است ، تا اینکه برگردند به سوی آنچه را که ترک کرده‌اند و تدارک مافات کنند.»

این روایت که ما آن را مختصر نموده و شاهد آن را بیان کردیم ، در «کتاب سلیم بن قیس» آمده است و این کتاب از معتبرترین کتب می‌باشد؛ زیرا سلیم بن قیس از بزرگانست و شیعه و سنی او را قبول دارند و از معاریف رجال روایت است ، و کتابش هم در نهایت اِتقان و اعتبار می‌باشد . و بزرگان شیعه مانند

۱- «کتاب سلیم بن قیس الهلالی الکوفی» طبع نجف ، ص ۱۴۷ و ۱۴۸

مجلسی و سید ابن طاووس و أمثال آنها در بسیاری از موارد ، در کتب خود از سلیم بن قیس نقل می کنند . و از نقطه نظر صحّت ، هیچ شبهه و شکّی در کتاب سلیم بن قیس نیست .

أما أولین شخصی که استدلال به این روایت کرده است - رَدًّا عَلَى مَنْ شَاغَلَ مَنْصِبَ الْأَعْلَمِ - بنا بر آنچه که ما تفحص کرده و بدست آوردیم ، سلمان است . سلمان از جمله دوازده مردی است که بعد از قضایای «سقیفه» و دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، به مسجد رفتند و بر ابوبکر اعتراض کردند ، و یک یک آنها ابوبکر را مخاطب قرار داده او را استیضاح و خلافت او را ردّ کردند . در غالب تواریخ هم آمده است که : اینها افرادی بودند که علیه ابوبکر با متانت اعتراض و استدلال کردند ، و ابوبکر هم نتوانست جواب آنان را بگوید . البته این یک داستان تاریخی بسیار مفصلی است و آن مقداری را که ما در اینجا نقل می کنیم ، فقط عبارتی است که شاهد ما بر لزوم تصدّی أعلم بر مناصب ولایت می باشد .

از جمله دوازده نفر : سلمان ، أبوذرّ ، عمار ، حذیفه ، ابن التّیّهان و أبو ایوب أنصاری بودند که به مسجد رسول خدا رفتند و مُحاجّه کردند با ابوبکر لَمَّا صَعَدَ الْمَنبِرَ وَ يَرِيدُ الْخُطْبَةَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ خِلَافَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ بَعْدَ الْبَيْعَةِ . در اولین جمعهای که میخواست إقامة نماز جمعه کند هنگامیکه خواست قبل از نماز شروع به خطبه کند ، این دوازده نفر برخاستند و یکی پس از دیگری سخن خود را بیان کردند .

وَ قَامَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَاحِدًا بَعْدَ الْأُخْرَى ، وَ اسْتَدَلُّوا عَلَى إِمَامَةِ الْإِمَامِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، رَدًّا عَلَى خِلَافَةِ الْخَلِيفَةِ الْإِنْتِخَابِيِّ ، وَ انْكَارًا عَلَى تَشَاغُلِهِ مَنْصِبِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ سَلَّمَ .

این قضیه را احمد بن محمد بن خالد برقی در کتاب «رجال» خود ، عبدالجلیل قزوینی در کتاب «نقض» ، شیخ صدوق در «خصال» ، أبو منصور

أحمد بن أبی طالب طبرسی در «احتجاج»، و سید الأجل علی بن طاووس در کتاب «كشف الیقین»<sup>۱</sup> آورده‌اند.

و مجلسی در «بحار الأنوار»<sup>۲</sup> و مامقانی در «تنقیح المقال»<sup>۳</sup> از شیخ صدوق و از طبرسی و از ابن طاووس نقل می‌کنند و اشاره‌ای به روایت برقی و قزوینی که ما در اینجا از آنها نقل می‌نمائیم نمی‌کنند؛ با اینکه در کتابهای أحمد ابن مُحَمَّد بن خالد برقی، و عبدالجلیل قزوینی در نقل این روایت، مطالب بسیار عالی و سامی آمده است. و شاید این دو بزرگوار (مجلسی و مامقانی) در هنگام نقل این روایت دستشان به آن دو کتاب نرسیده و از مطالب عبدالجلیل قزوینی در «نقض» و أحمد بن مُحَمَّد بن خالد برقی در «رجال» مطلع نشده‌اند؛ چون هیچ اشاره‌ای هم به روایات آن دو بزرگوار نمی‌کنند؛ در حالتی که آن دو روایت، از این خبری که ابن طاووس و طبرسی و شیخ صدوق نقل می‌کنند، از جهت محتوی سنگین‌تر و متین‌تر است و مطالب عالی‌تری هم دارد.

از جمله براهینی که سلمان در هنگام مخاطبه با خلیفه غاصب بر آن اتکاء کرد، عدم جواز تصدّی غیر أعلم نسبت به مقام ولایت، در صورت وجود أعلم است. سلمان فقط به این احتجاج نمود که: در صورتیکه أعلم از تو در میان اُمت وجود دارد، تو به چه دلیل بر منبر رسول خدا بالا رفتی و خلافت را غصب کردی؟! و هر یک از آن دوازده نفر نیز یک دلیل خاصی آوردند؛ و أدله آنها هم به یکدیگر مربوط نیست. افرادی که بنخواهند بقیه أدله را مطالعه کنند به یکی از همین کتبی که ذکر شد مراجعه کنند. زیرا همه احتجاجات آن دوازده نفر در این کتابها موجود است.

اینک ما عبارت سلمان را که در «رجال برقی» آمده است ذکر می‌کنیم:

۱ و ۲- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۸، باب کیفیة غضب لُصوص الخِلافة و أهل العِلافة، ص ۴۲ و ۴۳

۳- «تنقیح المقال» ج ۱، الفائدة الثانیة عشر من مقدّمة الكتاب، ص ۱۹۸ إلى ۲۰۰

ثُمَّ قَامَ سَلْمَانَ فَقَالَ: يَا أَبَابَكْرُ إِلَى مَنْ تَسْتَنْدُ<sup>۱</sup> أَمْرَكَ إِذَا الْمَوْتُ نَزَلَ بِكَ؟! وَإِلَى مَنْ تَفْرَعُ<sup>۲</sup> إِذَا سُئِلْتَ عَنْ أَحْكَامِ الْأُمَّةِ عَمَّا لَا تَعْلَمُ؟! أَتَكُونُ إِمَامًا لِمَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟ قَدَّمَ مِنَ قَدَمِهِ اللَّهُ وَقَدَّمَهُ رَسُولُ اللَّهِ فِي حَيَاتِهِ<sup>۳</sup>...

سلمان می‌گوید: «ای ابابکر به کدام کسی اعتماد می‌کنی و پناه می‌بری، و امر خود را به چه شخصی می‌سپاری، زمانی که موت بر تو نازل شود؟! و به کدام کس پناه می‌آوری اگر از احکام اُمت از آنچه را که نمیدانی از تو سؤال شود؟! آیا تو امام هستی بر کسی که او از تو أعلم است؟ مقدمِ بدار آن کسی را که خدا او را مقدم داشته است و رسول خدا او را در حیات خود مقدم داشته است.»

و اما شیخ عبدالجلیل قزوینی در کتاب «نقض» به این عبارت آورده است:  
يَا أَبَابَكْرُ إِلَى مَنْ تَسْتَنْدُ أَمْرَكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ الْقَضَاءُ؟ وَإِلَى مَنْ تَفْرَعُ إِذَا سُئِلْتَ عَمَّا لَا تَعْلَمُ؟ [وَمَا عُدْرُكَ فِي التَّقَدُّمِ] وَفِي الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟!...

«امر خود را به چه کسی می‌سپاری و به که اعتماد می‌کنی، اگر قضاء و حکم بر تو نازل شود؟ و به کدامین شخص پناه می‌بری اگر از آنچه را که نمیدانی از تو سؤال شود؟! و عذرت در تقدّم بر اُمت چیست در حالتی که در میان قوم و اُمت، أعلم از تو وجود دارد؟!»<sup>۴</sup>

شیخ صدوق، در کتاب «خصال» عین این عبارت را که ما از کتاب «نقض» نقل کردیم آورده است، لیکن جمله «وَمَا عُدْرُكَ فِي التَّقَدُّمِ» را ذکر ننموده است.

۱- اسْتَنْدَ ، اسْتِنَادًا إِلَيْهِ : لَجَأَ إِلَيْهِ وَعَتَمَدَ عَلَيْهِ .

۲- فَرَعٌ يَفْرَعُ ، فَرَعًا إِلَيْهِ : لَجَأً .

۳- «رجال برقی» صفحه: ۶۴

۴- کتاب «نقض» معروف به «بعضُ مَثَالِبِ النُّوَاصِبِ فِي نَقْضِ بَعْضِ فَضَائِحِ

الرَّوَاغِضِ» ص ۶۵۹

و أما در «احتجاج» به این عبارت است: يَا أَبَابُكْرَ إِلَى مَنْ تَسْنَدُ أَمْرَكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ مَا لَا تَعْرِفُهُ؟! وَإِلَى مَنْ تَفْرَعُ إِذَا سُئِلْتَ عَمَّا لَا تَعْلَمُهُ؟ وَمَا عَذْرُكَ فِي تَقَدُّمِكَ عَلَيَّ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ، وَأَقْرَبُ إِلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ، وَأَعْلَمُ بِتَأْوِيلِ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ؟!<sup>۱</sup>

«ای ابابکر، به چه کسی اعتماد می‌کنی زمانی‌که مطالبی را که اطلاع نداری بر تو نازل شود؟! مَفْرَع و مَلَاذِت چیست در آن صورتی که از تو پرسش شود از مسائلی که آنها را نمیدانی؟! عذر تو در تقدّم بر کسی که از تو أعلم بوده، و أقرب به سوی رسول خداست، و أعلم به تأویل کتاب خدا و سنّت نبیّ خدا می‌باشد چیست؟!»

این روایتی را که به طرق مختلفه از سلمان نقل شد، مجموعاً هفت نفر از علمای بزرگ (برقی، قزوینی، طبرسی، ابن طاووس، مجلسی، مامقانی و صدوق) در کتب خود آورده‌اند.

از جمله روایاتی که دربارهٔ امامت أعلم است، روایتی است از حضرت کاظم علیه السلام از رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي آخِرِ خُطْبَةٍ خَطَبَهَا حَالَ مَرَضِهِ الَّذِي تُوفِّيَ فِيهَا، فِي الْمَسْجِدِ.

رسول خدا در آخرین خطبه‌ای که در مسجد، در حال مرضی که با همان مرض از دنیا رحلت کردند، ایراد نمودند فرمودند: أَلَا وَ مَنْ أَمَّ قَوْمًا عَمِيًّا وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَقَدْ كَفَرَ!

«آگاه باشید! کسیکه از روی جهالت و نادانی پیشوائی و جلوداری و امامت قومی را بکند در حالی که در میان اُمّت کسی که از او أعلم باشد وجود داشته باشد، این شخص کافر شده است.»

این روایت را سیّد هاشم بحرانی در «غایة المرام» از سیّد ابن طاووس در

۱- «احتجاج» طبع نجف، ج ۱، ص ۱۰۰

«طرائف» طریفه سی و سوّم ، نقل می‌کند<sup>۱</sup>. و معلوم شد که أصل حدیث هم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم است .

این روایت نیز به طور اطلاق می‌رساند که : همیشه در میان اُمت ، عنوان حکومت و ولایت ، اختصاص به اُعلم دارد ؛ و تا هنگامی که اُعلم در میان اُمت موجود است ، شخص غیر اُعلم نمی‌تواند حکومت را در دست بگیرد ؛ و اگر قومی چنین کنند ، دائماً آن جامعه روی از صلاح برگردانده و به سوی تباهی رهسپار می‌گردد ؛ و این تباهی پیوسته ادامه دارد ، تا زمانی که برگردند و زمام امر خود را بدست اُعلم بسپارند .

بر همین اساس است که در روایات می‌بینیم : همیشه اُئمه طاهرین علیهم السلام ، علیه عامّه استدلال می‌کنند که : به چه دلیل خلفاء غاصب با وجود اُعلم در میان اُمت ، زمام امور را در دست گرفتند ؟ در حالی که رسول خدا فرموده بود که باید اُعلم اُمت من ، زمام حکومت را در دست بگیرد ؟

و این حربه‌ای است قائم ، استوار و متین در دست شیعه ، که پیوسته علیه اهل تسنن به کار می‌برد ، و آن اینست که : با وجود عقل قوی و علم قوی ، زمام امور را بدست غیر او سپردن ، طبق منطق فطرت و عقل و دستور رسول خدا ، تمام نیست . یعنی وجوب حکومت اُعلم ، در سه مرحله : حکم فطرت و حکم عقل و حکم شرع ، جاری است .

شاهد ما در این روایات فقط این جمله از روایت نبوی بود که با این طُرُق مختلفه نقل شد ، نه سائر أدلّه نقلیه که آنها هر کدام بجای خود باقی است .  
از جمله روایاتی که می‌شود از آن به خوبی استفاده و وجوب تقلید از اُعلم

---

۱- «غایة المرام» ص ۲۲۹ ، حدیث ۴۱ ، از خاصّه ؛ و این روایت از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام در ضمن حدیث طویلی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد است که ما آنرا درج ۱۳ «إمام شناسی» ص ۲۶۹ ضمن درس ۱۹۱ تا ۱۹۵ (شماره ۲) از دوره علوم و معارف اسلام آورده‌ایم .

نه ولایت أعلم - را نمود، روایتی است که مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» در احوال حضرت امام محمد تقی، جواد الأئمه علیه السلام، از کتاب «عیون المعجزات» نقل می‌کند لَمَّا أَفْتَى عَمُّهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ مُوسَى بِفُتْيَا غَيْرِ صَحِيحَةٍ. حضرت امام جواد علیه السلام به عموی خود عبدالله بن موسی، هنگامی که او فتاوی غیر صحیحه داده بود، اینطور خطاب کردند:

فَقَالَ [عَلَيْهِ السَّلَامُ]: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، يَا عَمُّ! إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ عَدَا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَ لَكَ: لِمَ تَفْتِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَفِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟<sup>۱</sup>  
«حضرت فرمودند: لا إله إلا الله، ای عموجان! حقاً خیلی بزرگ است در نزد خدا چون فردا (در موقف حساب) در پیشگاه او حاضر شوی و خدا به تو بگوید: چرا در میان بندگان من فتوی دادی به آنچه که نمیدانستی، در حالی که در اُمت کسی که از تو أعلم باشد وجود داشته است؟!»

ظاهر این روایت اگر چه نهی است از فتوای بغیر علم، إلا اینکه بعد از تأمل در محتوای آن، بدست می‌آید که: این ظاهر، مراد نیست. بلکه استفاد از آن، نهی از فتوی است زمانی که در میان اُمت، أعلم وجود داشته باشد. به جهت اینکه امام علیه السلام بعد از اینکه نهی و مؤاخذه فرمود از فتوای بغیر علم، مورد نهی خود را تخصیص داد به آنجائی که در اُمت، أعلم وجود داشته باشد و چون میدانیم که: فرقی در حرمت فتوای بغیر علم نیست بین اینکه در میان اُمت، أعلم باشد یا نباشد؛ لهذا استفاد از کلام حضرت، اِخْتِصَاصُ النَّهْيِ بِصُورَةِ وُجُودِ الْأَعْلَمِ است و مُفْتِي، عند وجود الأعلَم ممنوع از فتوی می‌باشد، مطلقاً؛ چه فتوای وی بدون علم باشد و چه با علم. و آن فتوائی که در قبال فتوای أعلم واقع شود، آن فتوی نادرست و غیر حق است؛ اگر چه مُفْتِي قاطع

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۲، ص ۱۲۴، از «عیون المعجزات»: لَمَّا قَبِضَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ سِنَّ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْوَ سَبْعِ سِنِينَ، فَأَخْتَلَفَتْ الْكَلِمَةُ مِنَ النَّاسِ بِبَغْدَادٍ وَفِي الْأَمْصَارِ، الرِّوَايَةُ (وَكَانَتْ طَوِيلَةً فِي الْجُمْلَةِ).

به صحّت آن باشد.

محصل کلام اینکه: فتوی با وجود أعلم جائز نیست؛ برای اینکه فتوای بغیر حقّ است. در این روایت امام علیه السّلام، مدار را بر فتوای أعلم قرار داده است. پس هر فتوائی که مخالف فتوای أعلم باشد مع وجودِ الأعلّم، فتوای بما لا یعلمُ أنه حقّ و مخالف حقّ است. و این همان استظهاری است که گفتیم از روایت می‌شود.

بنابراین، مفاد روایت اینست که: مَصَّبُ فتوی در اُمّت، حتماً مختصّ به أعلم است، و لا یَجوزُ لأحدٍ فی قبالة أن یفتی بشیء. حضرت در این جمله: لِمَ تُفْتی عِبَادِی بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ، می‌خواهد بفرماید: خداوند مؤاخذه می‌کند که: ای بنده! در حالیکه أعلم از تو در میان اُمّت وجود داشت، چرا فتوی دادی؟! نمی‌خواهد بگوید: چرا فتوی دادی بما لا تعلم؟ چرا که فتوای بما لا تعلم مطلقاً جائز نبوده، و حرام است؛ چه اینکه در اُمّت أعلم باشد یا نباشد.

فَبِنَاءً عَلَیْهَا عبارت: لِمَ تُفْتی عِبَادِی بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ، می‌رساند که: وجود مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ فِی الْأُمَّةِ، جلوگیری از فتوای تو می‌کند! و در اینصورت نباید فتوی بدهی؛ چه اینکه فتوایت عن علم باشد یا عن غیر علم. پس در مقابل فتوای أعلم فتوی دادن جائز نیست.

نُكْتَةُ دَقِیْقَةً: در اینجا آنچه نهی مستقیم بر روی آن قرار می‌گیرد، فتوای تو است؛ چه از روی علم باشد و چه از روی غیر علم؛ فتوای تو هر چه باشد، فتوای عن غیر علم است؛ زیرا در مقابل فتوای أعلم قرار گرفته است.

نفرموده است: لِمَ تُفْتی عِبَادِی بِمَا تَعْلَمُ وَ مَا لَا تَعْلَمُ وَ فِی الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ خَیْرٌ مِنْكَ؟ برای اینکه اگر اینطور می‌گفت، معنیش این بود که در وقتی که میان اُمّت، أعلم وجود دارد فتوای به علم یا بغیر علم نده! ولی در اینجا کلمه «بِمَا لَمْ تَعْلَمُ» را آورده است تا این معنی را برساند که: وقتی که در میان اُمّت، أعلمی

هست ، فتوای تو هر چه باشد ، فتوای بغیر علم و از روی جهل است . در هنگامی که وزنهٔ اعلمی موجود باشد ، سخن تو مُمضی نیست ؛ گفتارت حجّیت ندارد . در هنگامیکه طبیب متخصص و حاذقی باشد ، علمت را ابراز نکن ، زیرا آن علم تو برای خودت علم است ، برای دیگران جهلست ، و ممکن است خطری در پی داشته باشد . وقتی که در میان اُمّت شخص اعلمی هست ، فتوایی که تو صادر می‌کنی فتوای بِمَا لَا تَعْلَمُ است ؛ و لو اینکه فی الواقع مُصیب هم باشد ؛ لیکن این فتوی در مقابل آن حَقّ و حقیقتی که حجّیت گرفته که همان فتوای اَعْلَمُ است ، اِظْهَارِ نَظَرٍ و فتوای بغیر علم می‌باشد .

و لذا حضرت با این لطیفه می‌خواهد بفهماند که با وجود اَعْلَمُ در میان اُمّت ، فتوی دادن مطلقاً صحیح نیست ، خواه فتوای آن مفتی با واقع مطابقت بکند یا نکند .

البته فتوای هر کس برای خودش حجّت است ؛ اَمَّا اِفتای برای غیر که دستورالعمل به غیر است ، این منفی است .

این است مُحَصَّل نتیجه‌ای که بدست می‌آوریم . و این روایت را همانطور که عرض کردیم در کتاب «بحار الأنوار» از «عیون المعجزات» نقل می‌کند . ولیکن اِشْکال روایت «عیون المعجزات» فقط ، اِرسال آن است .

روایت دیگری را مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار»<sup>۱</sup> در احوال حضرت امام جواد علیه السّلام از «اختصاص» شیخ مفید<sup>۲</sup> نقل می‌کند ، مسنداً عن علیّ ابن ابراهیم از پدرش ؛ اَمَّا در آنجا این عبارت است :

يَا عَمُّ ، اتَّقِ اللَّهَ ؛ اتَّقِ اللَّهَ ! إِنَّهُ لَعَظِيمٌ أَنْ تَقِفَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَيَقُولَ لَكَ : لِمَ أَفْتَيْتَ النَّاسَ بِمَا لَا تَعْلَمُ ؟!... و در این روایت چون

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱۲ ، ص ۱۲۰

۲- «الاختصاص» طبع مكتبة الصّدوق ، سنه ۱۳۷۹ ، ص ۱۰۲ ، تحت عنوان :

حدیث محمد بن علیّ موسی الرضا علیهم السّلام ؛ و عمّه عبدالله بن موسی

عبارت: **وَفِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ** را ندارد ، شاهد برای ما واقع نمیشود .  
 بلی ، روایت «عیون المعجزات» می تواند شاهد واقع شود ، که گفتیم  
 «مُرْسَل» است ؛ و این روایت سندش خوب است ، مُسْنَد است و لیکن این  
 جمله در آن نیست .

عَلَامَةُ مجلسی در «بحار الأنوار»<sup>۱</sup> روایت ثالثی را در همین باب حکایت  
 میکند از «مَنَاقِب»<sup>۲</sup> ابن شهر آشوب از کتاب «الجلَاء و الشَّفَاء» و در آنجا گرچه  
 این فقره «وَفِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ» نیست ، اَمَّا صاحب «مناقب» در انتهای  
 روایت گفته است: **الْخَبَر** . و ما نمیدانیم این «الْخَبَر» اشاره به چیست ؟ اگر اشاره  
 به بقیه خبر است که همان «وَفِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ» باشد ، مطلب تمام  
 است ؛ زیرا روایت ، هم «مُسْنَد» بوده و هم از نقطه نظر دلالت تمام است . ولیکن  
 ممکن است که أحياناً «الْخَبَر» که اشاره به بقیه خبر است ، بقیه خبر چیز دیگری  
 باشد .

عَلَى كُلِّ تقدیر ، تا هنگامیکه کتاب «الجلَاء و الشَّفَاء» بدست نیاید ، و در  
 آنجا انسان نبیند که این جمله موجود است ، با لفظ «الْخَبَر» نمی توانیم یقیناً  
 حکم کنیم که «الْخَبَر» اشاره به سوی **وَفِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ** است .

محصل کلام آنکه : این دو روایت از جهت سند خوب ، ولی از جهت  
 دلالت تمام نیست ؛ و روایت «عیون المعجزات» از جهت دلالت تمام ، ولی  
 مُرْسَل است ؛ و برای استفاده انحصار حجیت در فتوای أعلم ، تمسک به این  
 روایت تنها ، مشکل است .

بلی روایت دیگری در مقام داریم که برای انحصار حجیت در فتوای أعلم

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱۲ ، ص ۱۲۱

۲- «المناقب» لابن شهر آشوب ، طبع سنگی ، ج ۲ ، ص ۴۲۹ ؛ عن «الجلَاء و الشَّفَاء»  
 فی خبر: أَنَّهُ لَمَّا مَضَى الرَّضَا جَاءَ مُحَمَّدُ بْنُ جُمُهورِ العَمِّيِّ وَ الْحَسَنُ بْنُ رَاشِدِ وَعَلِيُّ بْنُ مُدْرِكٍ وَ  
 عَلِيُّ بْنُ مَهْزِيَارٍ ...

به آن استدلال کرده‌اند؛ البته نه برای مقام ولایت. در مقام ولایت همانطور که عرض می‌کنیم، شیخ در «مکاسب» إشکال می‌کند و می‌گوید که: برای اثبات ولایت فقیه کافی نیست. اما برای فتویٰ خوبست که بگوئیم: کسی می‌تواند فتویٰ بدهد که أعلم باشد.

این روایت در «نهج البلاغه» است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: **أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ. ثُمَّ تَلَا: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا.»** او<sup>۲</sup>

**أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ**؛ نزدیکترین مردم به انبیاء، کسی که به انبیاء ولایتش بیشتر است و مقربتر است (ولایت به همان معنی که در درس اول گذشت) آن کسی است که: **أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ**، داناترین مردم است به آنچه را که پیغمبران آورده‌اند.

بعد امیرالمؤمنین علیه السلام استشهاد می‌کند به این آیه: **إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا.** «آن فردی از افراد مردم ولایتش به ابراهیم بیشتر است که متابعت ابراهیم را بکند و این پیغمبر ولایتش بیشتر است و همچنین کسانی که ایمان بیاورند، ولایتشان بیشتر است.»  
گفتار حضرت را در «نهج البلاغه» مرحوم شیخ انصاری رحمه الله علیه در بحث ولایت، در «مکاسب» آورده و گفته است: ما به این روایت نمی‌توانیم برای ولایت فقیه در تصرف در اموال غیب و قُصْر و مجهول المالك و اوقاف و سائر چیزهایی که احتیاج به ولی دارد و ولی خاصی هم برای آن نیست و مالک خاصی هم ندارد، استدلال کنیم. مرام شیخ در اینجا اینست که این روایت در

۱- صدر آیه ۶۸، از سوره ۳: آل عمران؛ و تتمه آیه اینست: **وَإِلَهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ.**

۲- «نهج البلاغه» حکمت ۹۶ من باب الحکم؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۵۷ و ۱۵۸؛ و تتمه حکمت اینست که: **(ثُمَّ قَالَ) إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَإِنْ بَعُدَتْ لِحْمَتُهُ؛ وَ إِنْ عَدُوُّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللَّهَ وَ إِنْ قَرُبَتْ قَرَابَتُهُ.**

مقام بیان وظیفه علماست از جهت بیان احکام، که عبارت است از افتاء؛ و آن مختص به اعلّم است. اما بودن سائر مناصب انبیاء برای آنها، از این روایت استفاده نمی‌شود؛ زیرا تناسبی بین اعلّمیت در احکام، و بین تصدّی أخذ زکوات و اُخماس، و تَوَلّی موقوفات، و تصدّی اُمور عُیّب و قُصْر، وجود ندارد. اما مناسبت بین اعلّمیت و بین بیان احکام موجود است.

عبارت شیخ بعد از بحث طویل این است: لَكِنَّ الْإِنصَافَ بَعْدَ مَلاحِظَةِ سِياقِها أَوْ صَدْرِها أَوْ ذِليها يَمْتَضِى الْجَزْمَ بِأَنَّها فى مَقامِ بَيانِ وَظِيفَتِهمْ مِنْ حَيْثُ الْأَحكامِ الشَّرْعِيَّةِ؛ لا كَوْنِهمْ كَالنَّبِيِّ وَالْأئِمَّةِ صَلواتُ اللهِ عَلَيْهِمُ فى كَوْنِهمْ أَوْلَى النَّاسِ فى أُمُوالِهِم. فَلَو طَلَبَ الفَقِيهَ الزَّكوةَ وَالْخُمْسَ مِنَ الْمُكَلَّفِ فَلَا دَليلَ عَلى وَجوبِ الدَّفْعِ إِلَيْهِ شَرَعًا.

بنابراین، نمی‌توان از این روایت، وجوب دفع خمس یا زکاة را به فقیهی که مطالبه آنرا دارد، و مدعی است که باید به او پرداخت شود تا در مصارفش صرف کند، استفاده کنیم. زیرا این روایت در مقام اثبات اولویت فقیه است از جهت بیان احکام و افتاء و از جهت دلالت و ارشاد.

بله، اگر مسأله‌ای از فقیه سؤال شود، این روایت دلالت بر حجّیت قول فقیه دارد.

کلام مرحوم شیخ در مورد این روایت متین است. چرا؟ چون مناسبتی نیست بین اعلّمیت رَجُلٍ بِما جَاءَ بِهِ الْأَنْبِياءُ، و بین أخذ زکوات. چه مناسبتی است میان تصدّی اُمور عُيَّب و قُصْر و دفع زکوات به بعضی از افراد، و میان اینکه اعلّم باشد بِما جَاءَ بِهِ الْأَنْبِياءُ؟ بخلاف مناسبت بین اعلّمیت و بین بیان احکام.

اما إشکالی در این روایت است، و آن این که: در استشهادی که حضرت میکنند، وجه مناسبت روشن نیست. چون پس از آنکه میفرماید: أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِياءِ أَعْلَمُهُمْ بِما جَاءَوا بِهِ، استشهاد می‌کند به این آیه که: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ

بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا. این جمله چه مناسبتی با جمله «أُولَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ، أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ» دارد؟

حضرت در صدر روایت بیان می‌فرمایند که: «أَعْلَمِيَّتْ، میزان برای اُفْرِيَّتْ به انبیاء علیهم السَّلام است؛ بعد استشهاد می‌کنند به قوآن، که متابِعین حضرت ابراهیم و این پیغمبر و مؤمنین، نزدیکترین و مقربترین افراد میباشند به حضرت ابراهیم! این مناسبت روشن نیست. و لذا مرحوم شهیدی در «حاشیة مکاسب» فرموده است که: این روایت به طور دیگر هم نقل شده است که: «إِنَّ أُولَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ. اگر «أَعْلَمُهُمْ» باشد، وجه مناسبت روشن است. چون حضرت می‌فرمایند: «أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ، بعد استشهاد میکنند که: الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ، و این پیغمبر و مؤمنین که در عمل بدنبال او هستند، اُولی می‌باشند به حضرت ابراهیم؛ یعنی نزدیکترین و سزاوارترین مردم به حضرت ابراهیم‌اند. بنابراین، وجه مناسبت استشهاد روشن است؛ اَمَّا در این صورت (که متن حدیث به دو لفظ نقل شده باشد) روایت از حَجِيَّتْ می‌افتد؛ زیرا در روایت اضطراب پیدا میشود؛ و اضطراب در متن موجب تعارض میشود. مگر اینکه آن روایت، سندش مثل «نهج البلاغة» قوی نباشد. محصل کلام اینکه: سند «نهج البلاغة» قوی است؛ و آن استشهاد هم مناسبتش برای ما روشن نیست. ولی اصل استدلال: أُولَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ، باقی می‌ماند؛ و باید به آن أخذ کرد. و این را نه از أدلَّة ولایت فقیه بلکه از أدلَّة لزوم أَعْلَمِيَّتْ فقیه در باب إفتاء می‌گیرند، که از أدلَّة اجتهادی است، نه از أصول.

اگر بخواهیم از نقطه نظر أدلَّة اجتهادی بر لزوم أَعْلَمِيَّتْ فقیه در باب «إفتاء» استدلال کنیم، یکی از أدلَّة، همین روایت «نهج البلاغة» است که حضرت می‌فرماید: أُولَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ، و یکی هم آن خبر وارد از حضرت امام محمد تقی علیه السَّلام است که می‌فرماید: يَا عَمُّ! إِنَّهُ

عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ غَدًّا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ لَكَ: لِمَ تَفْتِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟

و اگر دستمان از أدله اجتهادی کوتاه شد، و نوبت به اصول رسید، معلوم است که: اصل در اینجا «اشتغال» است؛ چون شک در مکلف به است نه در مقام تکلیف؛ و امر دائر بین تخییر و تعیین است و مسلماً عقل حاکم است که: تا انسان از إطلاق دست بر ندارد و به مورد معین عمل نکند قطع به فراغ ذمه پیدا نمی‌کند.

در تمام موارد و مسائل نظیر و شبیه این مورد نیز همینطور است و «اشتغال» می‌گوید: «تعیین». مثلاً در باب تقلید از مجتهد اگر امر دائر شود بین تقلید از مجتهد زنده، و تقلید از مجتهد میت، ابتداءً و یا بقاءً؛ و أدله اجتهادی و استصحاب هم جاری نباشد، شک بین تعیین و تخییر میشود، و بمقتضای اشتغال، تقلید از مجتهد زنده متعین است.

بین أعلم و غیر أعلم نیز همینطور است، اگر دستمان از أدله اجتهادی کوتاه شد و این دو دلیل در لزوم تقلید أعلم کافی نبود و نوبت به «اصل» رسید؛ اصل، حکم به اشتغال می‌کند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



## درس شانزدهم

بحث پیرامون حدیث :

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَمَاءِ صَانِعًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا

عَلَىٰ تِرَاوَهُ ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ ، فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُعْتَدُوهُ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قبل از ورود در بحث ، تذکر یک فرع اصولی ضروری می نماید ؛ و آن  
 راجع به إطلاق و أخذ به آن ، و معنی إطلاق می باشد ؛ تا اینکه این مباحث  
 قدری روشن گردیده ، موجب خلط بعضی از مسائل نگردد ؛ و نیز  
 استفاده صحیح از آن در کیفیت احکام معلوم شود .

**إطلاق لفظی** که در برابر بعضی از ظواهر دیگر حجّت است ، آن ظهوری  
 است که از حاقّ لفظ بدست می آید ؛ و این ظهور حجّیت دارد و در مبحث  
**حجّیت ظواهر** از آن بحث می شود .

لفظ اگر «مطلق» بود ، یعنی هیچگونه قیدی به همراه نداشت ، ظهور در  
 إطلاق دارد و ظهورش حجّت است ؛ و نمی توانیم از آن رفع ید کنیم مگر  
 بقرینه ای که باعث انصراف ما از آن ظهور ، به معنی دیگری گردد ؛ خواه آن  
 معنی ، خلاف معنی موضوع له باشد مثل مجازات ، یا اینکه از افراد آن باشد ؛ و  
 بالأخره برای رفع ید از إطلاق ، قرینه صارفه یا مُشخّصه لازم است .

و اینکه بعضی فرموده اند : برای أخذ به إطلاق باید مقدمات حکمت  
 جاری نمود ، که از جمله آنها نبودن قدر متیقّن ، در مقام تخاطب یا بطور کلی ،  
 است (کما اینکه مرحوم صاحب «کفایه» رحمة الله علیه اینچنین فرموده است)

تمام نیست. زیرا مقدمات حکمت اگر چه در اطلاق جاری است، و لیکن یکی از مقدمات، نبودن قدر متیقن (در مقام تخاطب یا بطور کلی) نیست؛ زیرا ما می بینیم که عرف در هر موضوعی از موضوعات و در محاورات، و در احکام و در مورد فقه بطور کلی أخذ به ظهورات میکند؛ بدون در نظر گرفتن هیچ نوع قدر متیقن (در مقام تخاطب یا بطور کلی). و اگر بخواهیم به قدر متیقن أخذ کنیم، فقه جدید لازم می آید.

هیچ مسأله‌ای از مسائل فقهیه و یا امور عرفیه یا اجتماعیه، نیست مگر اینکه در آن قدر متیقنی هست؛ اگر بنا شود انسان با أخذ به قدر متیقن از اطلاق و ظهور رفع ید کند، سنگ روی سنگ بند نمیشود. مثلاً اگر مولی به عبدش بگوید: **أَعْطِ زَيْدًا دِرْهَمًا**، و عبد امتناع کند، مولی بگوید: چرا ندادی؟! عبد بگوید: چون قدر متیقن از کلام شما این بود که او نیازمند باشد؛ ولی چون من نیازی در او ندیدم، به او ندادم! این جواب ابدأ صحیح نیست. مولی می گوید: من به اطلاق لفظی گفتم: **أَعْطِهِ دِرْهَمًا**، و مختص به مورد نیاز نکردم؛ کلام من اطلاق داشت؛ می بایست آنرا می گرفتی و بدان عمل می نمودی! چرا عمل نکردی؟!

بلی، در آن أدله‌ای که زبان ندارند، گویا نیستند، و نمی توانند سعه و ضیق مقدار خودشانرا برای ما بازگو کنند، مثل: **أَدْلُهُ لُبِّيْهِ** از قبیل اجماع، در آنجا قدر متیقن گرفتن لازم است؛ چون اجماع مسأله‌ای را که برای ما بیان می کند بوسیله لفظ نیست. اجماعات دارای ظهور لفظی نیستند که برای ما حجّت باشد. اجماع، کاشفیت از قول معصوم یا دلیل متیقنی دارد که در سابق بوده و بدست ما نرسیده است و دلیل حجّیت آن هم هر چه می خواهد باشد؛ بالأخره اجماع کشف از واقعیتی است که زبان ندارد، گویا نیست. لذا در آنجا حتماً باید قدر متیقن بگیریم. زیرا که اصولاً زیاده از مقدار قدر متیقن بدست ما نیامده است، و آن مقدار زیاده، مشکوک است. یعنی آن مقداری که اجماع برای ما بیان می کند

و حَجَّت است ، همان مقدار قدر متیقن است .

أَمَّا أَدْلُهُ لَفْظِيَّةٌ كَمَا أَنَّ زَبَانَ دَارِنْد ، وَ ظُهُور دَارِنْد - وَ ظُهُور هَم حَجَّت اسْت - بایستی به همان مقدار از ظهور أخذ کرد . چه ظهور در قید باشد ، چه در اطلاق ؛ همان مقدار برای ما حَجَّت است و باید به همان مقدار از ظهور تمسک کنیم . و نیز یکی از جهاتی را که در أخذ به اطلاق ذکر کرده‌اند اینست که : اطلاق در جایی است که احتمال قرینه‌ای بر تقیید نباشد . زیرا اگر مولی لفظ را مطلق بگوید و مقید را اراده کند و قرینه‌ای هم بر تقیید نیابد ، انسانرا اغراء به جهل کرده ، یا إلقاء در خطر مفسده نموده است . اگر امری از مولی صادر شود و منظورش مطلق باشد و ظاهر کلامش هم مطلق باشد بطوریکه بدانیم : مرادش مطلق است ، در اینجا باید أخذ به ظاهر کرد . أَمَّا إِنْ مَطْلَقِي بَغْوِيْد وَ مَطْلَقِي مَقْيِدٌ بَاشِد ، دَر اِيْنِجَا حَتْمًا بَايِد قَرِيْنَه نَصْب كُنْد ؛ وَ اِلَّا مَكْلَفٌ رَا اِغْرَاءٌ بَه جَهْل كُرْدَه يَا دَر مَفْسَدَه وَ خَطْر مَخَالَفَت اِفْكُنْدَه اسْت .

بنابراین ، یکی از مقدمات حکمت ، عدم احتمال نصب قرینه است تا موجب اغراء به جهل و إلقاء در مفسده نگردد . فلهمذا بعضی گفته‌اند : باید دید که آیا مولی برای صرف ظهور ، قرینه مقیده یا صارفه نصب می‌نماید یا نه ؟ و باید تا حضور و فرا رسیدن زمان عمل و موقع امتثال و کار بُردِ مستفاد از کلام وی صبر نمود ؛ و در صورت عدم نصب قرینه ، باید أخذ به اطلاق نمود ؛ و تا آن زمان فرا نرسیده است أخذ به آن نمیتوان کرد .

این استدلال تمام نیست ؛ زیرا ما می‌بینیم که قاعده رائجة بین موالی و عبید این است که : أخذ به اطلاق می‌کنند ، مِنْ دُونِ اِنْتِظَارِ مُدَّةٍ لِمَجِيءِ قَرِيْنَةٍ عَلَي التَّقْيِيْد . وقتی در محاکمات و مرافعات و محاورات ، لفظی را بین موالی و عبید اطلاق کردند و گفتاری ردّ و بدل شد و برای لفظ ظهوری منعقد گردید ، به مجرد اطلاق لفظ ، آن لفظ ظهور در اطلاق پیدا می‌کند و حَجَّت می‌گردد و به آن ظهور عمل می‌کنند . و به مجرد تخلف هم مُجَازَات می‌کنند .

عبد نمی تواند بگوید: چون قرینه‌ای إقامه نشد، باید صبر نمود و دید که: آیا قرینه صارفه‌ای - ولو اینکه بعد از یک ساعت باشد - در کلام می آید یا نه؟! بلکه همینکه لفظ در یک معنی‌ای استعمال شد (خواه وضعی باشد و یا غیر وضعی) و در معنی استعمالی ظهوری پیدا کرد، آن ظهور حجیت دارد. پس این مقدمه هم که إغراء به جهل، یا إلقاء در مفسده باشد، خالی از سداد است.

بله، در یک مورد نمیتوان أخذ به إطلاق نمود؛ و آن جائی است که مادر اصل معنی لغوی، و در سعه و ضیقش شک داشته باشیم؛ و ندانیم: لغة یا عرفاً دائرة مراد استعمالی این لفظ چیست. مثل لفظ «ماء» که شک داریم آیا بر ماء زاج و کبریت هم صدق می کند یا نه؟ با اینکه «ماء» از أَظْهَرِ مفاهیم عرفیه است؛ ولی - همانطور که مرحوم شیخ أنصاری در «طهارت» فرموده است - ما بعضی اوقات در صدق «ماء» بر آب زاج و کبریت شک می کنیم که آیا به آب کبریت و آب زاج و مانند آن «ماء» می گویند یا نمی گویند؟ یعنی إطلاق «ماء» بر آنها صادق است یا نه؟ در اینصورت نمیتوان أخذ به إطلاق نمود و نمی شود به دلیل: **الْمَاءُ طَاهِرٌ**، یا: **الْمَاءُ طَهُورٌ**، تمسک نمود و نتیجه گرفت که: پس ماء زاج و کبریت هم طهور و رافع حَدَث و یا خَبَث است برای اینکه مصداق ماء است؛ زیرا أصلاً نمیدانیم: به این چیز خارجی آب میگویند؛ یا نه!

یا مثلاً در قرآن کریم آمده است: **فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا**<sup>۱</sup>. اگر آب بدست نیاوردید، با صعيدِ طيبِ تيمم کنید. و ما، در مراد استعمالی فعلی صعيد از نظر سعه و ضیق دائرة مفهوم آن شک داریم که: آیا منظور، مُطْلَقِ وجهُ الأرض است، یا خصوص ترابِ خالص؟ در اینجا نیز نمیتوان أخذ به إطلاق کرد. چون در نفس صدق مفهوم بر این مورد شک داریم.

أما از این موارد گذشته، باید مطلقاً أخذ به إطلاق نمود، و هر جائی لفظی إطلاق شد و ظهور در یک معنی‌ای پیدا کرد، آن ظهور حجیت است.

۱- قسمتی از آیه ۴۳، از سوره ۴: النَّسَاء

و اینکه بعضی گفته‌اند: مثلاً فلان لفظ منصرف به فلان معنی است، این گفتار - بدون وجه و شاهد انصراف - بی دلیل است.

زیرا انصراف باید شاهد داشته باشد؛ اگر شاهی بر انصراف وجود داشت قَبْها؛ و اِلَّا باید أخذ به ظهور نمود. اینکه شخصی ادّعی انصراف کند و دیگری مدّعی منع انصراف شود و بگوید: انصراف بَدوی است و یَزُولُ بِالتَّأَمُّلِ، بی اساس است و به جائی منتهی نمی‌شود. و بطور کلی نظیر اینگونه احتجاجات در عبارات، بدون اتّکای به قرینه صارفه، طبق اصول برهان نیست. بلی، اگر لفظی وارد شد و قرینه بر انصراف به بعضی از افراد - بطور کلی یا در این موضع - اقامه شد، حرفی نیست؛ ولی آنهم شاهد می‌خواهد. باید آن انصراف، ظهور لفظ را از معنی سِعی و عموّمیت خود بردارد و منحصر در مورد خاصی کند، که در این صورت مطلب تمام است.

برای حلّ این مسأله بطور کلی باید توجه داشت که: اَسْمَاءُ اجْناس، اَيَّا ما كان، مانند لفظ: ماء و صَعِيد و اَرْض و بَيْع و هَبِه و امثال اینها، برای نفس طبیعت بنحو لا بشرطِ مَقْسَمی وضع شده‌اند، که در لسان اعتبار از آن به طبیعت مَهْمَله تعبیر می‌کنند. لفظ «ماء» برای مهمَلِ ماء یعنی طبیعت مهمله بنحو لا بشرطِ مَقْسَمی وضع شده است. هر لفظی در اصل وضع، فقط همان طبیعت مهمله را می‌فهماند. اگر متکلم، خود آنرا قصد کرد که هیچ؛ اَمَّا اگر طبیعت مطلقه که لا بشرطِ قَسَمی است، یا طبیعت مقیده که بشرطِ شَيْء یا بشرط لا می‌باشد را قصد کرد، در اینصورت باید قرینه‌ای بر مراد خود بیاورد.

در قرینه «تقید» غالباً با بیان شاهی که آن مطلق را منحصر در فرد مقید می‌نماید، مراد خود را بیان می‌کند؛ و با آن لفظ اشاره می‌کند به اینکه مطلق مقصود نیست؛ بلکه خصوص فرد آن مقصود است. این در قرینه تقید.

اَمَّا در قرینه «إطلاق» اینچنین نیست؛ بلکه قرینه إطلاق به سکوت برگزار می‌شود؛ و بواسطه عَدَمِ اِیرادِ شَيْءٍ فِی الْكَلَامِ (نیابردن شیئی که دلالت بر

خصوصیتی از خصوصیات این لفظ مطلق کند) منعقد میگردد .  
پس اگر آن طبیعت مهمله و لا بشرط مقسمی را که مراد استعمالی لفظ  
است آورد ، و قرینه‌ای بر تقیید نصب نکرد ؛ ما از سکوت او استفادهٔ إطلاق  
(یعنی لا بشرطِ قِسمی) می‌کنیم .

بنابراین باید انسان نگاه کند به جمیع خصوصیات ، مقامات ، مناسبت  
حکم و موضوع ، حال متکلم و آمر ، حال مخاطب ، کیفیت ظروفی که در آنجا  
حکم آمده ، ظروفی که قابل است انسان مأمور به را در آن ظروف بجا بیاورد ، و  
سائر قرائن محفوفه ؛ تا اینکه مقدار سعهٔ دائرهٔ دلالت این سکوت **عَلَى مَا يَنْطَبِقُ**  
**عَلَيْهِ الْمَفْهُوم** روشن شود ؛ و بدست آید که : اگر مطلبی گفت و قرینه‌ای در کلام  
خود نیاورد ، ما از سکوت او چقدر استفادهٔ إطلاق می‌کنیم ؟ بهمان مقدار ، این  
لفظ در آن معنی مطلق حجّیت دارد . و نمیتوان آنرا به یک مورد خاصّی مقید  
ساخته ، و به ادعای انصراف و عدم إرادة و أمثال اینها ، لفظ را از ظهور انداخت ؛  
زیرا وقتی لفظ با سکوت توأم شد و معنی اولی خودش را به دست داد و در آن  
ظاهر شد ، آن ظهور حجّت است ، هر چه می‌خواهد باشد . و این امری است  
عرفی و وجدانی و تحت إدراک انسان ، **بِمَا أَنَّهُ مُدْرِكٌ لِلْحَقَائِقِ الْعُرْفِيَّةِ وَجِدَانًا**  
**بِالدَّوْقِ الدَّقِيقِ** .

می‌گویند : فلان مسأله عرفی است . بله ، بدست عرف دادن خیلی  
آسانست ؛ ولی ملاک تشخیص عرف به اندازه‌ای دقیق است که عقل هم به آن  
نمیرسد ! و لذا عقل نمیتواند در کار عرف دخالت کند ، و قدری آنرا کم و زیاد  
نماید . أمر ، أمر عرفیست ؛ ولیکن ملاک و مناطش بقدری دقیق است که : **لَا**  
**يُمْكِنُ أَنْ يُزَاحِمَهُ أَوْ يُعَارِضَهُ أَيُّ شَيْءٍ** .

قرینه‌ای که برای تقیید یا انصراف به مراد إقامه میشود ، به اختلاف  
أحوال و خصوصیات تفاوت می‌کند . بعضی اوقات قرینهٔ بر مجاز است که  
بعضی آنرا «بیست» و بعضی «بیست و پنج» مورد دانسته‌اند ؛ حتّی بعضی از

محققین اصلاً میگویند: لَا يَكَادُ يَنْحَصِرُ تَحْتَ عَدٍّ، وَلَا يَنْضَبُ تَحْتَ ضَابِطَةٍ. قرائن مجازات بر مبنای ذوق عرفی است؛ و تحت هیچ حساب و ضابطه‌ای در نمی‌آید. اگر قرینه‌ای برقرار باشد، آن معنی مطلق منصرف است؛ و الاً منصرف نیست. در یکجا قرینه صارفه است، و در جای دیگر معینه. پس ما تابع قرینه هستیم، خواه قرینه، قرینه مقالیه باشد یا مقامیه (لفظیه باشد یا حالیه) هر چه باشد تفاوتی ندارد.

سخن در این است که: اگر لفظی آمد، و قرینه‌ای هم در کلام برای تخصیص یا انصراف به سوی بعضی افراد یا صرف از معنی ظاهر نبود، و با همان سکوت که دلالت بر عدم وجود قرینه می‌کند مکالمه تمام شد، این لفظ در معنی مطلق خود ظهور پیدا می‌کند؛ و آن اطلاق در همان طبیعت مهمله و بضمیمه سکوت در طبیعت مطلقه (لا بشرط قسمی) حجت خواهد بود.

بعضی گمان کرده‌اند که: در أخذ به اطلاق، باید بین موضوع و محمول تفصیل داد. یعنی در ناحیه موضوع می‌توان أخذ به اطلاق نمود. مثلاً: الْمَاءُ سَيَّالٌ، «ماء» اطلاق دارد؛ هر آبی که می‌خواهد باشد؛ أمّا در «سَيَّالٌ» که حکم است نمیشود أخذ به اطلاق نمود. و بطور کلی در محمولات، اطلاق جاری نیست. بلکه در ناحیه حمل، إهمال است نه اطلاق.

مثلاً اگر گفتیم: زَيْدٌ عَالِمٌ، زید معلوم و مشخص است؛ أمّا عَالِمٌ را نمیتوانیم بگوئیم که: معنیش عَالِمٌ بِكُلِّ شَيْءٍ است؛ یعنی زید جمیع علوم عالم را داراست. با اینکه در ناحیه محمول، قید نیامده و عَالِمٌ بنحو اطلاق بیان شده است.

یا اگر گفتیم: هَذَا الدَّوَاءُ نَافِعٌ، نمیتوانیم بگوئیم: نَافِعٌ لِكُلِّ مَرَضٍ. کلمه «هَذَا الدَّوَاءُ» موضوع است و مشخص؛ ولیکن از «نافع» نمی‌توانیم أخذ به اطلاق کنیم و بگوئیم: نَافِعٌ لِكُلِّ مَرَضٍ فِي الْعَالَمِ بِالنَّسْبَةِ إِلَى كُلِّ فَرْدٍ، مِنْ الصَّغِيرِ وَالْكَبِيرِ، وَالشَّابِّ وَالْهَرِمِ، وَالْمَرْأَةِ وَالرَّجُلِ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ.

بنابراین در مثل روایت: **أَوْلَيْتَكَ هُمْ خُلَفَائِي**، نمیتوانیم به **إِطْلَاقِ خُلَفَائِي** أخذ کنیم. بلکه این کلام إجمالاً می فهماند که: آنها خلفای من هستند؛ أمّا خلیفه در چه چیز؟ خلیفه در قضاوت، یا در حکومت و ولایت، و یا خلیفه در رجوع به احکام و أخذ معالم دین و سنت و تفسیر کتاب؟ از این جهت مهمل است، و ما نمیتوانیم أخذ به **إِطْلَاقِ** آن کنیم.

**وَقَدْ ظَهَرَ مِمَّا ذَكَرْنَا** که: این حرف بهیچوجه مبنای صحیحی ندارد. زیرا در أخذ به **إِطْلَاقِ** در ناحیه موضوع و محمول هیچ تفاوتی نیست. لفظی که از متکلم صادر شد بدون نصب قرینه‌ای بر معنی مشخص، معنی ظاهری خودش را که مطلق است می‌رساند، و با نصب قرینه دلالت بر تقید می‌کند؛ و بین موضوع و محمول ابداً تفاوتی نیست؛ و بهمان قسمی که ما با مقدمات حکمت در ناحیه موضوع استفاده **إِطْلَاقِ** می‌کنیم، به همان قسم در ناحیه محمول هم استفاده می‌کنیم.

أمّا اینکه نمیتوانیم از **زَيْدٌ عَالِمٌ** و **الدَّوَاءُ نَافِعٌ** استفاده **إِطْلَاقِ** کنیم، بجهت این است که: خود لفظ **إِطْلَاقِ** را نمیرساند. «**عَالِمٌ**» یعنی صرف انتساب به علم. اگر لفظ طوری بود که **إِطْلَاقِ** را می‌رساند باز هم ما استفاده می‌کردیم. مثل اینکه می‌گوئیم: **زَيْدٌ الْعَالِمُ**؛ یعنی زید عالم است به تمام افراد علم. «**عَالِمٌ**» بواسطه **ألف** و لامی که بر سرش در آمده است دلالت بر **إِطْلَاقِ** می‌کند؛ یعنی عالم است بتمام معنی کلمه. و همینطور: **زَيْدٌ الشَّجَاعُ**، **زَيْدٌ الْبَطْلُ الْمُحَامِي**، و أمثال اینها.

در «**هَذَا الدَّوَاءُ نَافِعٌ**» فقط بنحو إهمال نسبت نفع را به آن دوا میدهیم. أمّا اگر بگوئیم: **هَذَا الدَّوَاءُ النَّافِعُ**، از **ألف** و **لام** آن استفاده **إِطْلَاقِ** می‌کنیم؛ و باز هم در آن **إِطْلَاقِ** باید بمقدمات حکمت تمسک کنیم.

و در ناحیه موضوع هم همینطور است. اگر گفتند: **الْمَاءُ بَارِدٌ**، معلوم است که بواسطه **ألف** و لامی که بر سر جنس «ماء» در آمده است و دلالت بر

عهد ذهنی می‌کند، این لازمه‌اش سرایتِ برودتِ ماء است، به هر مائی که در عالم هست و مُنْتَطَبُّ عَلَيْهِ و مصداق «الماء» است. زیرا با لفظ «الماء» می‌فهمیم که: این طبیعت که به این وصف و عنوان است، در هر جائی که پیدا شود، مفهوم «بارد» بر آن صادق است.

أما اگر بجای «الماء»، «ماء» گفتیم، یا مانند: تَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرَادَةٍ، یا: رَجُلٌ خَيْرٌ مِنْ مَرَأَةٍ؛ دیگر از آنها استفادهٔ إطلاق نمی‌شود، مگر به همان شرایط مذکوره. از کجای تَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرَادَةٍ و رَجُلٌ خَيْرٌ مِنْ مَرَأَةٍ می‌توان استفادهٔ إطلاق نمود؟! بخلاف اینکه گفته شود: الرَّجُلُ خَيْرٌ مِنَ الْمَرَأَةِ.

و محصل مطلب آنکه: هیچگونه تفاوتی در أخذ به إطلاق بین موضوع و محمول نیست؛ و هر جائی که لفظ ظهور در إطلاق داشت، آن ظهور حجت است و باید أخذ به آن نمود.

و در تمام این مثالهایی که بیان شد و همچنین بقیهٔ مسائل و احکام و دستوراتی که در شرع وارد است، ابداً در ناحیهٔ موضوع و محمول تفاوتی نیست. مثل: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ، یا: قَائِمٌ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا، یا: أَوْلَئِكَ خُلَفَائِي، یا: أَوْلَئِكَ رِوَاةُ حَدِيثِي يَرُوُونَ أَحَادِيثِي، و امثال اینها که إطلاق آنها به جای خود محفوظ است، و بدلات لفظیه، دلالت بر مراد می‌کنند. نه قدر متیقن گرفتن در اینجا معنی دارد و نه منتظر قرینه بودن؛ بلکه لفظ در هر معنی ظهور پیدا کرد، در همان معنی حجت است و بس. این بود مقدّمه‌ای که برای روشن شدن مطلب عرض شد و ظاهراً قدری هم بطول انجامید.

اینک به اصل بحث راجع به ولایت فقیه می‌پردازیم: یکی از روایاتی که به آن بر ولایت فقیه استدلال می‌شود، روایتی است که شیخ طبرسی در «احتجاج» از «تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام» از آن حضرت نقل می‌کند فی [تفسیر] قَوْلِهِ تَعَالَى: وَ مِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ أَلْكَتَبَ إِلَّا أَمَانِيَّ

[وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ \* فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُوبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَتْ رُؤْيَا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ].<sup>۱</sup>

در این روایت ، حضرت عسکری علیه السلام تمسک می‌کنند به قول حضرت صادق علیه السلام در جواب مردی که از علت فرق بین عوام یهود و عوام ما سؤال نمود . حضرت در ضمن بیانی می‌فرماید :

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ ، حَافِظًا لِدِينِهِ ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ .

«هر کدام از فقهاء که نفس خود را در مصونیت نگهداشته ، حافظ دین خویش ، مخالف هوای نفسش ، و مطیع امر مولای خود باشد ، بر همه عوام لازم است که از او تقلید کنند.»

تقلید به معنی قِلاده بر گردن غیر انداختن است . تقلید به این معنی نیست که شخص مقلد ، قِلاده امر و نهی و التزام به اطاعت از مقلدش را برگردن خود می‌اندازد ؛ زیرا که این تَقَلُّد است . بلکه تقلید به معنی قِلاده انداختن برگردن غیر است . یعنی مقلد بار خود را برگردن مجتهد می‌اندازد . و مجتهد علاوه بر اینکه بار خود را تحمل می‌کند ، باید بار مقلدین خویش را هم به دوش بکشد . «فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ» یعنی تقلید میکنند او را . قِلاده عمل و اتکاء و اعتماد و وساطت در علم و أخذ احکام کتاب و سنت را برگردن او می‌اندازند ؛ مِنْ قَلْدَهُ السَّيْفُ ، یعنی : شمشیر را حمائل او کرد ؛ بر کمر او بست ، و او را متحمل شمشیر کرد .

اینکه می‌گویند : پادشاه به وزیر خودش تقلید سیف می‌کند ، معنیش اینست که : او را متحمل این مسؤولیت (شمشیرداری) می‌کند .

۱- آیات ۷۸ و ۷۹ ، از سوره ۲: البقرة

سپس میفرماید: وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ، فَإِنَّهُ  
مَنْ رَكِبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَالْفَوَاحِشِ مَرَكَبَ فَسَقَةِ الْعَامَّةِ، فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا عَنْهُ شَيْئًا وَ  
لَا كَرَامَةً.

این حدیثی است که در جلد دوم «احتجاج» طبرسی آمده است و تمام این حدیث در سه صفحه بیان شده است. روایت مفصل است و دارای دقائق و لطائف و نکاتی است. و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، مطالب نفیسه‌ای را در تفسیر این آیه بیان فرموده‌اند.

اما شیخ در «رسائل» خود، همه روایت را بیان نکرده است، بلکه به مقداری از آن که شامل کلام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، در جواب آن رَجُلٍ سَأَلَ عَنْ نَقْلِ حَضْرَتِ إِمَامِ حَسَنِ عَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِيبَاشِدًا، اِكْتِفَاءً نموده است.

«تفسیر منسوب به امام حسن عسکری» گرچه در آن، مطالب غیر حقه‌ای وجود دارد (و انسان نمی‌تواند بطور کلی آن کتاب را یقیناً به آن حضرت نسبت دهد؛ چون معلوم است که: در آن دست برده‌اند و إضافاتی را بدان ملحق کرده‌اند؛ و لذا نمی‌توانیم تمام آن تفسیر را مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ مَعْتَبَرٍ بشماریم). ولیکن إجمالاً در آن روایاتی وجود دارد که در غایت متانت و دقت است؛ و از جمله آنها همین روایت است که دارای مضمونی بسیار عالی و راقی و دقیق است.

اینک إن شاء الله برای اینکه همه مطالب روشن شود، و استدلال مطالب روشن شود، و استدلال حضرت امام حسن عسکری، و سپس فرمایشات حضرت صادق علیهما السلام هر کدام محلّ خود را پیدا کنند، ما این روایت را از أصل «احتجاج» نقل می‌کنیم.

شیخ طبرسی می‌فرماید: وَ بِالْإِسْنَادِ الَّذِي مَضَى ذِكْرُهُ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ  
الْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: (وَ مِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا

أَمَانِيَّ»<sup>۱</sup>.

«با اسنادی که ذکر آن گذشت ، از حضرت ابومحمد (عسکری) علیه السلام درباره قول خداوند متعال که فرمود : بعضی از اهل کتاب (یهود و نصاری) اُمّی هستند. یعنی مردمی بیسواد هستند که اصلاً کتاب را نمی شناسند، تورات و انجیل را نمی شناسند مگر امانی.» حضرت در تفسیر «اُمّی» و «اُمّانی» اینطور بیان می فرماید که :

إِنَّ الْأُمِّيَّ ، مَنْسُوبٌ إِلَى «أُمِّهِ» أَيُّ : هُوَ كَمَا خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ لَا يُقْرَأُ وَ لَا يَكْتُبُ .

«اُمّی ، آن کسی است که نسبت به مادر دارد . (اُمّ ، یعنی مادر . اُمّی ، یعنی مادری و منسوب به مادر). یعنی همینطوری که انسان از شکم مادر خارج می شود و هیچ چیز نمی داند ، بعضی از اهل کتاب هم هیچ نمی دانند ؛ نه میتوانند بنویسند ، و نه میتوانند چیزی را بخوانند.»

«لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ» الْمُنزَلِ مِنَ السَّمَاءِ وَ لَا الْمُتَكَذِّبِ بِهِ ؛ وَ لَا يُمَيِّزُونَ بَيْنَهُمَا «إِلَّا أَمَانِيَّ» أَيُّ : إِلَّا أَنْ يُقْرَأَ عَلَيْهِمْ وَ يُقَالَ لَهُمْ : إِنَّ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ وَ كَلَامُهُ .

«یهود و نصاری از کتاب خودشان (انجیل و تورات) هیچ نمی دانند ؛ و تشخیص نمی دهند که : فرق کتابی که از آسمان نازل میشود با آن کتاب دروغین که به خدا نسبت می دهند چیست ؟ (پیامبر حقیقی که از جانب خداست ، با پیغمبر دروغی که نسبت آن کتاب را به خدا می دهد چه تفاوت دارد؟) و به جز یک جلد کتاب و صفحات آن ، هیچ ادراک نمی کنند . بین واقعیت آن کتاب باطل ، و واقعیت آن کتاب حقّ تمیز نمیدهند مگر امانی . تمیز و تشخیصشان فقط بر اساس امانی است .

یعنی تنها به این است که : آن کتاب بر آنان خوانده شود و به آنها بگویند :

۱- آیه ۷۸ ، از سوره ۲ : البقرة ؛ و بقیه آیه اینست : وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ .

این کتاب خدا و کلام خداست.» و اینها هم دلشاد بشوند. و روی آن خاطرات و افکار و اندیشه‌ها و آرزوهای خود بیندارند که مقصود و مرادشان در این کتاب است. میان این کتاب و میان کتب باطله، غیر از همین پندار ساختگی در ذهنشان هیچ مایزی نیست.

لَا يَعْرِفُونَ إِنْ قُرِي مِنَ الْكِتَابِ خِلَافَ مَا فِيهِ.

«اگر خلاف آنچه که در کتاب است بر آنها خوانده شود، تشخیص

نمی‌دهند.»

این کتاب را آن عالم نصرانی یا یهودی برای عوام می‌خواند؛ اصل کتاب حق است، ولی او طور دیگری می‌خواند و مطلب را تحریف می‌کند، و این بیچاره اصلاً نمی‌فهمد؛ بلکه خیال می‌کند آنچه را که آن عالم برای او از روی این کتاب می‌خواند، عین همان کتاب مُنَزَّلِ مِنَ السَّمَاءِ است.

«وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» أَي مَا يَقْرَأُ عَلَيْهِمْ رُؤَسَاؤُهُمْ مِنْ تَكْذِيبِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي نُبُوَّتِهِ وَ إِمَامَةِ عَلِيِّ سَيِّدِ عِزَّتِهِ.

«اگر چیزی بر خلاف محتوای آن کتاب بر این عوام خوانده شود

نمی‌فهمند؛ و غیر از پندار، چیزی ندارند.

یعنی فقط آنچه را که رؤسای آنها از تکذیب رسالت پیغمبر و امامت امیرالمؤمنین، سید عترت پیغمبر، بر آنها می‌خوانند همین خواندن آنها را که لفظی و پنداری است، بجای حق می‌گیرند و آنرا کتاب آسمانی می‌پندارند.»

وَ هُمْ يُقَلِّدُونَهُمْ مَعَ أَنَّهُ مُحَرَّمٌ عَلَيْهِمْ تَقْلِيدُهُمْ.

«و این عوام از آنها تقلید می‌کنند در حالیکه تقلید از آنها برایشان حرام است.» زیرا تقلید از عالم خائنی که کتاب خدا را تحریف کرده است و آنچه که در آن است خلاف آنرا بیان می‌کند، حرام است.

«فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»<sup>۱</sup>

۱- در «احتجاج» ذیل آیه را ذکر نموده و دارد که: مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَعَالَى ... إلخ.

[لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ] ۱.

«پس وای برای کسانی است که کتاب (تورات) را با دستهای خود می نویسند (تحریف می کنند) سپس می گویند: این نوشته از طرف خداست، تا در إزاء آن به منفعت اندکی نائل آیند! پس وای برای آنان از آنچه دستهایشان نوشته است! و وای بر آنان از آنچه به دست می آورند.»

این آیات در قوآن مجید برای معرفتی قوم یهود است که از علمای خود تقلید می کنند؛ در حالیکه آنها بخلاف مضامین تورات مطالبی خلاف واقع را به پیغمبر نسبت می دهند، و به عوام خود می گویند و به این وسیله راه وصول عوام را به پیغمبر و ایمان به آن حضرت می بندند.

حضرت عسکری علیه السلام می فرماید: هَذَا الْقَوْمُ الْيَهُودُ كَتَبُوا صِفَةً زَعَمُوا أَنَّهَا صِفَةٌ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهِيَ خِلَافٌ صِفَتِهِ، وَقَالُوا لِلْمُسْتَضْعَفِينَ مِنْهُمْ: هَذِهِ صِفَةُ النَّبِيِّ الْمَبْعُوثِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ: إِنَّهُ طَوِيلٌ عَظِيمُ الْبَدَنِ وَالْبَطْنِ، أَهْدَفُ، أَضْهَبُ الشَّعْرِ، وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِخِلَافِهِ، وَ هُوَ يَجِيءُ بَعْدَ هَذَا الزَّمَانِ بِخَمْسِمِائَةِ سَنَةٍ.

«این علمای یهود اوصافی را می نویسند، و می گویند که: اینها صفات پیغمبر است. یعنی صفات این محمدی که ظهور کرده است، غیر از صفات آن محمدی است که در کتب ما ذکر شده است؛ و شما تطبیق کنید ببینید هیچکدام از آن صفات در این شخص نیست. و به مستضعفین خود می گویند: صفات پیغمبری که در آخر الزمان مبعوث می شود اینست که: او بلند قامت است، بدنش خیلی بزرگ است، شکمش بر آمده است، جسیم است، «أَضْهَبُ الشَّعْرِ» است، مویش به رنگ أَضْهَبُ است. (أَضْهَبُ به معنی أَشْقَر است و أَشْقَر رنگی است بین أَحْمَر و أَصْفَر، میان قرمز و زرد. خیلی از اسبهارا دیده اید رنگ بخصوصی دارند، که نه قرمز است و نه زرد، آنها را فَرَسٌ أَشْقَر گویند.)

۱- آیه ۷۹، از سوره ۲: البقرة

می‌گویند: رنگ موی سر پیغمبر هم «أشقر» است. در حالیکه صفات محمد صلی الله علیه و آله در تمام این موارد بخلاف این گفتار است. و می‌گویند: این محمد بعد از پانصد سال دیگر می‌آید.»

وَ إِنَّمَا أَرَادُوا بِذَلِكَ أَنْ تَبْقَى لَهُمْ عَلَى ضِعْفَانِهِمْ رِيَاسَتُهُمْ ، وَ تَدُومَ لَهُمْ إِصَابَاتُهُمْ ، وَ يَكْفُوا أَنْفُسَهُمْ مَوْنَةَ خِدْمَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ خِدْمَةِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ خَاصَّتِهِ .

«چرا علمای یهود در مقابل عوام خود این کار را می‌کنند؟ برای اینکه ریاست آنان بر ضعفایشان باقی بماند؛ و آن منافعی را که از آنها بدست می‌آورند، از مال آنان، و از امر و نهی به آنها، و از اینکه ایشان را عبد و خدمتکار خود می‌پندارند، برای آنها ادامه داشته باشد. و دیگر اینکه خود را از خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله، و خدمت علی علیه السلام و اهل بیتش باز دارند و از خدمت خاصه پیغمبر منصرف کنند.»

زیرا اگر آنها ایمان بیاورند باید مانند یکی از مردم مسلمان باشند، و در تحت امر پیغمبر وارد شوند؛ جهاد کنند، نماز بخوانند، خمس بدهند، زکاة بدهند، و باید مثل سائر مسلمانان فرمانبر و مطیع باشند، در حالتی که اینها می‌خواهند فرمانده باشند. و لذا به این جهت ایمان نمی‌آورند، و ضعفای خود را به این قسم با إلقاء مطالب تحریف شده، از پیغمبر منصرف می‌کنند.

فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ : «فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ» مِنْ هَذِهِ الصِّفَاتِ الْمُحَرَّفَاتِ وَ الْمُخَالَفَاتِ لِصِفَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ !

«ای وای بر آنها از آنچه که دستهای آنها نوشته؛ و وای بر آنها از آنچه را که در اثر نوشتن بدست آوردند و کسب کردند، از این صفات مُحَرَّفَاتِ و مُخَالَفَاتِ، که هیچ شباهتی با صفات پیغمبر و علی علیهما السلام ندارد، و با این تحریفات، به پیغمبر و علی نسبت دادند!»

الشَّدَّةُ لَهُمْ مِنَ الْعَذَابِ فِي أَسْوَأِ بَقَاعِ جَهَنَّمَ «وَوَيْلٌ لَهُمْ» الشَّدَّةُ فِي الْعَذَابِ ثَانِيَةً مُضَافَةً إِلَى الْأُولَى بِمَا يَكْسِبُونَهُ مِنَ الْأَمْوَالِ الَّتِي يَأْخُذُونَهَا إِذْ أَثْبَتُوا عَوَامَّهُمْ عَلَى الْكُفْرِ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ الْحُجَّةِ لَوْصِيهِ وَ أَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لِيَّ اللَّهُ .

در اینجا قرآن دو بار می‌گوید: «وَوَيْلٌ لَهُمْ» حضرت در مقام تفسیر می‌فرماید: «وَوَيْلٌ أَوَّلٍ، شَدَّتْ عَذَابَ أَنهَاسْتِ دَرِ بَدْتَرِينَ مَكَانَهَائِي جَهَنَّمَ، بَوَاسِطَةَ اَيْنَكِه مَطَالِبِ مُحَرَّفِه نَوَشْتَنَد، وَ خِلَافِ اآنچِه رَا كِه دَر كِتَابِ خَدَاسْتِ بِه پِيغْمَبِرِ نَسَبْتِ دَادَنَد؛ وَ وَيْلٍ دَوِّمِ، شَدَّتْ عَذَابِ دَوِّمِ اسْتِ مُضَافَةً إِلَى الْأُولَى بِسَبَبِ اآن اَمْوَالِي كِه اَز نَاحِيَةِ عَوَامِ خُودِ كَسَبِ نَمُودَنَد، چُونَكِه اآنهارا بَر كُفْرِ بِه مُحَمَّدِ رَسُولِ اللَّهِ، وَ بَر كُفْرِ بِه حُجَّتِ بَرِ وَصِيِّ وَ بَرَادَرِ اُو عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبِ وَ لِيَّ اللَّهِ، ثَابِتِ وَ بَاقِي كُذَاشْتَنَد.»

تا اینجا بیانی است که حضرت عسکری علیه السلام از این آیه قرآن می‌کند و تفسیر آیه: «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» را روشن می‌نماید. سپس حضرت به فرمایش امام صادق علیه السلام استشهاد می‌کند (که از اینجا به بعد را مرحوم شیخ در «رسائل» آورده است).

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَالَ رَجُلٌ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِذَا كَانَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ مِنَ الْيَهُودِ لَا يَعْرِفُونَ الْكِتَابَ إِلَّا بِمَا يَسْمَعُونَهُ مِنْ عُلَمَائِهِمْ، لَا سَبِيلَ لَهُمْ إِلَى غَيْرِهِ، فَكَيْفَ ذَمَّهُمْ بِتَقْلِيدِهِمْ وَ الْقَبُولِ مِنْ عُلَمَائِهِمْ؟ وَ هَلْ عَوَامُّ الْيَهُودِ إِلَّا كَعَوَامِّنَا يُقَلِّدُونَ عُلَمَاءَهُمْ؟

«حضرت عسکری علیه السلام می‌فرماید: مردی به حضرت صادق علیه السلام گفت: اگر این قوم از یهود (عوام یهود) تورات خود را نمی‌شناسند مگر به آنچه از علمای خودشان شنیده‌اند، و راهی برای آنها به غیر از سماع و تقلید از علمائشان نیست، در این صورت چگونه خدا ایشان را مذمت می‌کند که: چرا شما از علمای خود تقلید کرده، و گفتار آنها را پذیرفته و قبول نمودید؟ آیا مگر

عوام یهود غیر از عوام ما هستند؟ زیرا که عوام ما هم از علمای خود تقلید می‌کنند.»

بنابراین ، چرا عوام یهود گناهکارند و خدا آنها را مذمت میکند ، با اینکه آنها سواد نداشته و اُمّی هستند؟ **لَا يَقْرَءُونَ وَلَا يَكْتُبُونَ** ، فرقی بین قرآن با تورات و انجیل و یا یک کتاب ضالّه دیگر نداده و آنها را از یکدیگر تشخیص نمیدهند!

پس وقتی که برای بدست آوردن معارف دینی خودشان راهی غیر از کلام علماء خود ندارند ، و آن علماء هم حقائق را تحریف نموده و به آنها تحویل می‌دهند ، این بیچاره ها چه گناهی دارند؟ و آیا عوام یهود مانند عوام ما نیستند که از علماء خود تقلید نموده و بدانچه امر نمایند عمل می‌کنند؟! این است إشکال آن مرد به حضرت صادق علیه السلام .

**فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بَيْنَ عَوَامِنَا وَعُلَمَائِنَا وَعَوَامِّ الْيَهُودِ وَعُلَمَائِهِمْ فَرْقٌ مِنْ جَهَّةٍ وَتَسْوِيَةٌ مِنْ جَهَّةٍ.**

«حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: بین عوام ما و علماء ما ، با عوام یهود و علمائشان از یک جهت فرق است ، و از یک جهت آنان مثل هم هستند.»  
**أَمَّا مِنْ حَيْثُ اسْتَوَوْا: فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ ذَمَّ عَوَامِنَا بِتَقْلِيدِهِمْ عُلَمَاءَهُمْ، كَمَا ذَمَّ عَوَامَّهُمْ؛ وَأَمَّا مِنْ حَيْثُ افْتَرَقُوا، فَلَا!**

«أما از آن جهت که میان عوام ما و علمای ما با عوام یهود و علمائشان تفاوتی نیست؛ در آن جهت خداوند عوام ما را هم مذمت می‌کند که چرا از علمائشان تقلید می‌کنید؟! کما اینکه عوام آنها را مذمت کرده است که چرا از علماء تقلید میکنید؟! أما از آن جهتی که فرق دارند ، اینچنین نیست و عوام ما دچار مذمت نیستند.»

پس مذمت خداوند در جهت مشترکه اختصاص به عوام یهود ندارد ،

---

۱- «احتجاج طبرسی» طبع نجف اشرف ، ج ۲ ، ص ۲۶۲ إلى ۲۶۵

بلکه عوام ما را هم شامل می‌شود. و آن، وقتی است که عوام ما تقلید کنند از علمائی که خلاف واقع را به این مقلدین ارائه می‌دهند و اینها قبول کنند؛ در اینصورت اینها مورد مذمت بوده و معاقب می‌شوند.

یعنی آنجائی که عوام ما، می‌شناسند عالمی را که این عالم سوابقش خوب نیست و خیانتکار است، و حبّ به دنیا و طمع به مال مردم و ریاست دارد، و در عین حال به دنبال او می‌روند، معاقبند و مذمت می‌شوند. زیرا به آن فرد عامی می‌گویند: تو که با وجدان و نور قلبی خود خیانت او را فهمیدی، دیگر چرا به دنبال او رفتی؟! همینطور عوام یهود هم از همین جهت مثل عوام ما دچار مؤاخذه و مسؤولیتند.

أما از آن جهتی که عوام ما به دنبال علمای صالح می‌روند و تفحص می‌کنند، و علماء هم علمای خوبی هستند، بین آنها فرق است؛ و اگر هم اشتباهاً مطلبی را برای اینها بگویند، در اینصورت این عوام، مؤاخذ و معاقب نیستند؛ و اینها با عوام یهود - در تقلیدشان از علماء - تفاوت دارند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَالِ مُحَمَّدٍ

درس ہفتم

بحث پیرامون

حدیث وارد در احتجاج طبرسی

بطور تفصیل



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد : حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در جواب آن سائل فرمودند : میان عوام ما و علماء ما ، با عوام یهود و علمائشان از یک جهت فرق است و از یک جهت تساوی .

أمّا از جهتی که با یکدیگر مساوی هستند ، خداوند عوام ما را هم بواسطه تقلیدشان از علمائشان مذمت کرده است ، همانطوریکه عوام آنها را مذمت نموده است .

أمّا از آن جهتی که عوام ما و عوام آنها با همدیگر فرق دارند ، اینطور نیست ؛ عوام ما مورد مذمت نیستند و عوام آنها مورد مذمت هستند .

**قَالَ : بَيِّنْ لِي يَا بِنَ رَسُولِ اللَّهِ !**

«راوی به حضرت عرض می کند : یابن رسول الله این را برای من بشکافید و روشن کنید!» این جنبه اختلاف و جنبه تساوی از روی چه مناطی ، و به چه دلیلی است ؟!

**قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ عَوَامَّ الْيَهُودِ كَانُوا قَدْ عَرَفُوا عُلَمَاءَهُمْ بِالْكَذِبِ الصَّرَاحِ ، وَ بِأَكْلِ الْحَرَامِ وَ الرُّشَاءِ ، وَ بِتَغْيِيرِ الْأَحْكَامِ عَنْ وَاجِبِهَا بِالشَّفَاعَاتِ وَ الْعِنَايَاتِ وَ الْمُصَانَعَاتِ .**

«حضرت در جواب فرمودند: عوام یهود، علماء خودشانرا می شناختند که آنها صریحاً دروغ می گویند، و مال حرام می خورند، و از عوامشان رشوه می گیرند، و احکام خدا را از محال خود و از مواضع خود بواسطه توصیه هائی که به آنها می شود، و میانجیگریها و وساطت هائی که اتفاق می افتد تغییر می دهند.»

مثلاً افرادی نزد عالم شفاعت می کنند، و او حکم خدا را در بعضی از مواقع بواسطه همین میانجیگریها و توصیه ها تغییر می دهد. و بواسطه توجه و عنایت به خواص و نزدیکان و اقوام و دوستان خود از طریق مصنوعات و قراردادهای و ساخت و پاخت هائی که دارند، حق را پایمال نموده، و حکم را تغییر می دهند. و عوام می فهمیدند که: علماء آنها این کارها را می کنند.

وَ عَرَفُوهُمْ بِالْعَصْبِ الشَّدِيدِ الَّذِي يُفَارِقُونَ بِهِ أَدْيَانَهُمْ.

«و علماء خود را می شناختند که: آنها در تحت یک نوع خودخواهی و منیت و تعصبی فرو رفته اند، که در اثر پیروی از آن تعصب، و خودمحوری و خودمنشی و عدم تنازل از آن حالی که دارند، از احکامی که در کتاب و دین آنها وارد شده است فاصله گرفته و از دین جدا شده اند؛ و بواسطه آن تعصب و استبداد فکری و استبداد نفسی، دیگر نمی توانند به احکام دین عمل کنند.»

وَ أَنَّهُمْ إِذَا تَعَصَّبُوا أَزَالُوا حُقُوقَ مَنْ تَعَصَّبُوا عَلَيْهِ وَأَعْطَوْا مَا لَا يَسْتَحِقُّهُ مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ مِنْ أَمْوَالِ غَيْرِهِمْ وَ ظَلَمُوا مِنْ أَجْلِهِمْ.

«اینها علماء خود را شناختند که: بر اساس همان نظر جاهلی و تعصب جاهلی، وقتی از شخصی نظرشان بر می گردد و میانشان کدورت پیدا می شود و از او ناراحت می شوند، حقوق واجبه را از او می برند، و حق او را نمی دهند. و بعکس، بواسطه همان نفسانیت و عصبیت جاهلی و خودمنشی و خودرأیی و استبداد فکری، به کسی که له او نظریه مساعد دارند و دوست دارند منافع را به جیب او سرازیر نمایند، مقداری از اموال دیگران را بدون استحقاق به او

می دهند؛ و به آن افراد غیر، به خاطر همین مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ ظلم می کنند.»  
**وَ عَرَفُوهُمْ يُقَارِفُونَ الْمَحْرَمَاتِ .**

«اینها می دیدند که علمائشان مرتکب محرمات می شوند.»

**وَ اضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَى أَنْ مَنْ فَعَلَ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ ، لَا يَجُوزُ أَنْ يُصَدَّقَ عَلَى اللَّهِ ، وَ لَا عَلَى الْوَسَائِطِ بَيْنَ الْخَلْقِ وَ بَيْنَ اللَّهِ .**

«عوام یهود بواسطه ادراکات قلبی و رؤیت باطن، مضطر و مجبور شدند که اقرار و اعتراف کنند، و حکم کنند که: کسی که این کارها را انجام می دهد فاسق است؛ و جائز نیست که انسان او را بر خدا و بر وسائلی که بین خدا و بین خلق است آمین بشمارد، و گفتار او را به راستی و درستی تلقی کند.»

این جمله خیلی جمله عجیبی است: «وَ اضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَى أَنْ مَنْ فَعَلَ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ!» و این بزرگترین حجّتی است که خدا در دل انسان قرار داده است که هر کس به شناخت نهادی و وجدانی خود، به اندیشه عمیق و ادراک عمیق خود، که بین خود و بین پروردگار از آن اندیشه دقیق تر و صحیح تر نیست، در باطن و وجدان خود می یابد که: فلان کس دروغ می گوید، فلان کس راست می گوید. وقتی انسان این را ادراک کرد، دیگر چرا به دنبالش می رود؟ بنابراین، انسان نباید عوام یهود را بی گناه بداند؛ و بگوید: «عامی است، و شخص عامی از عالم خود تبعیت می کند. عالم هر چه به او می گوید گوش می کند؛ آنها چه تقصیر دارند؟!»، نه، این حرف درست نیست.

عوام تقصیرشان اینست که چرا دنبال این عالم رفته اند؟! درست است که عالم چنین و چنان گفت، چنین موعظه کرد، چنین تدریس کرد، ولی تو با ادراک باطن و قلب خود، وقتی دیدی که او خلاف کتاب خدا عمل می کند، خلاف سنت عمل می کند، دروغ صریح می گوید، مسامحه می کند، افرادی را که از او طرفداری می کنند حمایت می کند، مال زیاد به آنها می بخشد، احترام می کند؛ و افرادی که از او طرفداری نمی کنند، حقشان را ضایع می کند، به

ایشان اعتناء نمی‌کند، علیه آنها حکم می‌کند، وزن آنها را در اجتماع پائین آورده و ساقط می‌کند؛ یا از آن عالم، دروغی می‌شنوید که بنظر خودش از روی مصالحی برای شما بیان کرده، اما شما می‌بینید که او اکل حرام می‌کند، و ظاهر و باطنش دوتاست؛ وقتی که انسان در باطن خود این امر را تشخیص داد، آنوقت با چه حجّت الهی به سراغ این عالم می‌رود؟! این روشن است که غلط است!

و این همان حجّت باطنی است که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در آن روایت معروف بیان فرموده‌اند که خداوند دو حجّت دارد: یک حجّت باطن و یک حجّت ظاهر. حجّت باطن عقول است، و حجّت ظاهر پیامبران و امامان<sup>۱</sup>. و تا حجّت باطن کار نکند، حجّت ظاهر بکار نمی‌آید. تا عقل انسان پیغمبری را به پیغمبری نشناسد، خود را مطیع او نمی‌کند. پس حجّت ظاهر که پیغمبر است، هنگامی کلماتش مؤثر است که عقل انسان قبول کند و وجدان انسان او را بپسندد. پس تمام حُجج بر می‌گردد به عقل و إدراک. و اگر عقل و إدراک انسان نباشد، انسان نمیتواند بین پیغمبر حقیقی و پیغمبر دروغی، بین نبی و بین مُننّبی فرق بگذارد. همه ادّعی پیغمبری می‌کنند، خطبه می‌خوانند، و کتابی هم می‌آورند و ایرائه می‌دهند و استدلال هم می‌کنند، و با شور و هیجان هم گفتگو دارند و خطابه‌ها ایراد می‌کنند؛ انسان از کجا می‌فهمد که: این درست است و آن باطل؟ این بواسطه همان حجّت باطنی و اندیشه قلبی است که در همه افراد یکسان است؛ هم عالم و هم جاهل، هم

۱- يَا هِشَامُ! إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً؛ فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَنْبِيَاءُ؛ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ. این روایت، حدیث مفصّلی است که تمام فقرات آن را حضرت امام کاظم علیه السلام با خطاب: «یا هشام» إفاده فرموده‌اند. کلینی در «أصول کافی» ج ۱، ص ۱۳ تا ۱۹ و محقق کاشانی در «وافی» از طبع حروفی، ج ۱، ص ۸۶ تا ۹۳ آورده‌اند؛ و ما عمده حدیث را در جلد دوم «نور ملکوت قرآن» از دوره انوار الملکوت، از ص ۵۵۵ تا ۵۵۸ آورده‌ایم.

عوام و هم اندیشمند؛ تمام افراد مردم در این جهت علی السویه هستند؛ و خداوند به آنها یک إدراک باطن و یک اندیشه عمیقی داده است که با آن، تمام إدراکاتشان، و تمام علومشان را که از خارج به آنها تحمیل می‌شود، می‌توانند اندازه‌گیری کنند و بگویند: کدام حق است و کدام باطل.

بنابراین، تمام افراد عوامی که علماء سوء، آنها را به سوی خود کشیده و برده‌اند، در روز قیامت نمیتوانند به خدا بگویند: ما نمیدانستیم؛ چشمان باز نبود؛ سواد نداشتیم؛ بین عبارت فارسی و عربی یا عبارت خارجی تفاوت نمی‌گذاشتیم؛ اول و آخر کتاب را از همدیگر نمی‌شناختیم؛ اینها زمام ما را در دست گرفتند و بردند آنجا که می‌خواستند ببرند. این عبارت حضرت، فاتحه این غرور و دل‌خوش‌کنک‌ها را خوانده است: **وَاضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ أَنْ مَن فَعَلَ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ.**

یعنی إدراک باطنی و اندیشه قلبی که در قلبشان هست، به اختیارشان نیست که بخواهند این اندیشه را نداشته باشند. بلکه هر کسی بخواهد یا نخواهد این اندیشه برای او هست.

مثل اینکه انسان چشمش را باز می‌کند؛ چشمی که باز شد می‌بیند، و اگر هم شما بگوئید: نبین، نمی‌شود نبیند. و این نهایت لطف و بزرگواری و محبت و عظمت پروردگار است که به انسان قوه‌ای داده است که از همه علوم و همه إدراکات بالاتر است و آن را با وجود انسان سرشته و خمیر کرده است؛ و حتی در عالم خواب از انسان جدا نیست و در عالم بیداری هم هر جا حرکت می‌کند، با این معارف قلوب می‌رود.

بنابراین وقتی این عوام دیدند: آن علماء یهود دروغ صریح می‌گویند، و طرفداری از اقربای خود می‌کنند، و علیه افرادی که نسبت به آنها نظر خوشی نشان نمیدهند، تعصب دارند، و حق آنها را ضایع می‌کنند، و در محاکمات، علیه آنها حکم می‌دهند، و جیره آنها را می‌برند، و غیر ذلک از أعمالیکه انجام

میدهند، در اینصورت دیگر چرا به دنبال آنان رفتند و از آنان تقلید کردند؟! بنابراین، آن عوام محکومند و در پیشگاه پروردگار حجتی ندارند.

فَلِدَلِكْ ذَمُّهُمْ لِمَا قَلَّدُوا مِنْ قَدْ عَرَفُوهُ؛ وَ مَنْ قَدْ عَلِمُوا أَنَّهُ لَا يَجُوزُ قَبُولُ خَبْرِهِ وَلَا تَصَدِيقَهُ فِي حِكَايَتِهِ، وَلَا الْعَمَلُ بِمَا يُؤَدِّيهِ إِلَيْهِمْ عَمَّنْ لَمْ يُشَاهِدُوهُ؛ وَ وَجَبَ عَلَيْهِمُ النَّظَرُ بِأَنْفُسِهِمْ فِي أَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذْ كَانَتْ دَلَالُهُ أَوْضَحَ مِنْ أَنْ تَخْفَى، وَ أَشْهَرَ مِنْ أَنْ لَا تَظْهَرَ لَهُمْ.

«پس بدین جهت خداوند آن عوام یهود را مذمت کرد، چون تقلید کردند از آن کسی که او را شناختند و دانستند که: جائر نیست انسان خبر او را قبول کند؛ و در مطالبی که از خدا و رسولش حکایت می‌کند، او را تصدیق کند؛ و جائر نیست طبق آنچه که او از حضرت موسی و از پیغمبران سابق علیهم السلام که انسان آنها را ندیده است، به مجرد حکایت او عمل نماید (چون در واسطه إشکال است؛ آب، در میان راه آلوده و متعفن شده است.) و واجب است بر این عوام که خودشان تفحص نمایند، و در امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نظر کنند؛ زیرا دلائل رسول الله واضح تر است از اینکه پنهان گردد، و روشن تر و مشهورتر است از اینکه بر آنها ظاهر نشود.»

بنابراین، عوام که دیدند علمائشان اینچنین اند، و به معارف قلوب و حکم قطعی وجدانی، مضطرّ و مجبور شدند که آنها را فاسق بدانند، و حکم کنند به عدم قبول خبر و به خیانت آنها در گفتار، دیگر باید سراغ این پیغمبر بروند و ببینند چه می‌گوید؟

وقتی به سراغ پیغمبر رفتند و دیدند دلائل او روشن، و أدله و حُجج او به نحو أكثر و اشدّ از مراتب اِتقان است، و روشن تر است از اینکه مخفی بشود، و مشهورتر است از اینکه بر آنها ظاهر نشود، در اینصورت امر پیغمبر را قبول می‌کنند.

فعلیهذا اینها در روز قیامت به جهنّم می‌روند؛ بجهت اینکه به آنها گفته

میشود: حال که راه به رسول خدا باز بود و أدلّه روشن از طرف رسول الله برای شما ارائه می شد، مَعَذْلِكَ چِرا تَعَصَّبًا لِلْحَمِيَّةِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَ لِإِلْذْرَاكَاتِ الْحَمَقَانِيَّةِ، به دنبال همان علماء خود رفتید؟ و به همان جهالت و بربریت باقی ماندید؟! این راجع به یهود.

وَ كَذَلِكَ عَوَامُّ أُمَّتِنَا إِذَا عَرَفُوا مِنْ فُقَهَائِهِمُ الْفِسْقَ الظَّاهِرَ، وَالْعَصَبِيَّةَ الشَّدِيدَةَ، وَالتَّكَالِبَ عَلَى حُطَامِ الدُّنْيَا وَ حَرَامِهَا، وَ إِهْلَاكَ مَنْ يَتَعَصَّبُونَ عَلَيْهِ وَ إِنْ كَانَ لِإِصْلَاحِ أَمْرِهِ مُسْتَحِقًّا، وَ بِالْتَّرَفْرِفِ بِالْبِرِّ وَ الْإِحْسَانِ عَلَى مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ وَ إِنْ كَانَ لِلْإِذْلَالِ وَ الْإِهَانَةِ مُسْتَحِقًّا.

«و همچنین هستند عوام اُمت ما؛ هنگامی که از فقهاء خود فسق ظاهر دیدند؛ و استکبار و استبداد و خودرأیی و استبداد فکری در امری از امور مشاهده کردند که با اصل دین سازش نداشت؛ و دیدند اینها هم بر حطام دنیا و حرام تکالب می کنند (یعنی مثل سگانی که خود را روی جیفه ای می اندازند، و هر کدام برای ربودن آن می خواهد زودتر آن جیفه را بردارد، و در نتیجه با همدیگر بر سر آن جیفه دعوا می کنند؛ این را میگویند: تکالب) و دیدند این فقهاء فسقه برای حطام دنیا نزاع می کنند؛ این بعنوان ریاست، و آن بعنوان دیگر؛ و خلاصه به صورتهای مختلف تعصب و تکالب خود را ظاهر می سازند؛ و وقتی که از فقهایشان دانستند که: آنها هر کسی را که آبش با آنان از یک جوی نمی رود، و روابطشان تاریک است، می کشند؛ اگر چه سزاوار است امرش را اصلاح کنند و وی و آموزش را از هر جهت رسیدگی و رعایت و مراقبت نمایند؛ اما خودش و شائش، همه را به نابودی می دهند؛ ولی با کسانی که با آنها سر و کار دارند، و از آنها طرفداری می کنند، و اوامر آنها و کارهای آنان را امضاء می کنند، برّ و احسان را تا جائی که ممکن است بنحو فور و پی در پی می ریزند؛ اگر چه آن افراد برای إهانت مستحق باشند. یعنی استحقاق داشته باشند که انسان آنها را براند و زجر کند و از خود دور نگهدارد. اما اینها بعکس عمل

می‌کنند.»

فَمَنْ قَلَّدَ مِنْ عَوَامِنَا مِثْلَ هَؤُلَاءِ الْفُقَهَاءِ ، فَهُمْ مِثْلُ الْيَهُودِ الَّذِينَ ذَمَّهُمُ اللَّهُ  
بِالتَّقْلِيدِ لِفَسَقَةِ فُقَهَائِهِمْ .

«پس هر کدام از عوام ما که مثل این افراد از فقهاء شیعه را تقلید کنند ،  
اینها عیناً مثل همان یهودی هستند که خداوند بواسطه تقلید کردن از فسقه  
فقهایشان، آنها را مذمت کرده است.»

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ : صَانِعًا لِنَفْسِهِ ، حَافِظًا لِدِينِهِ ، مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ ،  
مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ ، فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ . وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا  
جَمِيعُهُمْ .

«و اما آن فقیهانی که نفس خود را در صیانت نگهداشتند (زنجیر نفس  
خود را گرفته ، و در عصمت و مصونیت در آوردند و مانع شدند از اینکه این  
نفس عنان را بگسلد ، و از حریم مصونیت خارج شود) دین خود را حفظ  
می‌کنند ، بر هوای خود مخالفت دارند ، و مطیع امر مولای خود هستند ،  
فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ ؛ از برای عوام است ، حق عوام است که از این افراد تقلید  
کنند . و این افراد جمیع فقهاء شیعه نمی‌باشند ، بلکه فقط بعضی از فقهاء شیعه  
هستند.»

فَإِنَّهُ مَنْ رَكِبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَالْفَوَاحِشِ مَرَكَبَ فَسَقَةِ الْعَامَّةِ فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا  
عَنْهُ شَيْئًا وَلَا كِرَامَةً .

«آن افرادی از فقهاء ما که مرتکب قبائح و فواحش می‌شوند ، و مانند فسقه  
عامه و سنی‌ها بر مراکب فساد و قبائح سوار شده و عمل آنها را انجام می‌دهند ،  
از این فقهاء شیعه هیچ امری را از جانب ما قبول نکنید ؛ و از زبان آنها مطلبی را از  
ما نشنوید ؛ اینها کرامتی ندارند ، مقامی ندارند ، مکرّم و گرامی نیستند.»  
وَ إِنَّمَا كَثُرَ التَّخْلِيْطُ فِيمَا يَتَّحَمَلُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ لِذَلِكَ .

«خیلی جای تأسف و تأثر است که : آنچه را که این فقهاء از ما اهل بیت

می‌گیرند، با مطالب باطلی مخلوط و ممزوج کرده، در میان مردم پخش می‌کنند، و به مردم نشان می‌دهند.» از ما حق را می‌شنوند، در مکتب ما درس می‌خوانند، عالم میشوند؛ ولیکن می‌روند به مردم چیز دیگری نشان می‌دهند؛ و مردم هم خیال می‌کنند که: ما اینطور گفته‌ایم.

هم خود آن مردم ضایع میشوند - چون به معارف قلوب مضطربند که از این فقهاء فاسق چیزی قبول نکنند؛ ولی قبول می‌کنند - و هم این فقهاء فاسد ضایع می‌شوند؛ چرا که نزد ما می‌آیند و درس می‌خوانند و روایات و حدیث و علوم را از ما أخذ می‌کنند، سپس می‌روند و از خود چیزهایی مایه می‌گذارند و اضافه میکنند، و تحریف و تصحیف و کم و زیاد می‌نمایند؛ هم دل‌های خود را ضایع می‌کنند، و هم ما را نزد مردم بی اعتبار می‌نمایند.

ما چه گناه کرده‌ایم؟! ما که امام بر مردم هستیم، و از اوّل عمر تا بحال در تمام ساعات و دقائق بنحو اتمّ و اکمل حتی در خواب هم یک کلام خلاف نگفته‌ایم، چرا اینها می‌آیند مطلبی را از ما می‌گیرند، و چیزی را از پیش خود اضافه می‌کنند، و می‌گویند: **قَالَ الصَّادِقُ!** چیزهایی را کم و زیاد و تحریف می‌کنند؛ آنوقت در نتیجه ما را در میان دوستان و دشمنان ضایع می‌کنند.

أَمَّا آن افرادی که شیعیان ما هستند، و أهل تسلیمند، وقتی این مطالب را می‌شنوند، دندان روی جگر می‌گذارند و می‌گویند: چاره‌ای نداریم و باید از حضرت صادق علیه السّلام تقلید و تبعیت کنیم؛ و دشمنان هم خوشحال می‌شوند از اینکه می‌بینند این مطالب توسط فقهای که شاگردان ائمه علیهم السّلام هستند تراوش کرده است؛ در حالیکه آنان معصومند و پاک و منزّه می‌باشند و خلاف حقّ از ایشان صادر نمی‌گردد. لذا حضرت در اینجا خیلی متأثرند و می‌گویند: **وَ إِنَّمَا كَثُرَ التَّخْلِيطُ فِيمَا يَتَّحَمَلُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ لِدَلِكِ.** همه مطالب را با هم مخلوط کرده‌اند. زیرا این علمائی که از ما أخذ می‌کنند و بعنوان عالم شیعه به مردم تحویل می‌دهند، بر سه گروه‌اند:

لَإِنَّ الْفُسْقَةَ يَتَحَمَّلُونَ عَنَّا فَيَحْرَفُونَ بِأَسْرِهِ بِجَهْلِهِمْ وَ يَضَعُونَ الْأَشْيَاءَ عَلَى غَيْرِ وَجْهِهَا ، لِقَلَّةِ مَعْرِفَتِهِمْ .

«بعضی از این علماء فسقه ، که فسقشان هم بواسطه همین دروغ گفتن و تغییر و تحریف است ، معاند و بدجنس هم نیستند ؛ اما چون جاهلند ، مطالب را از ما می گیرند و تماماً تحریف می کنند و تحریف شده را به مردم تحویل می دهند ، و اشیاء را بر غیر موضع خود قرار می دهند ؛ چون معرفشان کم است.»

اینها یکدسته از این فساقند که بواسطه همین تحریف و کذب ، راه عوام را بسوی خدا می بندند .

وَءَاخِرُونَ يَتَعَمَّدُونَ الْكِذْبَ عَلَيْنَا لِيَجْرُوا مِنْ عَرْضِ الدُّنْيَا مَا هُوَ زَادُهُمْ إِلَى نَارِ جَهَنَّمَ .

«دسته دیگر آن علماء فسقه ای هستند که عمداً بر ما دروغ می بندند ؛ نه بجهت جهل و نقص و قلة معرفتِهم ، بلکه از روی قصد و تعمد دروغ می بندند . برای اینکه با آن دروغ به متاع دنیا برسند ، و زاد و توشه خود را بسوی آتش جهنم با خود حمل کنند.»

مثلاً می بیند که : دستگاه ، دستگاهی است که اگر فلان دروغ را به ما نسبت بدهند مورد پسندش واقع می شود ؛ لذا می روند و یک خبری از ما جعل می کنند و بما منسوب می نمایند ، برای اینکه به عرض دنیا برسند ، به ریاست برسند ، و مقامی بگیرند ؛ در دستگاه خلفاء مسندی و منصبی بدست بیاورند .  
وَ مِنْهُمْ قَوْمٌ (نُصَابٌ) لَا يَقْدِرُونَ عَلَى الْقَدْحِ فِينَا ، يَتَعَلَّمُونَ بَعْضَ عُلُومِنَا الصَّحِيحَةِ فَيَتَوَجَّهُونَ بِهِ عِنْدَ شِيعَتِنَا ؛ وَيَتَقَصُّونَ بِنَا عِنْدَ نُصَابِنَا ، ثُمَّ يَضِيفُونَ إِلَيْهِ أَضْعَافَ وَ أَضْعَافَ أَضْعَافِهِ مِنَ الْأَكَاذِيبِ عَلَيْنَا الَّتِي نَحْنُ بِرِءَاءِ مِنْهَا ، فَيَتَقَبَّلُهُ الْمُسْتَسْلِمُونَ مِنْ شِيعَتِنَا ، عَلَى أَنَّهُ مِنْ عُلُومِنَا . فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا .

«دسته سوم ، جماعتی از همین علمای فسقه هستند که اینها دشمن ما

هستند (اینها واقعاً دشمنانی هستند که به صورت شیعه در آمده‌اند، عالمند و راوی حدیث، ولی در باطن دشمن ما هستند؛ با ما در باطن ربط ندارند، رویه و منهاج ما را نمی‌پسندند) و اینها افرادی هستند که قدرت ندارند در کار ما قَدَح کنند و عیبی از ما بگیرند، و آن عیب را به مردم نشان بدهند. لذا پیش ما می‌آیند و بعضی از این علوم صحیحه ما را تعلّم و أخذ می‌کنند؛ آنوقت بعنوان شاگردی و تعلّم در نزد ما اهل بیت، در پیش شیعیان ما موجه می‌شوند؛ دارای رنگ و آبرو می‌شوند؛ دارای مقام و منزلت میشوند؛ و از طرف دیگر مقام و منزلت ما را در نزد نصاب و دشمنان ما شکسته و پائین می‌آوردند. (زیرا که دشمنان ما می‌گویند: اینکه شاگرد حضرت صادق علیه السلام باشد، معلوم است که خود حضرت صادق هم چیست. وقتی شاگردش اینطور است، معلوم می‌شود که: عیب در آن مکتبی است که در آن درس خوانده است.)

آنوقت اضافه میکنند به آن علوم ما، **أَضْعَافَ وَ أَضْعَافٍ مِنْ الْأَكَاذِيبِ**؛ چندین برابر و مضاعف از آن دروغهایی که خود می‌بندند؛ و بر این علوم صحیحه ما آن دروغها را اضافه می‌کنند. دروغهایی که ما از آنها بیزار هستیم. (نه خودمان، نه حَسَمَان، نه عقلمان و نه نفسمان، به آن دروغها راه ندارد.)

می‌روند و به عنوان «قال الصادق» تحویل مردم می‌دهند. آنوقت افرادی از مُستضعفین از شیعیان ما، که اهل تسلیمند و مردم رام و خوبی هستند، این مطالب را قبول می‌کنند، و بعنوان اینکه علوم ماست از اینها می‌گیرند. پس این دسته از علماء، هم خودشان گمراهند، و هم تمام این جماعت شیعه را گمراه می‌کنند.»

**وَهُمْ أَضْرُّ عَلَى ضَعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَضْحَابِهِ فَإِنَّهُمْ يَسْلُبُونَهُمْ الْأَرْوَاحَ وَالْأَمْوَالَ.**

«و این دسته از علماء، ضررشان برای ضعفای شیعیان ما از لشکر یزید بر

حسین بن علی علیه السلام و أصحاب آن حضرت بیشتر است. زیرا لشکریان یزید، جانها و اموال آنها را گرفتند، اموال را غارت کردند و جانها را از بدنها بیرون کشیدند.»

و هَؤُلَاءِ عُلَمَاءُ السُّوءِ، النَّاصِبُونَ، الْمُتَشَبِّهُونَ بِأَنَّهُمْ لَنَا مُوَالُونَ، وَ لَاعِدَائِنَا مُعَادُونَ، وَ يُدْخِلُونَ الشُّكَّ وَ الشُّبُهَةَ عَلَى ضَعْفَاءِ شِيعَتِنَا، فَيُضِلُّونَهُمْ وَ يَمْنَعُونَهُمْ عَنِ قَصْدِ الْحَقِّ الْمُصِيبِ.

«اما اینها علماء سوء هستند که با جانها و روحهای مردم بازی می کنند؛ اینها با عدالت و شخصیت و شرف و انسانیت انسان بازی می کنند؛ اینها ایمان و ایقان را از مردم می گیرند؛ اینها رابطه بین خلق و خدا را از بین می برند. این علماء سوء که دشمنان ما هستند، خودشانرا به صورت موالیان و نزدیکان مادر می آورند و به مردم جلوه می دهند، که آنها با ما موالی هستند، و با دشمنان ما دشمنند. آنوقت شک و شبهه بر ضعفای شیعیان ما وارد می کنند؛ و قلوب شیعیان ما را دچار شک و شبهه کرده، آنها را گمراه می کنند؛ و از پیمودن راه حق باز میدارند، آن راه حقی که انسان را به مقصد و کمال میرساند.»

لَا جَرَمَ أَنَّ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ إِلَّا صَيَانَةَ دِينِهِ وَ تَعْظِيمَ وَلِيِّهِ، لَمْ يَتْرُكْهُ فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ، وَ لَكِنَّهُ يَقِيضُ لَهُ مُؤْمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ، ثُمَّ يُوقِّعُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ، فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ؛ وَ يَجْمَعُ عَلَى مَنْ أَضَلَّهُ لَعْنًا فِي الدُّنْيَا وَ عَذَابَ الْآخِرَةِ.

«لاجرم چون خداوند دارای لطف و محبت است و می داند که: بعضی از این ضعفای شیعه ما راهی برای إدراک واقع ندارند، و در دست چنین علمائی گرفتار شده اند، اگر اینها در درون قلبشان دنبال واقع بگردند، و خود را بیچاره ببینند، خداوند یکی از افرادی را که حق باشد، برای هدایت آنها می گمارد، تا اینکه آنها را از دست آن علماء فسقه خارج کند، و راه حق مصیب را به آنها نشان بدهد؛ و این را خدا بر عهده گرفته است که: اشخاصی که از درون قلب دنبال

واقع می‌گردند ، از این افراد به آنها ارائه نماید ، و آنها را بر طریق حق دلالت کند . بنابراین ، خداوند آن افراد حق طلب را که قصدشان فقط حفظ دین خود است ، و اینکه ولی خود را بزرگ بشمارند ، در دست این متلبس کافر ، این کافری که اهل تلبیس و تدلیس و خدعه است رها نمی‌کند ؛ بلکه او را بیرون می‌کشد و مؤمنی را برای او می‌گمارد که او را به راه صواب هدایت کند ، بعد هم او را موفق می‌کند که قول آن ولی حق را قبول کند .

بنابراین ، خداوند برای چنین شیعه‌ای خیر دنیا و آخرت را جمع کرده است . (أما خیر دنیا ، برای اینکه راه را به او نشان داده است تا از دست این دشمن متظاهر و متعدی و متلبس کافر ، نجات پیدا کند . و أما خیر آخرت ، برای اینکه به حقیقت ولایت رسیده ؛ و با این منهاج صحیح به سوی رضوان و فوز دارالآخره حرکت کند.)

و خداوند بر کسی که در صدد گمراهی این شیعه بوده ، لعنت در دنیا و عذاب آخرت را جمع کرده است.» هم در دنیا در قرآن مجیدش او را لعن کرده ، و هم به دنبال او عذاب آخرت پیامد کار او خواهد بود . زیرا راه یک مؤمن را به خدا بسته است . این مؤمن می‌خواهد به سوی خدا حرکت کند ، حالا اگر واقعاً هم دستش به ولی خدا و هادی حقیقی نرسد ، همینطور متحیر می‌ماند تا اینکه خود را به خدا بسپارد و علاج امر او بشود . ولی این عالم فاسق آمده و با إلقاء شک و شبهه و با اخبار خلاف واقع ، راه او را بسته ؛ و آن قلب را دچار تردید و تزلزل کرده است .

بنابراین ، آن شخص عالم ، مستحق لعن و عذاب آخرت خواهد بود . تا اینجا کلام حضرت صادق علیه السلام تمام می‌شود . آنوقت ، حضرت صادق علیه السلام بر این فرمایشات ، دو استشهاد می‌کنند : یکی به کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ، و یکی به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام .

ثُمَّ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «أَشْرَارُ عُلَمَاءِ أُمَّتِنَا: الْمُضِلُّونَ عَنَّا، الْقَاطِعُونَ لِلطَّرِيقِ الْيَنَانَا، الْمَسْمُومُونَ أَضْدَادَنَا بِأَسْمَانِنَا، الْمُتَلَقَّبُونَ أَنْدَادَنَا بِالْقَابِنَا، يُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ وَهُمْ لِلْعَنِ مُسْتَحِقُّونَ؛ وَ يَلْعَنُونَنَا وَ نَحْنُ بِكَرَامَاتِ اللَّهِ مَعْمُورُونَ وَ بَصَلَوَاتِ اللَّهِ وَ صَلَوَاتِ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ عَلَيْنَا عَنْ صَلَوَاتِهِمْ عَلَيْنَا مُسْتَعْمُونَ».

«حضرت می فرماید: رسول خدا [صلی الله علیه و آله و سلم] فرمودند:

بدترین علمای اُمت ما آن علمائی هستند که مردم را از راه و طریق ما گم می کنند؛ و راههای به سوی ما را بر آنها می بندند و می بُرند و قطع می کنند؛ و اُضداد ما را که با ما ضدند، به اُسماء ما می نامند (عنوان خلیفه، عنوان امیرالمؤمنین، عنوان حاکم، عنوان ولی امر، عنوان امام متسلط، به آنها می دهند) و اُنداد ما را که شریکهای ما هستند به القاب ما لقب می دهند؛ با اینکه آنها ند ما هستند و ضد ما می باشند. و بر آنها درود و رحمت می فرستند در حالتی که مستحق لعنت اند؛ و از ما براءت می جویند و ما را لعن میکنند در حالتی که ما مغمور کرامات خدا هستیم؛ و ما به دروذهای خدا و دروذهای ملئکه مقربین خدا که بر ما می فرستند، از دروذهای آنها مستغنی هستیم و هیچ نیازی نداریم که آنها بر ما درود بفرستند. آنقدر خدا و ملائک مقربش بر ما درود می فرستند که ما در عالم استغناء بسر می بریم.»

ثُمَّ قَالَ: قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ أَنْمَةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى؟ قَالَ: «الْعُلَمَاءُ إِذَا صَلُّوا».

«حضرت صادق می فرماید: از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد: بعد از ائمه هدی و مصابیح دُجی (ائمه ای که پیشوایان و زمامداران راه هدایتند، و چراغان درخشان، در تاریکی ها هستند) بهترین خلق خدا کیست؟! حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: علماء هستند در صورتیکه صالح باشند.»

قِيلَ: فَمَنْ شَرَّارُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ إِبْلِيسَ وَ فِرْعَوْنَ وَ نَمْرُودَ، وَ بَعْدَ الْمُتَمَسِّمِينَ بِأَسْمَائِكُمْ، وَ الْمُتَلَقَّبِينَ بِالْقَابِكُمْ، وَ الْأَخْذِينَ لِأَمَكِنَتِكُمْ، وَ الْمُتَأَمِّرِينَ فِي

## مَمَالِكِكُمْ؟!

«از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد: شِرَارُ خَلْقِ اللَّهِ، بدترین خلق خدا بعد از ابلیس و فرعون و نمرود، و بعد از آن کسانی که اَسْمَاءِ شَمَارًا بر خود گرفته‌اند، و أَلْقَابِ شَمَارًا بر خود بسته‌اند، و مکانها و مقامها و مناصب شما را أخذ کرده‌اند، و در مواقع و مواضع فرمانروائی و حکومت شما نشسته‌اند، و زمام اُمُور را به دست گرفته‌اند، و امر و نهی در میان آن ظروف و محل‌های شایسته می‌کنند، چه کسانی هستند؟!»

قَالَ: الْعُلَمَاءُ إِذَا فَسَدُوا. «حضرت فرمودند: علماء هستند وقتی که فاسد

باشند.»

هُمْ الْمُظْهِرُونَ لِلْأَبَاطِيلِ، الْكَاتِمُونَ لِلْحَقَائِقِ؛ وَ فِيهِمْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّعْنُونَ - إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا [وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُّوا فَأُولَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ أَنَا أَتَوَّابٌ الرَّحِيمُ].<sup>۱ و ۲</sup>

«بدترین خلق خدا علماء فاسد هستند؛ چون اینها اَبَاطِيلِ و خلاف حَقِّ را ظاهر می‌کنند، و حقائق را می‌پوشانند؛ و در باره اینهاست که خدای عزَّ و جلَّ فرموده است: ایشانرا خداوند لعنت می‌کند، و لعنت کنندگان ایشانرا لعنت می‌کند؛ مگر اینکه بعضی از اینها برگردند و توبه کنند، و از کارهای ناپسندشان بازگشت نمایند و در مقام اصلاح خود بر آیند؛ و حقائق را برای مردم روشن کنند؛ و بیان نموده و کتمان نکنند، و اَبَاطِيلِ را از بین ببرند. در اینصورت خداوند می‌فرماید: من توبه آنها را می‌پذیرم، و قبول می‌کنم، و من تَوَّابٌ وَ رَحِيمٌ هستم.»

شیخ الفقهاء العظام، شیخ مرتضی أنصاری رحمة الله علیه، مقداری از

۱- ذیل آیه ۱۵۹ و ۱۶۰ از سوره ۲: البقرة

۲- «احتجاج» شیخ طبرسی، طبع نجف، ج ۲، ص ۲۶۳ تا ۲۶۵؛ و در «احتجاج» بعد از «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا» دارد: الْآيَةُ.

این روایت شریفه‌ای را که حکایت نمودیم نقل می‌کند و اعتراف دارد که: این خبر شریف که از آن آثار صدق ظاهر است، دلالت دارد بر قبول قول کسی که **عُرِفَ بِالتَّحَرُّزِ عَنِ الكِذْبِ؛ وَإِنْ كَانَ ظَاهِرُهُ اعْتِبَارَ العِدَالَةِ بَلْ مَا فَوْقَهَا.**

یعنی این خبر که آثار صدق از آن ظاهر است (چون عرض شد که این خبر از «تفسیر منسوب به حضرت امام عسکری» است و در صحت و سقم روایات وارده در آن تفسیر، سخن زیاد است؛ اما از این خبر بخصوص، با این مضامین عالی و معانی راقی، آثار صدق مشهود است.) دلالت می‌کند بر اینکه واجبست انسان قبول کند قول کسی را که از کذب تحرّز دارد؛ گرچه ظاهرش اعتبار عدالت، بلکه مافوق عدالت است؛ و این فقہائی که زمام امور مردم را در دست دارند، و مرجع تقلید مردم هستند، اینها باید ملکه‌ای مافوق عدالت داشته باشند.

سید الفقهاء الکرام آقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، در «عروة الوثقی» مسأله بیست و دوم از احکام تقلید، بعد از اینکه عدالت را برای مفتی لازم دانسته، استناداً **إلى هذه الرواية الشريفة** فرموده است: **وَأَنْ لَا يَكُونَ مُقْبِلًا عَلَى الدُّنْيَا وَ طَالِبًا لَهَا، مُكِبًّا عَلَيْهَا، مُجِدًّا فِي تَحْصِيلِهَا.**

فرموده است: «علاوه بر اینکه مفتی باید عادل باشد، بلکه یک درجه هم بالاتر، باید مُقبِل بر دنیا نباشد، طالب دنیا نباشد، خود را به روی دنیا نینداخته باشد، در تحصیل دنیا کوشا نباشد». بعد استناد کرده است به این روایت شریفه.

فقیه نبیل معاصر آقا سید ابوالحسن اصفهانی رحمه الله علیه، در حاشیه «عروه» به این فرمایش مرحوم سید اعتراض دارند: **بِأَنَّ الإِقْبَالَ عَلَى الدُّنْيَا وَ طَلِبَهَا إِنْ كَانَ عَلَى الْوَجْهِ الْمَحْرَمِ فَهُوَ يَوْجِبُ الْفِسْقَ النَّافِيَّ لِلْعِدَالَةِ؛ فَيُغْنِي عَنْهُ اعْتِبَارُهَا؛ وَ إِلاَ فَلَيْسَ بِنَفْسِهِ مَانِعًا مِنْ جَوَازِ التَّقْلِيدِ؛ وَ الصِّفَاتُ الْمَذْكُورَةُ فِي الْخَبَرِ لَيْسَتْ إِلاَ عِبَارَةً أُخْرَى عَنِ صِفَةِ الْعِدَالَةِ. انْتَهَى كَلَامُهُ.**

می‌فرمایند: «إقبال بر دنیا و طلب دنیا اگر به شکل محرم باشد، خود

موجب فسق است و منافات با عدالت دارد . پس وقتی ما گفتیم که : در مُفتی عدالت شرط است ، دیگر این شرط زائد است که ما بگوئیم : اقبال بر دنیا نداشته باشد ؛ و در طلب آن نیز نباشد .

و اگر اقبال بر دنیا بر وجه محرّم نباشد ، دیگر فی حدّ نفسه مانع از جواز تقلید نیست . و این صفاتی که در خبر ذکر شده است ، عبارةً اُخرای همان صفت عدالت است و چیز بیشتری را بیان نمی‌کند» .

به دنبال نظریهٔ آیه الله سیّد ابوالحسن اصفهانی جمعی از آیات دیگر هم همین نظر را داده‌اند ، و اکتفای به عدالت کرده‌اند . و مرحوم آیه الله آقای حاج آقا حسین بروجردی هم نظرشان همین بوده است که این خبر فقط همان عدالت را می‌خواهد برساند .

ولی مطلب بالاتر از عدالت است . و حقّ مطلب همان گفتار مرحوم آقا سیّد محمّد کاظم است ، که این خبر مطلبی بالاتر از عدالت را می‌خواهد بفهماند ، و إن شاء الله توضیح و شرح این مطلب خواهد آمد ؛ بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ  
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ .

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَالِ مُحَمَّدٍ



درس ہجدهم

بحث پيامون

”تفسیر فتوٰب بہ حضرت امام حسن کرمی علیہ السلام“



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد که مرحوم آیه الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی ، اعتراض داشتند به کلام مرحوم آیه الله آقا سید محمد کاظم یزدی در «عروة الوثقی» که فرموده‌اند : در مجتهد علاوه بر عدالت ، طبق مفاد حدیث وارد در «تفسیر منسوب به حضرت امام عسکری علیه السلام» شرط است که : أَنْ لَا يَكُونَ مُقْبَلًا عَلَى الدُّنْيَا وَ طَالِبًا لَهَا ، مُكَبًِّا عَلَيْهَا ، مُجَدِّدًا فِي تَحْصِيلِهَا .

یعنی باید شخص فقیه علاوه بر عدالت ، این صفات را هم دارا باشد . مرحوم آقا سید ابوالحسن اعتراض کرده بودند به اینکه : اگر طلب دنیا بر وجه محرم باشد ، خود موجب فسق است و منافات با عدالت دارد . بنابراین ، اعتبار عدالت مُغنی است از اعتبار این صفات ؛ و اگر هم بر وجه محرم نباشد ، مانع از جواز تقلید نیست ؛ و صفات مذکوره در خبر ، عبارةً أخرای عدالتند . ولیکن باید گفت : در این کلام مرحوم آقا سید ابوالحسن إشکال است ؛ زیرا روایت بظاهرها دلالت میکند بر اینکه : لازم است در مُفتی ملکه صالحه‌ای باشد که نگذارد بر دنیا إقبال کند ؛ و آن ملکه پیوسته او را مطیع امر مولای خود قرار بدهد ؛ و در باطن دارای یک فکر و انگیزهٔ الهی بوده باشد که وجههٔ او را از عالم غرور بگرداند ، و بسوی عالم باقی متوجه کند ؛ و قلبش به آنطرف گرایش

پیدا نماید. نه مجرد ملکه‌ای که بواسطه آن انسان فقط از حرام در خارج اجتناب کند، گرچه آن درجه از سلامت باطنیه در او محقق نباشد. و بین این دو مطلبی که عرض شد بَوْنُ بَعِيدٌ.

عدالت، ملکه اجتناب از محرّم است، و بدون وصول به درجه تقوای قلبی و صفای باطنی، برای انسان مجوز تقلید نیست. آن ملکه‌ای که حصولش برای مفتی مجوز تقلید از اوست، آن صفای باطن و نورانیّت قلب است که بواسطه آن اصلاً توجه بدنیا ندارد؛ محبت ریاست ندارد؛ در اثر زیاد شدن شاگردان و کم شدن آنها برای او هیچ تفاوت حاصل نمی‌شود؛ رساله او را چاپ بکنند یا نکنند بهیچ وجه من الوجوه برای او فرقی نمی‌کند؛ و الا اگر ذره‌ای تفاوت داشته باشد - ولو اینکه در ظاهر گناه نمی‌کند، روزه می‌گیرد، دروغ نمی‌گوید، و از محرّمات اجتناب می‌کند و ملکه‌اش را هم دارد و تصنعاً هم این کارها را نمی‌کند ولیکن صفای ضمیر بطوری نیست که قلبش بدنیا متوجه نباشد؛ بلکه بعضی از این کارها را به میل دنیوی انجام می‌دهد - او میل بدنیا دارد.

دنیا را که می‌گوئیم، مقصود اقتضار بر جمع مال یا شهوت نیست، بلکه هر چیزی که غیر از خداست، دنیا است؛ و افرادی که در صراط مرجعیّت باشند، و فی الجمله در قلبشان میل ریاست و حبّ ریاست و تدریس و ... باشد، اعمّ از اینکه برای مقدمات این کار فعّالیّت بکنند یا نکنند، نفس این محبت، محبت به دنیا است؛ و این مانع از وصول بدرجات علیا می‌شود.

آنوقت کسیکه خودش به درجات علیا نرسیده - و با وجود این حالات قلبی هم محال است برسد - چگونه خداوند زمام امور مردم را بدست او می‌دهد؟ و او را متحمل همه بارهای مردم میکند؟ و این مسأله خیلی مسأله مهمی است.

مثلاً در باره مرحوم میرزای بزرگ حاج میرزا محمد حسن شیرازی اعلی

الله مقامه نقل شده که ایشان فرموده است: من برای ریاست یکقدم بر نداشتم؛ و این مطلبی بود که خود بخود پیش آمد و آستان ما را گرفت در حالتیکه من راضی هم نبودم.

و نقل میکنند: بعد از مرحوم شیخ أنصاری (ره) بزرگان از شاگردان ایشان که ظاهراً هفده نفر بودند؛ أمثال آقای میرزا حسن طهرانی نجم آبادی، حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل و... که تمام آنها از بزرگان بودند، مجلسی تشکیل دادند و أعظم تلامذۀ شیخ را در آن مجلس دعوت کردند؛ غیر از آقا سید حسین کوه کمره‌ای که وی را به این مجلس فرا نخواندند، بجهت اینکه او یک مرد مستبد به رأی و غیر متغیری بود، با اینکه علمیتش بسیار بود ولیکن چون از جهت ریاست أمور مسلمین و حتی مشورت او را نپسندیده بودند، در این مجلس دعوت نمودند. بالأخره این هفده نفر از شاگردان مرحوم شیخ که در درجهٔ اعلای از تقوی بودند، با هم جمع شدند و در آن مجلس همه اتفاق کردند بر اینکه: آقا میرزا محمد حسن شیرازی بایستی که جلو برود و کارها را در دست بگیرد و مرجع امور مسلمین گردد.

اما میرزا محمد حسن شیرازی در آن مجلس نه تنها خوشحال نشد، بلکه گریه کرد؛ یعنی گریه بلند کرد که چرا عهدهٔ این امر را بر گردن من می اندازید؟! من اهل اینکار نیستم، من وظیفه‌ام این نیست، من از عهده‌ام بر نمی‌آید، و چنین و چنان!

و بعد به آقا میرزا حسن طهرانی نجم آبادی که از شاگردان معروف شیخ بود گفت: من شهادت می‌دهم: تو أعلم از من هستی! تو چگونه مرا معین میکنی؟ آقا میرزا حسن طهرانی گفت: بله من هم خودم را از تو أعلم میدانم، ولیکن من بدرد ریاست نمی‌خورم؛ ریاست علاوه بر علمیت، یک دماغ و فکر و تحمل و سعه‌ای میخواهد که این بار را بر دوش بگیرد و من آنرا ندارم؛ و تو داری! و لذا تو را به این سمت منصوب می‌کنیم؛ و ما هم از اطراف تو را کمک

می‌کنیم ، و رهایت نمی‌کنیم ، و تنهایت نمی‌گذاریم ؛ و خلاصه مرجعیت را با گریه و عدم رضایت بر گردن آقا میرزا محمد حسن شیرازی رضوان الله علیه گذاشتند .

همچنین درباره آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی رحمة الله علیه می‌گفتند : ایشان به اندازه‌ای قلبش پاک و صاف و نورانی بود که اصلاً خیال ریاست نمی‌کرد ؛ اصلاً خیال تفوق نمی‌کرد ؛ معنی ریاست را نمی‌فهمید . می‌گویند : آقا شیخ هادی طهرانی که معروف بود همه علماء را بباد انتقاد می‌گیرد و تعیب میکند ، از آقا میرزا محمد تقی شیرازی و از رویه و مرام و قدس و طهارت و صفای باطنی او نتوانسته بود إشکال بگیرد . بله ، فقط إشکالش این بود که می‌گفت : این صفائی که آقا میرزا محمد تقی شیرازی دارد ، این صفای اکتسابی نیست ، این ذاتی اوست و بدرد نمی‌خورد .

او یک معصومی است ذاتی ؛ او خارج از موضوع است ؛ خوبی و بدی را باید روی صفات اختیاری بدانیم و آقا میرزا محمد تقی شیرازی ذاتاً معصوم است و ذاتاً پاک است ؛ اینرا هم بعنوان عیب می‌گفته‌است .

خوب ، افرادی مانند اینها باید زمام را در دست بگیرند ! مانند آقا میرزا محمد تقی شیرازی که تمام دنیا به او اقبال بکند یا اِدبار ، برایش تفاوتی نمی‌کند . و داستانها از او نقل می‌کنند ، خیلی داستانهای مفصل .

از جمله می‌گویند : از آقای آقا شیخ محمد بهاری رحمة الله علیه که از شاگردان مبرز مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی رضوان الله علیه بوده ، سؤال کردند : ما می‌خواهیم به آقا میرزا محمد تقی شیرازی رجوع کنیم ، آیا رجوع کنیم یا نکنیم ؟! ایشان می‌گوید : من امتحانش می‌کنم !

مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی در صحن مطهر سید الشهداء علیه السلام نماز جماعت می‌خوانده است و تمام صحن به ایشان اقتدا می‌کرده‌اند . روزی آقای آقا شیخ محمد بهاری هم آمده سجاده‌اش را پهلوی

سجاده ایشان انداخته و مقارن ایشان شروع کرده بود به نماز خواندن، در حالی که آقا میرزا محمد تقی شیرازی هم نماز می خوانده است؛ بعد از فراغت از نماز به آن افرادی که سؤال کرده بودند گفته بود: از این مرد تقلید کنید! برای اینکه در تمام حالات نماز اصلاً خطوری در قلبش پیدا نشد که: این آمده است پهلوی من اینجا ایستاده و در مقابل من نماز می خواند!

و می گویند باز همین آقای آقا شیخ محمد بهاری در سفری زیارتی که به سامراء می رفتند، همپالکی آقا میرزا محمد تقی شیرازی شد. (در آن وقتها که مردم با کجاوه به مسافرت می رفتند، این طرف کجاوه یکنفر می نشست، آن طرفش هم یکنفر دیگر) و ایشان می گفت: من یک مطلب علمی را پیش کشیدم و اصولاً می خواستم آقا میرزا محمد تقی شیرازی را عصبانی کنم که از میدان بدر رود، و یک جمله ای، یک کلامی خلاف بگوید؛ ولی در تمام طول مسافرت بین کاظمین و سامراء که هجده فرسخ است، آنهم با قاطر، آنچه کردم یک کلام از دهان ایشان بیرون نیامد؛ حتی بعضی اوقات من تصنعاً می گفتم مثلاً: شما این مطلب را نمی فهمید؛ چنین و چنان و فلان، ولی ایشان ابداً از آن منهایش تعدی نکرد، و همینطور آرام جواب مرا می داد.

اینها مسأله مهمتری است از عدالت، حضرت نمی خواهد بفرماید: هر کس که خودش را ظاهراً پاکیزه می کند، و تقوی هم دارد، و از گناهان هم اجتناب می کند، می تواند مفتی باشد، گرچه میل باطنی اش میل به ریاست باشد؛ میل به ریاست از میل به شهوت، از میل به مال، از تمام اینها آفتش بیشتر است. لذا حضرت که در اینجا میفرمایند: از کسی تقلید کنید که مقبل بر دنیا نبوده باشد، بلکه: *صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ* باشد، اینها همه اشاره به آن مقام است و مفتی باید دارای آن معنی باشد. اینست نظر مرحوم آقا سید محمد کاظم که مرحوم آقا سید ابوالحسن به آن اعتراض دارند.

این درجه را باید فقیه داشته باشد. و شاید اشاره به همین درجه از نور الهیه باشد آنچه از مرحوم شهید ثانی در «مُنِیَةُ الْمُرید» آمده است که: ایشان بعد از اینکه مقداری از شرائط لازم برای مقام اجتهاد را می‌شمرد، و علومی را که لازم است انسان برای مقدمه اجتهاد تحصیل کند بیان می‌کند - افرادی که می‌خواهند تفقه در دین کنند باید دارای این علوم باشند - میرسد به اینکه می‌فرماید:

و لَا يَكُونُ ذَلِكَ كُلُّهُ إِلَّا بِهَيْبَةٍ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَهِيَّةٍ ، وَقُوَّةٍ مِنْهُ قُدْسِيَّةٍ ، تَوْصِلُهُ إِلَى هَذِهِ الْبُعْثِيَّةِ ، وَتُبَلِّغُهُ هَذِهِ الرَّتْبَةَ . وَهِيَ الْعُمْدَةُ فِي فَقْهِ دِينِ اللَّهِ تَعَالَى ؛ وَ لَا حِيلَةَ لِلْعَبْدِ فِيهَا ؛ بَلْ هِيَ مِئْحَةٌ إِلَهِيَّةٌ ، وَ نَفْحَةٌ رَبَّانِيَّةٌ يَخُصُّ بِهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ؛ إِلَّا أَنْ لِلجِدِّ وَالْمُجَاهِدَةِ وَالتَّوَجُّهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَالْإِنْقِطَاعِ إِلَيْهِ أَثْرًا بَيْنًا فِي إِفَاضَتِهَا مِنَ الْجَنَابِ الْقُدْسِيِّ . وَ الَّذِينَ جَهَدُوا فِيْنَا لِنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ .<sup>۲۱</sup>

بعد از تمام این علوم (صرف و نحو و ادبیات و فقه و اصول و تفسیر و کلام و روایت و درایه و رجال و أمثالها) که بایستی شخص در تمام اینها مجتهد بشود، علاوه بر اینها یک چیز دیگر هم لازم است، و آن ملکه قدسیه است. انسان باید دارای قوه قدسی و موهبت الهی باشد تا بتواند با آن ملکه قدسی و قوه قدسی اجتهاد کند.

و این قوه قدسیه چیزی نیست که انسان بتواند بدست آورد. خدا به هر کس که بخواهد می‌دهد و به هر کس که نخواهد نمیدهد؛ و بواسطه اختیار بدست انسان نمی‌آید؛ و بنده هم هیچ حيله‌ای برای بدست آوردن آن ندارد؛ بلکه مِئْحَةٌ الهی و نَفْحَةٌ ربّانی است که یَخُصُّ بِهَا مَنْ يَشَاءُ. ولیکن افرادی که مُجِدِّ باشند و التماس کنند، و در این راه با صدق تمام قدم بردارند، اثر بیینی در

۱- آیه ۶۹، از سوره ۲۹: العنکبوت

۲- «مُنِیَةُ الْمُرید» طبع سنگی، ص ۸۵

إفاضة ملکه قدسیه خواهد داشت . و آن ملکه قدسیه اگر داده شد ، آنوقت انسان می تواند اجتهاد کند و إلا نمی تواند .

ممکن است مراد شهید ثانی از این ملکه قدسیه ، همین حالت تقوای باطنی باشد که همان نوری است که پروردگار عنایت می کند ؛ **لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعْلَمِ ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ<sup>۱</sup>** .

آن نوری که پروردگار عنایت میکند ، و بواسطه آن نور ، انسان تمام علوم واقعیّه را علم می بیند ، و از علوم اعتباریّه و غیر حقیقیّه جدا می کند ، عبارتست از همین ملکه قدسیه ای که ایشان اشاره می فرماید ، که همان صفای باطن و نورانیّت است که إجمالاً بدان اشاره شد .

این بود بحث راجع به دلالت این حدیث شریفی که از حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام در تفسیر منسوب به ایشان از کتاب «احتجاج» شیخ طبرسی نقل کردیم . و عرض شد که : شیخ هم می فرماید : در این خبر آثار صدق ظاهر است .

أما أصل این تفسیر ، آیا حجّیت دارد یا خیر ؟ و هر مطلبی را که از این تفسیر بدست بیاید ، بمجرّد انتسابش به حضرت آیا انسان می تواند قبول کند ، یا نه ؟ و بالأخره ، آیا «تفسیر منسوب به حضرت عسکریّ» جزء مصادر است إجمالاً ، یا اینکه نیست ؟ این محلّ کلام است .

بسیاری از بزرگان از علماء این تفسیر را جزء مصادر خود قرار داده اند ، مثل مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» و مرحوم شیخ حرّ عاملی در «وسائل

۱- «بحار الأنوار» طبع حروفی ، ج ۱ ، ص ۲۲۵ ، کلام حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام است ضمن گفتار مفصّلی که آنحضرت برای عنوان بصریّ به عنوان موعظه و راه یابی بیان نموده اند . این روایت بنا به نقل مجلسی (ره) ، به خطّ شیخ بهائی قدّس الله روحه ، از شیخ شمس الدّین محمد بن مکّی (شهید اول) به نقل از خطّ شیخ أحمد فراهانی مرسلّاً از عنوان بصری است .

الشَّيْعَةَ» و مرحوم حاج میرزا حسین نوری در «مُسْتَدْرَكُ الْوَسَائِلِ» و همچنین علمای دیگری که این تفسیر را معتبر می‌شمردند و به روایاتش عمل می‌کنند؛ و بعضی هم آنرا معتبر نمی‌شمردند، و جزء مصادر خودشان قرار نمی‌دهند، مگر بعضی از روایاتی که خیلی روشن بوده و با عقل سازش داشته باشد و خلافی در آن نبوده و متشش مورد اِمْضَاء باشد که با این شرایط آنرا قبول می‌کنند.

حال باید تحقیق کنیم ببینیم مطلب چیست؟ و اصل این تفسیر از

کجاست؟

تفسیری بنام حضرت عسکری علیه السلام در روایات معروف است که آن را حسن بن خالد برقی، برادر محمد بن خالد و عموی احمد بن محمد بن خالد برقی (صاحب کتاب «محاسن») نوشته است و یکصد و بیست جلد می‌باشد، و آن تفسیر را روایت می‌کند از حضرت امام هادی علی النقی علیه السلام. (حضرت هادی هم به عسکری معروف بودند؛ چون این ائمه را در میان «عسکر» نگه می‌داشتند و تمام آن لشکر مواظب آنها بودند؛ لذا هم ایشان و هم حضرت امام حسن عسکری به «عسکری» معروفند.) و آن تفسیر الآن هیچ در دست نیست؛ و تفسیر خیلی مفصل و معتبری بوده است و روایش هم که حسن بن خالد برقی است، شخصی ثقه و در سلسله زوات صحیح واقع است و بزرگان از اعلام هم او را توثیق کرده‌اند؛ و جای شک و شبهه نیست.

تفسیر دیگری است که به همین نام معروف است و آن، تفسیر معروفی است که تفسیر سوره «حمد» و مقداری از سوره «بقره» می‌باشد. این تفسیر را که یک جلد بیشتر نیست و چندین بار هم طبع شده است، مرحوم صدوق روایت می‌کند از محمد بن قاسم جرجانی استرآبادی، از دو نفر دیگر که آن دو نفر از پدرانشان، و پدرانشان از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت می‌کنند. و اینک سخن در این تفسیر، و روایاتی است که در آن وارد شده است. بعضی این تفسیر را با آن تفسیر بواسطه مناسبت و مشابهت لفظ عسکری

یکی شمرده‌اند؛ مثل مرحوم حاج میرزا حسین نوری در «مستدرک» که می‌گوید: از آن تفسیر حضرت هادی همه اجزایش از دست رفته و فقط یک جزایش باقی مانده است، و ادّعا می‌کند که: قطعاً یک تفسیر است، دو تفسیر نداریم؛ ولی مرحوم محقق داماد (میرداماد) رحمة الله علیه می‌گوید: آنها دو تفسیرند و اصلاً هیچ به هم مربوط نیستند؛ آن تفسیر حضرت هادی دارای اعتبار است و در میان عبارات بزرگان در صحّت و وثوق و در روایانش شکّی نیست؛ ولی این تفسیر منسوب بحضرت عسکریّ، غیر معتبر است.

علامه حاج آقا بزرگ طهرانی قُدّس سرّه در «الدّریعة» می‌گوید: دو تفسیر است، و هر دو معتبر است در نهایت اعتبار، ولیکن یکی از آنها از دست رفته است؛ و فرمایش استاد ما: مرحوم حاج میرزا حسین نوری (استاد مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ) که اینها را یک تفسیر شمرده و جهی ندارد؛ دو تفسیر بوده، هم این معتبر است و هم آن؛ یکی از دست رفته و دیگری باقی است.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری اصرار دارد بر حجّیت این تفسیر؛ و به ده دلیل اثبات می‌کند که: این تفسیر حجّیت دارد؛ و افرادی را که خواسته‌اند این تفسیر را نقض نموده و طعن و دقّ در آن وارد کنند ردّ می‌کند.

حال مقتضی است بحث کوتاهی در باره این تفسیر که الآن در درست است، و بنام «تفسیر حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام» و منسوب به آنحضرت و از زبان آنحضرت می‌باشد، بنمائیم.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در خاتمه «مستدرک»<sup>۱</sup> بحث مفصّلی دارند، نه تحت عنوان «تفسیر امام حسن عسکریّ» علیه السّلام، بلکه تحت عنوان «محمّد بن قاسم أسترآبادی» که یکی از کسانی است که صدوق در «من لا یحضره الفقیه» و «أمالی» و «علل الشّرائع» و غیرها از او روایت می‌کند، و در ترجمه احوال این مرد بالمناصبه چند صفحه بحث از تفسیری می‌کنند که این

۱- خاتمه «مستدرک الوسائل» الفائدة الخامسة، ص ۶۶۱ إلى ۶۶۴

شخص از روایانش می باشد .

می فرماید : یکی از کسانی که این تفسیر را معتبر می شمارد ، و از او روایت می کند ، صدوق است . و یکی شیخ طبرسی در «احتجاج» و یکی قطب راوندی در «خرائج و جرائح» و یکی ابن شهر آشوب در «مناقب» که آن را جزماً به امام حسن عسکری علیه السلام نسبت می دهد و در مواضع عدیده از آن روایت می کند ، و در کتاب «معالم العلماء» که رجال مختصری است ، و نوشته همین ابن شهر آشوب است ، می فرماید : حسن بن خالد برقی برادر محمد بن خالد برقی کسی است که تفسیر حضرت عسکری علیه السلام را به إملاء آنحضرت نوشته و یکصد و بیست مجلد می باشد .

مرحوم حاجی نوری قدس سره می گوید : از این کلام ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» دو استفاده می شود :

**یکی اینکه :** سند این تفسیر منحصر در محمد بن قاسم استرآبادی نیست که اگر بعضی او را تضعیف کردند ، اصل تفسیر را ضعیف بشمریم ؛ بلکه حسن بن خالد برقی که ثقة است آن را روایت می کند . (چون مرحوم نوری هر دو تفسیر را یکی می داند و می گوید : اگر آن طریق ، طریق ضعیفی باشد و از بین برود ، یک طریق مُتَقَن دیگری وجود دارد.)

**استفاده دوم اینکه :** تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام تفسیر کبیری است ؛ و منحصر در سوره «فاتحه» و مقداری از سوره «بقره» نیست . (و آنها از دست رفته ، و این مقدار بدست ما رسیده است.)

و همچنین از کسانی که این تفسیر را تأیید می کنند ، محقق ثانی شیخ علی ابن عبدالعالی کرکی است ، که در اجازه خود به صفی الدین حلی ، بعد از ذکر جمله ای از طرق خود ، بهترین طریق خود را بیان می کند که تمام افراد آن سلسله ، از بزرگان و اعلام هستند و می فرماید : طریقی است اعلی از جمیع طرق . و در آن طریق می رسد به محمد بن قاسم جرجانی از یوسف بن محمد بن

زیاد، و از علی بن محمد سیار، که این دو از پدرانشان، و پدرانشان از حضرت  
 امام حسن عسکری علیه السلام روایت می‌کنند.

شهید ثانی قدس سره در «مُنیة المُرید» بطور جزم از این تفسیر نقل کرده  
 است و در اجازه کبیر خود به شیخ حسین بن عبد الصمد حارثی همدانی (پدر  
 شیخ بهائی) عین این عباراتی را که ما از محقق کرکی در اینجا نقل کردیم، او نیز  
 نقل می‌کند.

ملاً محمد تقی مجلسی (مجلسی اول) رضوان الله علیه در مشیخه «من  
 لا یحضره الفقیه» این تفسیر را معتبر می‌شمرد؛ و محمد بن قاسم أسترآبادی را  
 که ابن غضائری ضعیف شمرده است، موثق دانسته؛ تضعیف او را رد می‌کند؛  
 و می‌گوید: این تفسیر از امام علیه السلام وارد است؛ و وجهی ندارد انسان آنرا  
 رد بکند.

ملاً محمد باقر مجلسی رضوان الله علیه که مجلسی ثانی است در «بحار  
 الأنوار» کتاب تفسیر منسوب بحضرت عسکری را از کتب معتبره معروفه  
 شمرده، و گفته است: صدوق بر آن اعتماد نموده است؛ و نباید به طعن بعضی  
 از محدثین که در آن اشکالی کرده‌اند گوش فرا داد؛ چرا که صدوق أعراف و  
 أقرب است به زمان أسترآبادی از سائرین که او را قدح کرده‌اند.

اینها افرادی هستند که این تفسیر را معتبر شمرده و در کتب خود از او نقل  
 کرده‌اند.

أما مخالفین این تفسیر، أول آنها ابن غضائری است که بعد از یکی دو سه  
 قرن بعد از مرحوم صدوق بوده است و این تفسیر را مجعول می‌داند، و  
 می‌گوید: ساختگی است و هیچ سندی ندارد و مطالب و محتویات آن دلالت بر  
 مجعولیتش میکند.

دوم از کسانی که قدح در این تفسیر کرده‌اند، علامه حلی است در کتاب  
 «خلاصه» (خلاصه کتاب مختصری است از علامه حلی در رجال) که فرموده

است :

مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ ، أَوْ أَبِي الْقَاسِمِ الْمُفَسِّرُ الْأَسْتَرَابَادِيُّ ، رَوَى عَنْهُ أَبُو جَعْفَرِ بْنِ بَابُوَيْهِ ؛ ضَعِيفٌ كَذَّابٌ ، رَوَى عَنْهُ تَفْسِيرًا يَرْوِيهِ عَنْ رَجُلَيْنِ مَجْهُولَيْنِ : أَحَدُهُمَا يُعْرَفُ بِبِوَسْطِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ زِيَادٍ ، وَ الْأُخْرُ بِعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ يَسَارٍ ، عَنْ أَبُوئِهِمَا ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الثَّالِثِ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

این هم عبارت علامه که آن دو مرد را که سابقاً ذکر کردیم ، مجهول می داند و می فرماید : آنها دو مردی هستند که اصلاً در خارج وجود ندارند و مجهولند ؛ و آنها که از پدرانشان و پدرانیشان از حضرت عسکری روایت می کنند ، اصلاً وجود خارجی ندارند ؛ و کسیکه این تفسیر را جعل کرده آن را نسبت داده به آن دو مرد مجهول ؛ ولی آن دو مرد مجهول شناخته نشده اند . بعد علامه می فرماید :

وَ التَّفْسِيرُ مَوْضُوعٌ عَنْ سَهْلِ الدِّيَابِجِيِّ عَنْ أَبِيهِ بِأَحَادِيثَ مِنْ هَذِهِ الْمَنَاكِيرِ .

این تفسیر ساختگی است ؛ و ساخته سهل دیباجی است از پدرش که او هم از کذابین است ؛ و در این تفسیر احادیثی وارد شده است که از منکرات است ، و قابل قبول نیست ؛ انتهی کلام علامه در «خلاصه» .

سیم از کسانی که این تفسیر را رد می کنند ، محقق میرداماد است در کتاب «شارع النجاة» (کتابی است فارسی) در بحث ختان ؛ و مختصر کلامش این است که : تفسیر حضرت عسکری علیه السلام که معتبر است ، تفسیری است که حسن بن خالد برقی ، برادر محمد بن خالد برقی آن را روایت کرده است . و امّا تفسیر محمد بن قاسم که از مشیخه صدوق است ، علماء رجال او را تضعیف کرده اند ؛ و قاصران و نامتمهّران آن را معتبر می دانند ؛ و آن از مجعولات ابو محمد سهل بن احمد دیباجی است ؛ و مشتمل بر مناکیر از احادیث و اکاذیب از اخبار است .

افرادی از بزرگان سابقین که این تفسیر را ردّ کرده‌اند منحصرند در همین افراد. البتّه از متأخرین هم بسیاری از افراد ردّ کرده‌اند؛ و آنرا معتبر نمی‌شمرند؛ ولی از متقدمین هم سه نفر هستند: میرداماد، ابن غضائری، و علامه حلیّ. مرحوم حاج میرزا حسین نوری در اینجا به ده وجه، تضعیف علامه و ابن غضائری و محقق میرداماد را ردّ کرده؛ و در اثبات اعتبار این تفسیر پافشاری نموده است.

از جمله اینکه می‌گوید: شیخ صدوق با کمال آن دقّت و نزدیکی و درایت، چگونه این مرد را مجهول ندانسته و او را معتبر می‌شمرد؛ و بعد از دو قرن ابن غضائری آمده و بر کلام صدوق إشکال کرده است! با اینکه صدوق با تمام دقّت و حسن نظر و إتقان، و اقربیّت عهدش، چگونه در «من لا یحضره الفقیه» و اکثر کتبش احادیث این تفسیر را آورده است!؟

و از جمله اینکه می‌فرماید: این تفسیر متعلّق به حضرت أبومحمد امام حسن عسکریّ علیه السّلام است نه به پدر ایشان حضرت أبوالحسن امام هادی علیه السّلام، چنانکه محقق میر داماد گمان کرده است که آن تفسیر که به روایت حسن بن خالد برقی است، و مفصل است و یکصد و بیست جلد میباشد، غیر از این تفسیر یک جلدی است. بلکه یک تفسیر بیشتر نیست؛ و آن همین تفسیری است که تفسیر امام حسن عسکریّ علیه السّلام می‌باشد و بقیّه آن از بین رفته و این مقدار باقی مانده است.

و از جمله مطالبش این است که: ما چهار کتاب در فنّ رجال از سه تن از مشایخ داریم که شیعه به آنها اعتماد دارد: «رجال نجاشی، رجال کشّی، فهرست و رجال شیخ طوسی». این سه بزرگوار، سه عالم رجال شناسند که بزرگان از علماء به گفتار و تشخیص اینها در تعدیل و جرح زوایات اعتماد می‌کنند؛ و اینها هیچکدام در کتب اربعه رجالیه خود محمد بن قاسم را تضعیف نکرده‌اند.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در ردّ سید معاصر<sup>۱</sup> که این تفسیر را ردّ کرده است گوید: وجود بعضی از اخبار غیر واقعه، مثل قضیه مختار و حجاج در آن موجب سقوط آن از حجّیت نمی شود، چون در این تفسیر آمده است که: مختار را حجاج بن یوسف ثقفی کشت با اینکه کتب سیر و تواریخ، اجماع دارند بر اینکه مختار را مُصعب بن زُبیر کشت<sup>۲</sup>، و مصعب را عبدالملک بتوسط حجاج

---

۱- مقصود از سید معاصر، سید محمد هاشم خوانساری (ره) در «رسالة فی تحقیق حال الكتاب المعروف بفقہ الرضا» ص ۷ می باشد.

۲- در این تفسیر در ذیل آیه: فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ\*، محمد بن قاسم جرجانی از یوسف بن زیاد، و از علی بن محمد سیار، هر یک از آنها از پدرانشان، از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، از قول حضرت امام زین العابدین علیه السلام، از امیر المؤمنین علیه السلام نقل میکنند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: غلام ثقفی، یعنی مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج میکند و سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امیه را میکشد. این خبر بگوش حجاج رسید، گفت: این سخن از رسول خدا بما نرسیده است؛ و ما در آنچه علی بن ابی طالب از پیغمبر روایت میکند شک داریم. و اما علی ابن الحسین کودکی است مغرور، بیهوده بسیار میگوید و پیروان خود را بدان فریب میدهد. مختار را برای من بطلبید. جستجو کرده و مختار را گرفتند و نزد او آوردند و بر نطح نشانندند. حجاج گفت: گردنش را بزنید!

در اینجا داستان بسیار طولانی و سراپا دروغ و ساختگی که آثار وضع و جعل در آن از جهات عدیده مشهود است، و شبیه به قصه های زمان سازان و داستان پردازان است، بیان میکند. این داستان تحقیقاً مجعول است زیرا امارت حجاج و سلطه عبد الملک بن مروان بر عراق، سالها پس از کشته شدن مختار است. آن زمان که عبدالملک خلیفه بود و حجاج از جانب وی بر عراق امیر بود؛ سالها بود که مختار کشته شده بود و استخوانهایش هم در شرف پوسیدن بود. مختار در سال ۶۵ خروج کرد و جمعی از هواداران بنی امیه را کشت؛ پس از او مصعب بن زبیر بر عراق مسلط شد و در سال ۶۷ مختار را کشت و سالها در عراق حکومت کرد تا عبدالملک بن مروان بر مصعب پیروز شد و او را بکشت و امارت و حکومت عراق را در سال ۷۵ به حجاج داد. پس ابتدای حکومت حجاج پس از مرگ مختار به فاصله ۱۰ سال بوده است.

\* قسمتی از آیه ۵۹، از سوره ۲: البقرة

که او را والی عراق نموده بود کشت .

بنابراین ، وقتی یک اشتباه روشن در این تفسیر می‌بینیم که نسبت قتل مختار را به حجّاج بن یوسف ثقفی می‌دهد ، و این اشتباه است ، و سیر و تواریخ بر این اجماع دارند ، نمی‌توانیم آنرا بپذیریم . این است مقصود ایشان که می‌خواهد این تفسیر را از حجّیت بیندازد و ساقط کند .

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در جواب سیّد معاصر می‌گوید : اگر در یک کتاب ، مثلاً در یک مورد ، مطلبی خلاف واقع بیان شود ، انسان نمی‌تواند بگوید که : همه کتاب باطل است . آن یک فقره بخصوص اشکال دارد ؛ ما بواسطه اشکال در یک فقره ، نمی‌توانیم همه کتاب را ساقط کنیم ؛ زیرا در «کافی» هم که بهترین کتابهای ماست ، بعضی از روایات دیده شده که مخالف با سیره قطعی است (یک روایت هم نقل می‌کند) . پس ما بواسطه این جهت نمی‌توانیم بگوئیم : «کافی» همه اش غلط است . بالأخره ایشان بر حجّیت این تفسیر پافشاری می‌کند و می‌گوید : یکی از مصادر است ، و بایستی از آن روایت کرد .

آقای شیخ آقا بزرگ طهرانی (شیخنا و أستاذنا العلامة فی الإجازات و الدرایة رحمة الله علیه رحمة واسعة) هم ، در «الدّریعة إلى تصانیف الشّیعة»<sup>۱</sup> این تفسیر را معتبر می‌شمارند ، و نظریات أستاذ را کاملاً امضا می‌کنند ؛ بجز این قسمت تعدّد را که مرحوم حاج میرزا حسین نوری (قدّه) می‌گوید : «این تفسیر با تفسیر حسن بن خالد برقی یکی است.» ولی ایشان می‌گویند : چه مانعی از تعدّد است ؟ چون از هر جهت دو تاست ؛ آن یکصد و بیست جلد است ، و این یک جلد ؛ آن منسوب به حضرت إمام هادی عسکریّ علیه السّلام است ، و این منسوب است به حضرت إمام حسن عسکریّ علیه السّلام . و همچنین راوی آن حسن بن خالد برقی است ، و راوی این تفسیر دو مردی که محمّد بن قاسم

۱- «الدّریعة إلى تصانیف الشّیعة» ج ۴ ، ص ۲۸۵

استرآبادی از آنها نقل می‌کند .

پس چه لزومی دارد مابینیم بگوئیم که : این یک تفسیر است ، نه دو تفسیر؟! بلکه باید گفت : دوتاست ولیکن هر دو هم معتبر است . بنابراین ، ایشان هم می‌گویند : این تفسیر از تفاسیر معتبر است . این نتیجه مطالبی است که این بزرگواران در حول و حوش این تفسیر فرموده‌اند .

أما اینکه مرحوم شیخ نوری (قدّه) در «مستدرک» فرموده است : «آنچه که در این تفسیر ، مربوط به حجّاج وارد است با اینکه مخالف سیر و تواریخ است ، ولی موجب سقوط کتاب نمی‌شود ، زیرا ممکن است تواریخ اشتباه کرده باشند.» این سخن صحیح نیست ؛ زیرا بعد از اینکه سیره ثابت شد ، و تواریخ متّین گفتند که : قتل مختار بدست حجّاج بن یوسف نبوده است ، ما دیگر روی تعبّد به این روایت نمی‌توانیم اصل آن مسائل مسلمّه تاریخیّه و علمیه را از بین ببریم ؛ اگر این تفسیر بر فرض هم حجّت باشد ، این مطلب در آن غلط است . وقتی روایتی خلاف علم وارد شد ، ما نمی‌توانیم آن روایت را نسبت به امام دهیم ؛ چون امام قلبش متّصل به حقیقت است و اخبار خلاف نمی‌دهد ؛ و هر جایی که روایتی وارد شد با سند متّین و صحیح ، ولی خلاف ضرورت عقل بود ، مسلم آن روایت را باید کنار زد و حجّیت ندارد و الاّ تناقض لازم می‌آید . و بطور کلی هر روایتی که خلاف عقل ، یا خلاف علم ، یا خلاف تاریخ باشد ، و یا حکایت از واقعیتی کند که در خارج ، غیر آن مشهود است ، مردود می‌باشد و قابل عمل نیست و حجّیت ندارد ؛ زیرا بر فرض عصمت امامان علیهم السلام ، بیان و حکم غیر صحیح و باطل از آنان متصوّر نیست . حجّیت چنین اخباری موجب نقض و انثلام در عصمت است که خبر از واقعیت میدهد . فلهاذا در اینگونه موارد ، قبل از رجوع به سند روایت و ملاحظه اعتبار و وثوق به راویان ، باید روایت را موضوع و مجعول دانست ، اگر راه تأویل همچون تقیه و أمثالها باز نباشد .

بنابراین، کلام مرحوم نوری (قدّه) هیچ محلی ندارد.

دیگر اینکه، مطالبی که ایشان نقل کردند با تمام این خصوصیات، اینها من حیث المجموع چیز مهمی بدست نمی‌دهد. اگر ما در مطالب این تفسیر إشکالاتی دیدیم؛ و نتوانستیم آنها را من حیث المجموع به امام نسبت دهیم، خود همین موجب سقوطش می‌شود.

و ابن غضائری، و علامه حلی که خود متکلم بوده، و مرحوم داماد که خودش حرّیت و ستون فقهت و رجال و درایه و استاد فلسفه و حکمت بوده، اینها آمده‌اند و در این تفسیر احادیث خلافی شمرده‌اند، و آن را از درجه حجّیت إسقاط کرده‌اند، اینها افرادی عادی نبودند؛ بلکه اینها افتخار همه علماء هستند؛ بخلاف آن کسانی که این تفسیر را إمضاء کرده‌اند از آن افرادی که ما شمردیم که جنبه محدّثی و اخباری آنها بیشتر بوده است و بیشتر از همین جنبه به اخبار نگاه می‌کردند، حالا متنش بر چه دلالت می‌کند خیلی کار ندارند.

مثلاً مرحوم حاج میرزا حسین نوری (قدّه) در جواب محقق داماد که می‌گوید: «در این تفسیر، احادیث خلاف و مناکیر هست» می‌گوید: ای کاش که یکی از آن مناکیر را بما نشان می‌داد که کدام منکری در این تفسیر هست؟ ای کاش نشان می‌داد!

بنده خودم حدیثی را در این تفسیر دیدم؛ و آن، روایت معروف از حضرت امام رضا علیه السّلام است که: جماعتی از شیعیان خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام آمدند، و حضرت آن عده را راه ندادند، و در پشت در نگهداشتند؛ چون آن شخص واسطه خدمت حضرت آمد و گفت که: جماعتی از شیعیان شما آمده‌اند و می‌گویند: ما از شیعیان شما هستیم. حضرت آنها را راه ندادند تا فردا شد، فردا دو مرتبه آمدند حضرت راه ندادند؛ روز سیّم هم راه ندادند و همینطور تا دو ماه؛ بعد اللّتیّا واللّتیّا (روایت خیلی مفصّل است) بعد از دو ماه که حضرت راه دادند، گفتند: چرا ما را راه ندادید؟! فرمود: شما گفتید:

ما از شیعیان هستیم! آیا شیعه اینطوری می‌شود؟! شیعه چنین و چنان است، عملش، کارش؛ شما کجا شیعه هستید؟! شیعه آن است که صفتش اینطور باشد، فعلش این باشد؛ شما ادّعی شیعه بودن کردید، شما دروغگو هستید، کذاب هستید.

این روایت که هیچ سندی ندارد مگر همین «تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام» می‌خواهد بگوید: حضرت امام رضا علیه السلام که معصوم است و پاک و طاهر، این جماعت را برای ادّعی یک حرف دروغ تشیع راه نداده است.

ولی ما میدانیم: نسبت دهندگان این حدیث، برای بالا بردن مقام تشیع و عظمت مقام تشیع و رساندن حقّ این مقام، یک چنین صحنه ساختگی درست کرده‌اند؛ ولی فکر نکرده‌اند: جماعتی که از یک شهر دور حرکت می‌کنند، فرسخها طیّ مسافت می‌کنند و به خدمت حضرت رضا علیه السلام می‌رسند، و حضرت هم در حالی است که ولیعهدند، و دارای مقام و منصب و شوکت و جلال، اگر حضرت آنها را راه ندهد و بیرون در، یک شبانه روز بمانند، دو مرتبه یک شبانه روز دیگر تا روز سیّم پایان برسد، بعد حضرت راه بدهند و بگویند: برای اینکه شما گفتید: ما شیعه هستیم، این کار از یکنفر امام بر می‌آید؟ این کار، کار یکنفر شخص جائر و سلطانی است که می‌خواهد طرف را بکوبد و قهر کند. حضرت می‌توانستند ابتداء بگویند: به به، شیعیان! بفرمائید، خوش آمدید، مشرف، چنین و چنان؛ اما باید بدانید که: تشیع اینطور است؛ شما که گفتید: ما شیعه هستیم صحیح؛ ولی شیعه یک اسمی دارد و یک رسمی دارد، و رسمش هم این است که انسان باید متحقّق به این معانی باشد. این یک راه تعلیم است، یک راه الهی است؛ و ما هیچوقت از پیغمبران و امامان ندیده‌ایم که کسی را بخواهند تنبیه کنند، آنها هم به این قسم.

روایت مفصل است و سندی ندارد مگر این تفسیر.

خلاصه مطلب اینکه: بزرگانی مثل محقق میرداماد و علامه حلّی و امثال اینها، نظیر این روایات را دیده‌اند؛ و مرحوم نوری آنها را از منکرات نمی‌شمرد، ولی آنها از منکرات می‌شمردند، و لذا گفته‌اند: این تفسیر اعتبار ندارد؛ و این ساخته همان سهل دیباجی است، که به آنحضرت نسبت داده است.

علی کلّ تقدیر، آنچه بنظر بنده راجع به این تفسیر میرسد همان است که در «رساله بدیعه» آمده است که: مضامین این تفسیر را من حیث المجموع نمی‌توان قبول کرد؛ و در آن اشتباهات و خطاهای بی‌نی وجود دارد که نسبتش به امام معصوم جائز نیست.

آری، البتّه در میان آن کتاب، روایات خوش مضمونی هم هست، مثل همین روایتی که مرحوم شیخ نقل می‌کند؛ و ما در اینجا ذکر کردیم که چه مضمون عالی، و چه تنقیح و تفسیر عالی دارد: جدا کردن آنهایی که راه خلاف طیّ می‌کنند، و از راه عدالت و عصمت و اتقان جدا می‌شوند، و مذمت خداوند عوام شیعه را به عین مذمتی که عوام یهود را می‌کند؛ و بعد هم می‌رساند به اینجا که: فقهاء شیعه باید اینطور باشند؛ فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ ... و معلوم است که این روایت یک جانی دارد و یک روحی دارد؛ و لذا نمی‌توان گفت: این کتاب تفسیر، وضع شده است و تمامش دروغ است؛ نه، بلکه آمده‌اند مقداری از احادیث صحیح را که واقعاً صحیح است و برای مردم قابل ردّ نبوده است، با مطالب غیر صحیح مخلوط کرده‌اند و بدست مردم داده‌اند؛ و در صورتیکه صد در صد همه‌اش مجعول می‌بود، کسی قبول نمی‌کرد. آن کسیکه وضاع و جعّال است مقداری از صحیح را بر می‌دارد و با سقیم داخل می‌کند، تا برای عامه مردم قابل قبول باشد.

و لذا مرحوم شیخ هم در اینجا سند این روایت را امضاء نکرده، بلکه فرموده است: از این روایت آثار صدق ظاهر است. و خود شیخ آنصاری هم این تفسیر را معتبر نشمرده است و بزرگان دیگر مانند بحر العلوم و کاشف الغطاء هم

معتبر نشمده‌اند؛ یعنی از آن نقل نکرده‌اند؛ و غیر از صدوق از مشایخ متقدمین هم مانند کلینی و شیخ در «تهذیب» و «استبصار» از آن نقل نکرده‌اند.

بنابراین، به مجرد اینکه صدوق از آن نقل کرده است، در حالی که ما می‌بینیم اقران و متقدمین او نقل نکرده‌اند، اینها قرینه می‌شوند براینکه: نمی‌توان من حیث المجموع حکم به اعتبار این تفسیر نمود.

بنابراین، نتیجه بحث این است که: «تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام» من حیث المجموع حجّیت ندارد؛ و روایاتی که در آن وارد است، اگر مضمونش مطابق با روایات صحیح باشد و مخالف عقل هم نباشد، قابل قبول است.

این بحث راجع به روایت این تفسیر بود؛ و بحث این روایت، غیر از بحث مقبوله عمر بن حنظله است که سابقاً عرض کردیم؛ مقبوله عمر بن حنظله را سه نفر از بزرگان از مشایخ یعنی کلینی و شیخ و صدوق هر سه در کتابهای خودشان آورده‌اند؛ و بزرگان هم بر طبق آن فتوی داده و عمل کرده‌اند.

پس در واقع می‌توانیم بگوئیم: آن روایت، هم شهرت فتوائی بر طبقش هست، و هم شهرت روایتی؛ و بر فرض عدم تمامیت، شهرت جابر سند است؛ و لذا علماء آن را تلقی به قبول کرده‌اند. ولی شأن آن روایت، غیر از این روایتی است که در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بلکه منسوب بحضرت امام حسن عسکری آمده است (تفسیر حضرت عسکری نباید گفت، بلکه باید گفت تفسیر منسوب بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام) و همه قدمای این تفسیر را نقل نکرده و به آن استشهاد ننموده‌اند؛ بلکه بعضی از فقرات آن را صدوق در کتاب خود ذکر کرده است و این دلیل بر حجّیت من حیث المجموع نمی‌شود. این بود بحث در پیرامون این حدیث شریف و ان شاء الله بقیه مطالب برای روزهای دیگر.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس نوزدهم

بحث در

استصحاب عدالت قهیه غیر مرجح

چون زمان مرجعیت او فرارسد



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام هیچ پشتوانه اثبات ندارد؛ عیناً مانند کتابی است که انسان از کتابخانه‌ای می‌گیرد و روی آن نوشته شده است: این تفسیر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است؛ در حالیکه کتابی را که شخصی به کسی نسبت می‌دهد، بایستی پشتوانه داشته باشد. یعنی سلسله افرادی که آن کتاب را برای انسان نقل می‌کنند، باید موثق باشند. حال اگر موثق به عدلین نباشند، لا اقل یکنفر آنها را توثیق کرده باشد.

و راوی این روایت که محمد بن قاسم جرجانی است خود مورد طعن بوده، و او را قدح کرده‌اند. و او از دو نفر روایت می‌کند: یکی یوسف بن زیاد، و دیگری علی بن محمد سیار؛ و این دو نفر هم مجهولند و نامشان در رجال نیامده است. حال یا اینکه اصولاً وجود خارجی نداشته‌اند و سهل بن احمد دیباجی آن دو را جعل کرده است؛ و یا وجود خارجی داشته‌اند ولی افراد شناخته شده و معروف نمی‌باشند، و محمد بن قاسم جرجانی روایت را به آنها بدون واقعیت خارجی و یا به دو نفر شخص مجهول الحال و ناشناس نسبت داده است. و خلاصه نامشان نیامده است و نیامدن نام، کافی است در عدم

اعتماد.

هر کدام از آن دو نفر، این تفسیر را از پدرانشان، و آنها از امام حسن عسکری علیه السلام روایت می‌کنند.

و اینکه مرحوم حاج میرزا حسین نوری (قدّه) فرموده است: این دو نفر در کتب اربعه رجالیّه «رجال نجاشی، رجال کشی، فهرست و رجال شیخ» تضعیف نشده‌اند کافی نیست. زیرا فقط عدم تضعیف برای ما مفید نخواهد بود؛ و الاً خیلی از افراد هستند که در رجال نیامده‌اند و تضعیف هم نشده‌اند، یا اینکه آمده‌اند و تضعیف و توثیق هم نشده‌اند؛ در حالی که باید توثیق شوند. زیرا عدم توثیق کافی است بر ضعف آنها؛ و دیگر برای قدحشان احتیاجی به تضعیف نیست. پس این کلام مرحوم حاجی (قدّه) هم تمام نیست.

و اما اینکه مرحوم صدوق روایاتی را از آنها در «من لایحضره الفقیه» آورده است، آن هم کافی نیست. چون ممکن است انسان روایتی را نقل کند، و خود هم آنرا صحیح بداند، و در نزد او مورد وثوق باشد، ولیکن واقعیت خارجی اینطور نباشد. اینطور نیست که هر روایتی در کتب اربعه باشد قابل عمل است؛ بلکه باید صحیح و سقیم را از یکدیگر جدا کرد. ولذا نمی‌توان سر بسته به تمام اخبار «من لایحضره الفقیه» عمل کرد. مضافاً به اینکه شیخ و کلبینی و دیگران، مثل برقی در «محاسن» روایات این تفسیر را نیاورده‌اند.

این تفسیر از روایاتی است که تامّ نیست. و بر خلاف «کتاب سلیم بن قیس هلالی» است که اگر احياناً در بعضی از فقرات نسخ فعلی آن فی الجمله خلاف واقعی دیده شود، باید آن فقره را کنار گذارده و به بقیه عمل نمود. «کتاب سلیم بن قیس» کتاب معتبری است که بزرگان از آن نقل می‌کنند؛ سلیم شخص شناخته شده و موثق و مورد امانت در نزد همه، حتی در نزد عامه بوده است؛ و از او به بزرگی و جلالت و وثوق یاد می‌کنند. و در طول مدت این قرون عدیده از کتاب او روایت می‌کنند، و این برای حجّیت «کتاب سلیم» کافی است.

و اما صرف اینکه کتابی در رویش نوشته شده باشد که: این را فلان کس و فلان شخص از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده اند، ولی پشتوانه نداشته باشد، هیچ قابل قبول نیست.

به نظر بنده این کتاب ساخته و پرداخته سهل بن أحمد دیباجی است که علامه حلی هم بر این معنی تصریح کرده است. و مواردی که در این تفسیر خلاف واقع یافت می شود، بسیار است:

از جمله در ذیل آیه: **فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ**<sup>۱</sup>، از قول حضرت امام زین العابدین علیه السلام، روایتی را از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: غلام ثقفی یعنی مختار، خروج می کند و سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امیه را می کشد. وقتی این خبر به گوش حجاج بن یوسف ثقفی رسید، گفت: این سخن از رسول خدا به ما نرسیده است، و ما در آنچه علی بن ابی طالب از پیامبر روایت می کند شک داریم. و اما علی بن الحسین کودکی است مغرور، و بیهوده بسیار می گوید، و پیروان خود را بدان طریق می برد. مختار را نزد من بیاورید.

مأمورین او به جستجو پرداختند و مختار را دستگیر نموده نزد او آوردند. حجاج، مختار را بر نطح نشانید؛ و به سیاف (شمشیر زن) گفت: گردن او را بزن! دید که سیافها دست پاچه شدند. گفت: چرا نمی زنید؟! گفتند: کلید خزانه را گم کرده ایم و شمشیر در خزانه است.

بعد به یکی از دربانان خود گفت: شمشیر خود را به او بده تا گردنش را بزند. وقتی قصد زدن کرد، یکمرتبه عقربی با نیش خود، مرد سیاف را از پا در آورد.

در این هنگام مختار گفت: مرا مکش! زیرا پیغمبر به من خبر داده است که من سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امیه را می کشم. و من آنرا خواهم

۱- قسمتی از آیه ۵۹، از سوره ۲: البقرة

کشت، و قول پیامبر هم صحیح است؛ حتی اگر مرا هم بکشی، باز زنده می شوم و بر طبق کلام پیغمبر سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی اُمیّه را خواهم کشت!

باز حجاج به دیگری دستور داد که: گردن او را بزن! و او در این هنگام خوابش برد و بر روی زمین افتاد و شمشیر در شکمش فرو رفت و همانجا جان داد. مختار به او گفت: آیا نگفتم هر کس که به من دست دراز کند، چنین و چنان می شود؟! او را کژدم نیش زد، و این هم بدست خود شکمش را پاره نمود. پس، از کشتن من دست بردار، زیرا من این کار را خواهم کرد!

حجاج دستور داد یک نفر دیگر بیاید او را بکشد. وقتی قصد کرد گردنش را بزند، مختار گفت: این کار را نکن! و رو کرد به حجاج و گفت: من دوست دارم تو خودت بیایی و گردن مرا بزنی! و اگر این کار را انجام دهی، خداوند افعی را بر تو مسلط می کند، همانطور که بر شخص اول کژدم را مسلط کرد.

حجاج دستور اعدام او را صادر نمود که ناگاه پیکری از ناحیه عبدالملک، مبنی بر آزادی مختار رسید و نامه را تسلیم حجاج نمود. حجاج نامه را گشود و در آن چنین نوشته شده بود: ای حجاج، نامه تو بوسیله کبوتر به ما رسید؛ و در آن نوشته بودی که: مختار را محبوس کردم و می خواهم او را بکشم؛ به مجرد اینکه نامه من به تو رسید، دست از او بردار، و او را رها کن! زیرا که عیال او دایه و ولید پسر من است، و ولید از او در نزد من شفاعت کرده است.

حجاج او را رها کرد و به وی نصیحت نمود که: دست از این کارها بردار! قصد سوء به بنی اُمیّه نداشته باش! مختار گفت: من کار خود را انجام خواهم داد.

سپس مختار مشغول کار خود شد؛ و بار دوم حجاج او را گرفت و آورد و آماده کشتن بود که باز پیکری از طرف عبدالملک رسید و دستور آزادی او را داد و... تا آخر روایت که ذکر شده است.

علائم و نشانه‌های فراوان بر جعل و وضع در این روایت مفصل، مشاهد و محسوس است. شواهدی چون نشان دادن شخصی بر روی نَطْع برای کشتن، و بردن نامه دیگری را از عراق به شام، و آوردن جواب نامه را از شام به عراق در این فاصله کوتاه (زمانی که مختار را به زندان انداخته بودند) با اینکه این فاصله از ده روز کمتر نیست! چطور میشود با اینکه فرمان قتل فوری صادر شد، کشتن مختار این همه طول کشید؟! با اینکه دأب حجاج کشتن فوری بود، نه زندان و پیغام و وساطت و غیر ذلک.

اگر کسی در این جهات تأمل نماید، می‌بیند که: سر تا پای این روایت جعل و دروغ است؛ و اصل این داستان پایه و اساسی ندارد. زیرا امارت حجاج و سلطنت عبدالملک بن مروان سالها پس از کشته شدن مختار است.

مختار در سال شصت و پنج خروج کرد و جماعتی از هواداران بنی امیه را کشت، و پس از او مُصْعَب بن زُبَیر بر عراق مسلط شد و در سال شصت و هفت مختار را کشت. مُصْعَب سالها بر عراق حکومت کرد تا اینکه عبد الملک بن مروان بر مصعب پیروز شد، و امارت و حکومت عراق را در سال هفتاد و پنج به حجاج داد. پس ابتدای حکومت حجاج بر عراق، پس از مرگ مختار به فاصله هشت سال بوده است.

و از اینجا نتیجه می‌گیریم که این روایت ساختگی و جعلی است. و نیز معلوم میشود که: سهیل بن أحمد دیباجی به تاریخ هم اصلاً وارد نبوده است؛ و إلا حدّ اقل، تاریخ این دروغ روشن را متذکر می‌شد تا موجب اشتباه او نشده و گیر نیفتد<sup>۱</sup>.

---

۱- وانگهی تعداد سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امیه چه معنی دارد؟ تعداد خود بنی امیه در آن زمان از چند هزار نفر معدود تجاوز نمیکرد؛ و تعداد لشکریان آنها نیز این مقدار نبود؛ و مختار چنین مقداری را نکشت. و این عدد را مانند عدد هفتاد نمی‌توان حمل بر مبالغه نمود؛ زیرا مقدار خرده آن که سه هزار نفر باشد به دنبال سیصد و هشتاد هزاره

باید ملاحظه نمود که: ائمه ما چه خون دلها خوردند؛ و چه مظلومیّت‌ها کشیدند! و حتی در همین زمان ما هم، روایات بسیاری مانند این روایت داریم که به ائمه نسبت می‌دهند، در حالیکه کذب محض است.

آنگاه ما باید در مقام جواب، سرشکسته چنین روایاتی را از امام علیه‌السلام نفی کنیم و بگوئیم: مقام امام معصوم از اینچنین نسبت‌هایی مُنزه است. بلکه این روایات ساخته و پرداخته دست مردمی بی‌انصاف و کذاب و جعّال و وضّاع، نظیر محمد بن قاسم اُسترآبادی است که مفسّری بوده است در گرگان، که برای حجّیت مرام و حزب و دسته خویش، کتاب نوشته و به امام علیه‌السلام نسبت داده است؛ در حالیکه تفسیر او مطرود و مورد طعن و دقّ است.

بنابراین نمیشود به هر روایتی به صرف اینکه عنوان روایت را داراست عمل نمود؛ بلکه باید درباره آن تحقیق کرد و صحیح را از سقیم شناخت. چرا که بسیاری از روایات مجعول و موضوع است!<sup>۱</sup>

فعلاً بحث ما در ولایت فقیه است؛ و اِلّا سخن را درباره عدم حجّیت

↪ آمده است.

و چگونه در تمام دربار و اطرافیان حجّاج شمشیر نبود؛ و شمشیر در خزانه بود؟ و چگونه کلیدش گم شده بود؟! چگونه یک شمشیر دیگر وجود نداشت؟ آن عقرب و أفعی و آن بیهوش شدن و فرو رفتن شمشیر در شکم ضارب، همگی به قصّه‌های رمّالها و داستان‌سراها فکاهی آشه است تا به یک واقعه تاریخی خارجی.

۱- درباره جعل و کذب در روایات، علمای شیعه داستان‌نویس‌ها هستند و مطالب سودمندی آورده‌اند؛ و بعضی از محققین عامّه هم بحث‌های مفیدی آورده‌اند. و از همه آنها بهتر و نیکوتر کتاب «الأضواء علی السنّة المحمّدیّة» تألیف شیخ ابوریّه عالم خبیر و متضلع و بصیر و با انصاف و با شهادت مصری است، که در این کتاب پرده از روی بسیاری از جنایات حدیث بر میدارد؛ و پایه و بنیاد اصول و کتب عامّه و اهل تسنّن را سست میکند. مطالعه و دقّت در تمام محتویات کتاب برای طُلاب علوم دینیّه و ازدیاد خبرت و بصیرت در تحوّل روایت و عدم اعتماد به حدیث و فقه عامّه لازم است.

تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام ادامه می‌دادیم تا اینکه مطلب جدیدی بدست آید؛ ولی چون موضوع بحث مقتضی نیست، از این مورد می‌گذریم؛ و بتوفیق پروردگار در موقع مناسب از آن بحث خواهیم کرد.

این بود بحث راجع به سند روایت که عرض شد.

**أَمَّا بَحْثُ أَزْ حَيْثُ دَلَّالَتُ:** مُفَادُ اِیْنِ رَوَايَتِ «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ» فَقَطْ رَاجِعٌ بَهِ تَقْلِيدِ اسْتِ؛ وَ شَآئِدٌ هُمُ بَتَوَانِ قِضَاءِ رَا اِزْ اَنْ اسْتِفَادَهْ كَرْدِ. اَمَّا نَمِي تَوَانُ بَا اَنْ، اسْتِدْلَالُ بَرِ وِلَايَتِ فُقِيهْ نَمُودِ. وَ اِیْنِكِهْ مَا اَنْرَا دَرِ اِیْنِجَا اَوْرَدِیْمُ، بَدِیْنِ جِهَتِ بُوْدَهْ اسْتِ كِهْ دَرِ اَطْرَافِ اَنْ بَحْثِ نَمَائِیْمُ، نِهْ اِیْنِكِهْ بُوْسِیْلَهْ اَنْ وِلَايَتِ فُقِيهْ رَا اِثْبَاتِ كَنِیْمُ. چُونِ مَا بَسِيَارِي اِزِ رَوَايَاتِ رَا بِيَانِ مِي كَنِیْمُ، وَ اَخْرَ aْمْرُ نَتِيْجَهْ، عَدَمِ دَلَالَتِ اَنْهَا بَرِ وِلَايَتِ فُقِيهْ اسْتِ.

أَمَّا اِزِ اِیْنِجِهَتِ كِهْ دَرِ كَلَامِ بَعْضِي دِیْدَهْ شُدِهْ اسْتِ كِهْ بَا اِیْنِ رَوَايَتِ اسْتِدْلَالُ بَرِ وِلَايَتِ فُقِيهْ كَرْدِهْ اَنْدِ، بَايِدُ بَرَايِ رُوشِنِ شُدْنِ اَطْرَافِ وَ جَوَانِبِ، اِزِ اَنْ بَحْثِ نَمُودِ؛ وَ بَعْدِ نَتِيْجَهْ كَرْفَتِ كِهْ: اَيَا دَلَالَتِ بَرِ وِلَايَتِ فُقِيهْ دَارِدُ يَا نِهْ؟

جمله‌ای که در روایت آمده است: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ؛ بسیار جمله خوبی است و مرحوم شیخ هم می‌فرماید: آثار صدق از آن هویدا است. اصل روایت و مضمون آن، مضمونی رشیق و عالی است. و احتمال زیادی دارد که واضع تفسیر، مقداری از این روایات صحیح‌های که از ائمه بوده، و یا از امام حسن عسکری علیه السلام آمده است را برداشته و با مجعولات خود ضبط کرده و مجموعه‌ای بدست داده است. و لذا متن، متن خوبی است.

و اینکه می‌فرماید: صَائِنًا لِنَفْسِهِ، وَ حَافِظًا لِدِينِهِ، می‌رساند که: شخص فقیه، باید دارای وِرَعِ و تقوائی باطنی باشد ما فوق عدالت، که او را از توجه و میل به دنیا و ریاست و حکومت و قضاوت و امر و نهی و تمام این مسائل در مصونیت نگهدارد؛ و در قلب او ذره‌ای اضطراب پیدا نشود.

و بطور کلی حکامی که دارای منصب حکومت هستند و فقهائی که

ولایت دارند، باید طوری باشند که در اثر امر و نهی، برای آنها تزلزل قلبی پیدا نشود؛ و از مکان خود ترفع نجویند؛ و خود را از سائر مردم بالاتر نبینند؛ و بدانند که: تمام اموالی که بدست آنها می‌رسد و بوسیله آنان تقسیم می‌شود، اینها مورد حساب است؛ اگر چه اختیار بدست آنها داده شده است، ولیکن پروردگار آنان را مؤاخذه می‌کند.

روایتی را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل می‌کنند، راجع به گردنبندی که از بیت المال بوده، و حضرت آنرا در گردن یکی از دختران خود دیدند. این را عامه بنحو بسیار عجیبی از **أبورافع** که خزانه دار امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده نقل می‌کنند که او می‌گوید: روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام دید که برگردن یکی از دختران خود گردنبندی است از بیت المال، و حضرت می‌دانست که آن گردنبند مال بیت المال است. تا چشم حضرت به گردنبند افتاد متغیر شد و فرمود: چرا آنرا به گردن انداخته است؟! والله دست این دختر را می‌بُرم؛ زیرا او سرقت کرده است!

**أبورافع** می‌گوید: من از این سخن ترسیدم، زیرا می‌دانستم علی علیه‌السلام حرفی را که بزند، تنازل نمی‌کند، و دیدم که حال آن حضرت هم متغیر است، لذا نزد ایشان رفته و از دختر آن حضرت شفاعت کرده گفتم: یا امیر المؤمنین، من این گردنبند را به برادر زاده خود دادم، و او آنرا به گردن خود انداخته بود و سپس دختر شما از او گرفته و به گردن خود انداخته است. اینک کلید بیت‌المال در دست من است، و چه کسی بدون إذن من می‌تواند وارد بیت المال شده و گردنبند را بردارد؟ ولذا امیرالمؤمنین قدری تنازل کردند.

و اما خاصه می‌گویند: حضرت در یک روز عید، گردنبندی را در گردن یکی از دختران خود دیدند که آن دختر به عنوان عاریه مضمونه از بیت المال گرفته بود. و البته کلید دار بیت المال هم **أبورافع** بود، و حضرت از این عمل متغیر شده فرمودند: چرا این گردنبند را بعنوان عاریه گرفتی؟ اگر این عمل جائز

باشد، فرقی بین تو و دختران دیگر نیست؛ و تو در این کار مُجاز نیستی. سپس اُبورافع را تهدید نموده فرمودند: اگر بار دیگر چنین عملی از تو سر بزند، من ترا تنبیه می‌کنم! این امیرالمؤمنین است.

در ایّامی که حقیر برای ادامهٔ تحصیلات به نجف اشرف مشرّف شده بودم، یکی از درسهای اصول را در محضر آیه الله العظمی حاج سیّد اُبو القاسم خوئی دامت برکاته العالیه می‌خواندم؛ روزی در درس به اِشکالی برخوردیم؛ تقریباً چهار ساعت بعد از ظهر و هوا هم گرم بود؛ برای پرسیدن اِشکال برخاستم و به منزل ایشان رفتم، و ایشان در منزل اُولشان که وقفی بود سکونت داشتند؛ و قدری هم تا حرم فاصله داشت. در منزل را زدم، اتّفاقاً خود ایشان در را باز کردند، و تفقّد نموده حقیر را به اندرون بردند، و معلوم بود که تازه از سرداب بیرون آمده بودند و در همان فضای داغ منزل (بعضی از منزلهای نجف ایوانی دارد که دارای سقفی است بصورت شَبّاک برای اینکه از گرما جلوگیری کند) ایشان در زیر سقف ایوان نشسته، حقیر نیز در آنجا نشستیم و اِشکالات خود را پرسیدیم و جوابهایی شنیدیم. ایشان در آن روز در منزل تنها بودند فلهمذا مجلس قدری بطول انجامید و برای ما مطالب زیادی نقل کردند.

از جمله این مطلب را فرمودند که: بعد از فوت مرحوم آیه الله آقای سیّد اُبو الحسن اِصفهانی، من خواب دیدم که در طهران هستم، در منزل مرحوم حاج شیخ محمّد حسین خر اسانی، پدر مرحوم حاج شیخ اُبو الفضل خر اسانی، جدّ آقای حاج شیخ محسن خر اسانی (که ایشان فعلاً از علمای طهران، و مرد بسیار شایسته ای هستند؛ و ایشان داماد مرحوم آقای سیّد محمّد جمال، فرزند مرحوم آیه الله حاج سیّد جمال الدّین گلپایگانی است. و من خدمت پدر ایشان هم کراراً رسیده بودم، و مرد خیلی بزرگی بود. ولیکن محضر مرحوم حاج شیخ محمد حسین را اِدراک نکرده‌ام زیرا ایشان زودتر فوت کرده بودند).

آیه الله خوئی مدّ ظله العالی می‌فرمودند: من خواب دیدم در منزل حاج

شیخ محمد حسین خراسانی در طهران هستم، و بناست آقای سید ابوالحسن اصفهانی هم به اینجا بیایند. چیزی نگذشت که من دیدم آقا سید ابوالحسن آمدند و در منزل نشستند، و با آقا شیخ محمد حسین مشغول گفتگو هستند. من تعجب کردم که اگر ایشان بخواهند از نجف به طهران بیایند، باید با مقدمات فراوان و صرف وقت و تشریفات و استقبال شایسته وارد بشوند؛ پس چگونه بدون سر و صدا وارد شدند، و احدی هم متوجه نشد؟!

اما می دیدم که تعجب من بی فائده است، و ایشان هم حضور دارند و نشسته اند و با آقا شیخ محمد حسین خراسانی تکلم می کنند. در بین صحبت مرحوم آقا سید ابوالحسن، جهت مقابل خودشان را نشان دادند که بیابانی بود مانند یک تپه بزرگی شبیه کوه، که فقط نقود و اسکناس و اُمتعه و اسباب بود، و بسیار هم زیاد بود، و به آقا شیخ محمد حسین می گفتند: آیا می بینی؟! اینها اُمالی است که من در زمان مرجعیت خود به وکلای که در تمام دنیا و در شهرستانها از طرف من وکالت داشتند دادم، و آنها از سهم امام و وجوهات مصرف کردند؛ اینها همان اموال است، و الان میخواهند حساب همه اینها را از من بکشند.

در اینجا من به ایشان عرض کردم: خوب، شما چه کار می کنید؟! این قضیه و حال آقا سید ابوالحسن اصفهانی است؛ آیا شما از این وکالتها نمی دهید؟! ایشان گفتند: ما به قسم دیگری عمل می کنیم؛ و آن این است که: من تا بحال به هیچکس وکالت نداده ام، بلکه اذن استفاده از این اموال را می دهم؛ و اذن، غیر از وکالت است، و آن مسؤلیت را ندارد.

و البته شرح این معنی را بیان نکردند، ولی منظورشان معلوم است. زیرا وکالت، عنوان نیابت است. انسان کسی را که وکیل می کند، معنی آنستکه: تو نائب مناب من هستی! کار وکیل عین عمل مؤکل است. همانطور که کار نائب عین کار منوب است.

لذا آن اجازاتی که فقیه به وکلای خود می‌دهد، و آنها بعنوان وکالت از او عمل می‌کنند، حساب همه آنها با آن فقیه است. اما اگر فقیهی این تنزیل و نیابت را انشاء نکند و فقط بگوید: من به تو اذن دادم که در این مال چنین تصرفی بکنی، این، مسؤولیت وکالت را ندارد.

لیکن ظاهر این است که: هیچ فرقی بین اذن و وکالت نیست؛ و اشکال در اذن، همان اشکال در وکالت است. زیرا اگر چه در مسأله اذن، عنوان تنزیل و نیابت شخص نیست، و تصرف از شخص اذن دهنده نمی‌باشد، ولی اذن در جائی است که عمل شخص، نیازمند به اذن باشد، و بدون آن صورت نگیرد. چرا که اگر انسان خود بخواهد کاری را انجام دهد، و آن کار بدون اذن هم صحیح باشد، دیگر اذن معنی ندارد؛ بلکه اذن در آنجائی صحیح است که انجام عملی در خارج، مشروط به اذن باشد؛ و اگر شخص، مأذون نباشد آن کار صورت نمی‌گیرد. و عبارت دیگر: اذن، جز اخیر از علت تامه است.

مثلاً اگر انسان بخواهد مالی را به فقیری بدهد، مشروط به حصول شرائطی در خارج است؛ مانند اینکه: مال در خارج موجود باشد، و نیز فقیری باشد، سپس اراده انسان بر اعطاء تعلق بگیرد؛ تا اینکه اعطاء آن مال به فقیر صورت بگیرد. پس اراده، جز اخیر از علت تامه برای این کار است.

اذن هم همینطور است؛ یعنی آن کار در خارج صورت نمی‌گیرد مگر به اذن. بنابراین مسؤولیت اذن همان مسؤولیت وکالت است. چون بالمآل تصرف در اموال بیت المال که خداوند آنرا منوط به اذن معصوم یا کسی که از قبیل معصوم بر جان و مال مردم استیلاء دارد، نموده است؛ اگر در جائی متحقق شد، حساب آن بر عهده معصوم یا منصوب از قبیل او می‌باشد.

روی این زمینه، از نقطه نظر واقعیت، بین اذن و وکالت هیچ تفاوتی نیست. فرق بین وکالت و اذن، فرق مفهومی است. اما به حمل شایع صنایع و مصداق خارجی، عملی است که در خارج واقع می‌شود؛ و این عمل واقع در

خارج بستگی به شخص آذن و موکل دارد؛ و از نظر مسؤولیت هیچ تفاوتی ندارد .  
مطلب مهم دیگری که در اینجا هست آنستکه: بسیاری از افراد، قبل از اینکه به مرجعیت برسند، افرادی پاک و سالم و فاضل و خوب و عادل و متقی و مقدّس بوده‌اند؛ و حتی دیده شده است بعضی از افرادی که از پلّه‌های مدرسه بالا و پائین می‌رفته‌اند ، آهسته می‌رفتند که در اثر راه رفتن زیاد ، این پلّه‌ها و آجرها سائیده نشود؛ و در مال وقفی تا این حدّ دقت داشتند! اما بعد از اینکه به مرجعیت رسیدند دیگر اِلّی ماشاء الله مرتکب گشاد بازیهایی می‌شدند که بسیار نگران کننده بوده، و انسان شکّ می‌کند که: آیا این شخص همان شخص محتاط است یا شخص دیگری است!؟

غالباً دیده شده است افراد، قبل از اینکه به ریاست و حکومت برسند، می‌گویند: باید چنین و چنان باشد؛ باید طلبه‌ها اصلاح شوند؛ باید به علم اخلاق و زهد و عرفان پردازند؛ بایستی قرآن تدریس شود، و امثال ذلک ؛ ولی وقتی به حکومت می‌رسند بکلی این مطالب را فراموش می‌کنند. دیگر نه درس اخلاق گفته می‌شود، و نه به امور ضعیفاء و بیچارگان رسیدگی می‌شود. و این بر اساس تجربه ما منحصر به یکی دو مورد نیست؛ بلکه موارد بسیار زیادی دیده شده است .

علتش چیست؟ یعنی واقعاً علت این مسأله چه می‌تواند باشد؟ آیا واقعاً اینچنین افرادی تغییر ماهیت داده‌اند؟ و آن فقیه بعد از مرجعیت ، غیر از فقیه قبل از آن می‌شود؟ یا اینکه علت دیگری دارد؟

جواب این مطلب آن است که: طبیعت انسان زود رنگ می‌گیرد. نفس انسان سریع به یک صحنه آشنا شده و از محیط متأثر می‌شود ، و سخن در او اثر می‌کند؛ و خلاصه انسان زود تحت تاثیر واقع می‌شود. این افراد واقعاً هم پاک و متقی و مقدّس بوده‌اند، و با سادگی زندگی می‌کرده‌اند؛ ولی همینکه به مقام ریاست رسیدند، و اموال از اطراف و جوانب به سوی آنها روی آورده، و در

مسائل از آنها کسب تکلیف می‌شود، و امر و نهی از آنان صادر می‌شود که: چنین کنید، و چنان نکنید! اینان، خود را در اُفق دیگری می‌بینند، و اصولاً نفس خود را در یک بزرگ منشی و خود محوری ملاحظه می‌کنند که لازمه آن، امر و نهی نمودن بر اساس یک ولایتِ تَصْنُعیّه و پنداری است؛ و با خود می‌گویند: این تصرّفات، از باب ولایت بر ما جائز است. و این خیلی مسأله مهمّی است.

گردن بند زن عثمان (ناتله دختر فرافصه) به اندازه ثلث خراج آفریقا قیمت داشت؛ این عثمان، همان عثمان اول نبود، و مسلم تغییر کرده و اینطور شده بود. بله، درست است که از اول هم زاهد و عابد نبود، ولیکن به این درجه از خبثات هم نبود. ما نباید گمان کنیم که این اشقیاء در ذات خود، افراد شقیّی مَهر خورده بدون اختیار و مجبور به گناه هستند. نه، بلکه اینها به اختیار خود آمدند و راه شقاوت را طوی کردند. اینان در یک محیط، افرادی هستند مقدّس، مؤمن، متدیّن؛ اَمّا هنگامیکه محیط عوض می‌شود بدنبال آن، اینها نیز عوض می‌شوند!

۱- مرحوم آیه الله، حاج میرزا محمد حسین نائینی قدّس الله سرّه در کتاب «تنبیه الأُمَّة و تنزیه المَلَّة» از طبع سنگی طهران سنه ۱۳۲۸ هجری قمری؛ ص ۸۳ تا ۹۴ رادر اشاره جمالیّه به علاج قوای ملعونه استبداد قرار داده‌اند، و مفصلاً پیرامون آن شرح مبسوطی بیان نموده‌اند؛ و ما اینک رؤوس مطالب و اجمال و اختصار آنرا در اینجا می‌آوریم. می‌فرماید:

مقصد دوّم در اشاره جمالیّه به علاج قوای ملعونه است: اَوّل و أهمّ همه، علاج جهالت و نادانی طبقات ملّت است (در اینجا پس از شرح مُشبعی می‌فرماید): دوّم که أصعب و أشکل همه و در حدود امتناع است، علاج شعبه استبداد دینی است؛ چه، بالضروره رادع و مانع از استبدادات و اظهار مُرادات شهوانیّه به عنوان دیانت بهمان ملکه تقوی و عدالت منحصر است؛ و جز اجتماع اوصافی که در روایت «احتجاج» تعداد نموده و: «صَانِنَا لِذِینِهِ، حَافِظًا لِنَفْسِهِ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، مُخَالَفًا لِهَوَاهُ»\* بودن را که در مرجعیّت شرعیّه اعتبار فرموده‌اند، عاصم دیگری متصوّر نباشد با اَنصاف به اُذداد مذکورات و اجتماع اوصافی که در همان روایت شریفه «احتجاج» برای علما سوء و راهزنان دین مبین و گمراه‌کنندگان

دو خواهر را در نظر بگیرید که در یک منزل با همدیگر زندگی می‌کنند، و آنقدر یکدیگر را دوست دارند که برای همدیگر می‌میرند. و اگر یکی از آنها مریض شود، دیگری می‌خواهد خود را برای او بکشد. ولی وقتی که پدر سر بر زمین می‌گذارد و از دنیا رخت بر می‌بندد، و صحبت تقسیم میراث می‌شود، و حساب من و توئی پیش می‌آید، کم کم این صحنه عوض شده و کدورت پیش می‌آید.

این کدورت تا بجائی می‌رسد که این خواهر آرزو می‌کند که خواهرش

ضعفاء مسلمین تعداد، و در آخر همه: «أُولَئِكَ أَصْرُ عَلَى ضُعَفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ لَعْنَهُ اللَّهُ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» فرموده‌اند؛ نه از اعمال استبداد و استعباد رقاب و اظهار تحکّمات خود سرانه به عنوان دیانت مانعی متصور است؛ و نه ضعفاء و عوام اُمت بر تمیز فیما بین اصناف و اوصاف متضادّه مذکوره در روایت شریفه، و تحذّر از وقوع در شبکه و دام صیادانِ راهزن مقتدرند؛ و نه بعد از افتادن در این دام از روی تقصیر یا قصور، و لازمّه دیانت پنداشتن این پیروی و تمکین را از استحکام مبانی دین، و جهل مرکّب و شرک به ذات احدیّت عزّ اسمّه، مفرّی از آن دارند. (در اینجا نیز بعد از شرحی درباره این موضوع میفرماید:)

سوم: قلع شجره خبیثه شاه‌پرستی و ترویج علم و دانش و مرجعیت امور نوعیه را تابع لیاقت و درایت قرار دادن، و ریشه چپاول و مملکت فروشی شاه‌پرستان را بر انداختن است. بالضروره تا شجره ملعونه استبداد بر قرار و بنیان استعباد در مملکت استوار است، سلب این قوه و تبدیلیش به علم و دانش از محالات؛ و مادامی که حقیقت سلطنت و ولایت بر حفظ و نظم، و به منزله شبانی گله بودن آن بواسطه شدت انهماک در هواپرستی بر شخص سلطان مجهول، و سلطنتش را عبارت از مشارکت با ذات احدیّت عزّت کبریآؤه در مالکیّت و قاهریّت و فاعلیّت ما یشاء و عدم مسؤولیّت عمّا یفعل پندارد، و عدم تمکین اُمت را از این مقهوریّت و جدّ در تخلیص رقابشان از این عبودیّت را یاغی‌گری، و مساعدت بر این فرعونیت را دولت خواهی شمارد، لا محاله بر استیصال دسته اولی که بگمانش یاغی دولتمند؛ و نفوذ دادن به فرقه ثانیه که دولتخواهشان پنداشتند همّت گمارد و موجبات ترقی و نفوذ و مرجعیت نوعیّات مملکت فقط به اظهار شاه پرستی منحصر، و سلطان و رعیت به واسطه فساد و چپاول شاه پرستان از همدیگر متوحّش و متنفر و مهربه سلطنت بازیچه این چپاولچیان غارتگر خواهد بود. شخص سلطان در زاویه اختفاء و خوف منزوی، و همش

بمیرد. در حالیکه این همان است که خود را در حیات پدر فدای او می‌کرد!  
و این مسأله بسیار مهمی است. خیلی از ابواب معارف را بر انسان باز  
می‌کند و انسان را به خیلی جاها می‌کشاند.

ولذاست که شیعه می‌گوید: حاکم باید معصوم باشد. و این است اصل  
برنامه امامت که در شیعه است. امیرالمؤمنین علیه السلام باید باشد، و الا  
حکومت، حکومت دینی نیست. و همچنین کسی که با آن حضرت مربوط  
باشد، او هم - چنانچه بارها عرض کردم - باید از جزئیّت گذشته، و به کلیّت

به اعدام ملت و تخریب مملکت مصروف، و از لذت سلطنت و بسط عدل و آباد کردن  
مملکت و محبوبیت در قلوب ملت محروم، و از ذکر خیر و همسری با سلاطین جهان بی  
بهره، و آلت چپاول غارتگران، و بدنام عالمیان است. بلکه به نصّ مجرب: الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ  
الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ\*\*، که برهانش ظاهر و عیاناً هم مشاهده و محسوس است... اسباب  
زوال نعمت و انقراض سلطنتش را به این ارتکابات ظالمانه، و مساعدت به أغراض  
وحشیانه شاهپرستان به دست خود فراهم، و جز چند صباحی با چنین حال پلید، اشدّ از  
شب اول قبر یزید، تمتعی نخواهد یافت. سُنَّةُ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ  
تَبْدِيلًا. (در اینجا نیز پس از تفصیل بیشتری درباره این مورد میفرماید:)

چهارم: علاج تفریق کلمه و ترتیب موجبات اتحاد است. (آیه الله نائینی (قدّه) در  
اینجا أيضاً بحث مفصّلی نموده، و پس از ذکر بعضی از جهات دیگر، کتاب را خاتمه  
میدهد.)

مبارز فقید سیّد محمود طالقانی رحمة الله علیه این کتاب را به نام «تَدْبِيهُ الْأُمَّةِ وَ تَنْزِيهُ  
الْمِلَّةِ فِي أُسْوَاسِ وَأَسْوَاسِ مَشْرُوطِيَّةٍ، یا حکومت از نظر اسلام» با ضمیمه مقدّمه و پاورقی و  
توضیحاتی از خود به طبع حروفی طبع نموده؛ و مطالب مقصد دوم از کتاب در ص ۱۲۰ تا  
۱۳۷ آن میباشد. ایشان در تعلیق ص ۱۴۱ و ۱۴۲ در شرح و تفسیر و تبیین مطلب سوم آیه  
الله نائینی که قطع شجره خبیثه شاهپرستی و ترویج علم و دانش... بود، گویند:

چاره، کندن ریشه نا پاک شاهپرستی است. تا آنگاه که این ریشه در اجتماع باقی است،  
رشد علمی و اخلاقی ممکن نیست؛ زیرا پیشرفت و به دست آوردن مقام در چنین اجتماع  
شاخه‌های این ریشه میباشد؛ استعداد و لیاقت و درستی ارزشی ندارد. مردان صاحب نظر و  
بلند همت و آزاده، یاغی و مخلّ نامبرده میشوند؛ و مردم پست و متملّق، مصلح و خیرخواه  
خود را می‌نمایند؛ و سراسر قوای کشور تابع اِرادۀ فرد، و گوی سلطنت بازیچه مشتی

پیوسته باشد. یعنی از عالم جزئی و کثرات عبور نموده و دلش به عالم کلی و باطن متصل باشد. و با حقیقت امیرالمؤمنین علیه السلام و حقیقت امام زمان علیه السلام اتصال داشته باشد. و الا نمی تواند چنین کاری را بکند. اینچنین نیست که اجتهاد فرمولی باشد که مثلاً بگویند: اگر «آ» به اضافه «ب» را ضرب در «۲» کنی، مساوی با چه خواهد شد و جواب را در پی داشته باشد؛ و هر کسی هم که این فرمول را یاد بگیرد مجتهد باشد! بلکه اجتهاد - همانطوری که مرحوم شهید فرمود - **مَلَکَةٌ قُدْسِیَّةٌ، وَ مَنِحَةٌ**

افسار گسیخته و شهوت ران قرار میگیرد. پادشاه را مانند بتی در حجاب نگاه میدارند و از لذت عدالت و تفاهم با ملت محرومش می سازند؛ و کم کم به جنایت و کشتار، و از میان برداشتن مردم بیگناه به نام شاه پرستی و سلطنت خواهی وادارش می سازند. او از مردم متوحش، و مردم از وی متنفر می شوند؛ تا کار شاه مستبد به آنجا میرسد که پیوسته در هراس و وحشت به سر می برد. بیچاره زندانی است که با شکوه و جلال دروغین و وسائل شهوانی که برایش فراهم میسازند سرگرمش میدارند. آلت بلا اراده ایست که او را به مقام معبودیت و خدائی بالا می برند، هراسناکی است که از هر که و هر چه پیوسته بخود می لرزد. در میان بوستان و گلستان و کاخهای سر بر افراشته و بهشت طبیعت بسر می برد، ولی در جهنم اندیشه ها و جنایات خود است. این شاه پرستان شهوت پرست، قبر معبود خود را با چنگال جنایتکارشان حفر می نمایند، و خاطر مبارکش را آسوده میدارند تا با عاقبت شوم و جنون خونخواری و نفرین ابدی و تاریخ ننگین دفنش مینمایند؛ چنانکه تاریخ، این عاقبت ننگین و چهره تاریک مستبدها را بخوبی نشان داده؛ سنت خداست و تغییر پذیر نیست.

چاره چیست؟ بسیاری از مردم در این اشتباه بوده و هستند که: مردان صالح اگر زمامدار شوند، محیط اصلاح میشود؛ یا میتوان با موعظه و پند، زمامداران را اصلاح نمود. اشتباه در همین است که توجه به نفسیات انسان ندارند که تابع و متأثر از محیط است. شخص زمامدار و پادشاه چه بسا دارای نیت پاک و عواطف خوب است، ولی محیط عمومی و خصوصی او را به هر جنایت و امیدارد، و در همان حال خود را عادل و خدمتگزار می پندارد! در این محیط که از درد دل و بیچارگی مردم بی خبر است، هر ظلم و جنایتی را اطرافیان و حاشیه نشینان، عین عدل جلوه میدهند. مردمان جیره خوار، هر بی دینی او را با دین منطبق میسازند. پیمبران عظام که کاخهای استبداد را ویران کردند، و برای نمونه

إِلَهِيَّةٌ. اگر این ملکه در کسی پیدا شد، همه کارهای او مُمَضَى است، و إِلا وَجَبَ به وجب گرفتار است.

سخن ایشان ناظر به همین جهت است. و انسان نباید خیال کند که: چون آنها افراد خوبی هستند، باید آنان را به مرجعیت برسانیم، و بعد هم بگوئیم: مسأله تمام شد. یا اگر حاکمی یا مرجعی از صلاح به فساد و تباهی کشیده شد، گفته شود که: باید آنانرا نصیحت نمود، تا بدینوسیله آنان از فساد به صلاح برگردند. نه، اینچنین نیست!

بلکه مسأله از این قرار است که: وقتی نفس انسان، از یک محیطی به محیط دیگر می‌رود، تغییر پیدا می‌کند؛ این آدم خوب، ضایع می‌شود. آن کسیکه در محیط ریاست و امر و نهی است، و خود را فَعَالٌ لِمَا يَشَاءُ وَ حَاكِمٌ لِمَا

برای چندی عدالت اجتماعی پدید آوردند، تنها از طریق موعظه و نصیحت نبود. مردمی را تربیت کردند و قدرت به دستشان دادند تا با قدرت شمشیر عدالت و خداپرستی، قدرت استبداد و شاهپرستی را بر انداختند. آن مقاومت و انقلاب و خونریزی امروز به قانون و آراء عمومی تبدیل شده؛ این حَقُّی است که میتواند مستبدین را محدود سازد؛ تا چشم باز کنند، و سود و زیان خود و مَلَّت رادِرک نمایند؛ امروز اوراق انتخاب بجای شمشیر و تیر و کمان انقلاب دیروز است. این یگانه چاره کندن ریشه شاهپرستی و خودپرستی، و از مصادیق بارز امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد که از ستون‌ها و ارکان اسلام است. انتهی.

آنچه در اینجا اضافه نموده است که: رجوع به آراء عمومی و اکثریت آراء، قانون حَقُّی است که بجای شمشیر و پیکان دیروز است؛ گفتاری است ناصواب. رجوع به افکار عمومی، رجوع به اکثریت جاهلان و غیر مطلعان است. باید رجوع به اهل خبره، و متضلعان، و خبرگانی اهل یقین و درایت نمود. ما در جلد دوم از «امام شناسی» در درس نوزدهم، از دوره علوم و معارف اسلام، از صفحه ۸۵ تا ۱۱۶ در این باره شرح و تفصیل لازم داده‌ایم؛ و بحمد الله و المئه مطلب روشن و مبین گردیده است.

\* در «احتجاج» صَابَأْنَا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، آمده است.

\*\* ما درباره این حدیث در تعلیق درس ۲۲ از همین کتاب در ص ۲۱۰ به بعد بحث مفصّلی نموده‌ایم.

یُرید می بیند، و خود را وَلِیِّ و مُسَیْطِر بر اموال و نفوس می پندارد، او واقعاً برای خودش یک چنین حقی قائل است؛ و به خود اجازه می دهد که چنین کارهایی بکند؛ ولذا دست به آن کارها می زند. چرا که در خود، یک ولایت و تسلط و حقّ امر و نهی را وجدان می کند. و این مسأله، بسیار مسألهٔ خطیر و مهمی است. یک روز حقیر به منزل حضرت آیه الله حاج سید محمدعلی سبّط الشیخ در طهران رفته بودم؛ و از جمله مذاکرات، ایشان قضیه‌ای را نقل کردند که خیلی جالب بود، و برای من تازگی داشت.

ایشان می فرمود: مرحوم آیه الله آقای حاج میرزا علی آقای شیرازی (آقازادهٔ مرحوم آیه الله میرزا محمدحسن شیرازی که در نجف اشرف فی الجملة مرجعیّت پیدا کردند و فوت نمودند) دربارهٔ افرادی که مرجع شده‌اند می فرمود: اگر کسی شکّ در عدالت آنها بکند، نمی تواند استصحاب عدالت قبل از زمان مرجعیّت را جاری کند؛ و می گفت: اینجا از موارد تبدل موضوع است؛ و با تبدل موضوع، استصحاب جاری نیست.

این حرف تازه‌ای بود؛ زیرا همه می گویند: مثلاً اگر زید عادل بود و به مرجعیّت رسید، سپس کارهایی از او سر زد که موجب شکّ در بقا<sup>ع</sup> عدالت او شد، در اینصورت باید استصحاب عدالت نمود.

أما ایشان می فرمودند: استصحاب جاری نمی شود زیرا موضوع متبدل شده است.

من عرض کردم: چگونه این سخن صحیح است که شما می گوئید؟! ایشان گفتند: اتفاقاً این گفتار را مرحوم آیه الله حاج سید محسن حکیم هم بالمناسبه، در «مستمسک العروة الوثقی»<sup>۱</sup> آورده‌اند.

و أما بیان مطلب: اعتقاد ایشان و شاگردانشان بر این بوده است که: انسان قبل از اینکه مرجع بشود، نفسش در یک محدوده‌ای واقع است که از بسیاری از

۱- «مستمسک العروة الوثقی» ج ۱، ص ۴۳

آفات و عاهات و امراض روحی مصون است. اما وقتی که به مرجعیت رسیده و از آن محدوده سابق پافراتر گذاشت، و نفس او از اثرات آن متأثر گشت، آن نفس دیگر غیر از نفس اول است. پس در اینجا موضوع تغییر کرده است؛ و استصحاب عدالت، مربوط به نفس اوست قبل از مرجعیت؛ و نفس، تغییر کرده است. ایشان جداً بر این عقیده بوده‌اند که نباید استصحاب جاری شود. حال بینیم استصحاب عدالت زید، و زمان یقین را به زمان شک سرایت دادن، صحیح بوده و جاری است، یا نه؟ که تقریباً از قبیل استصحاب قسم سوم از اقسام استصحاب کلی است.

استصحاب کلی را به سه قسم تقسیم کرده‌اند:

قسم اول، آن است که: یقین داریم طبیعت کلیه‌ای در ضمن فردی متحقق شده است؛ سپس شک می‌کنیم که: آیا فرد، از بین رفته است تا اینکه کلی هم از بین رفته باشد یا نه؟ (چون طبیعت بماهی طبیعت در خارج نیست؛ و اگر بخواهد در خارج متحقق شود باید متخصص به خصوصیت، و متخصص به شخصیت باشد؛ کلی طبیعی بما هو طبیعی، نمی‌تواند در خارج باشد. و خارجیت آن، ملازم با تشخیص و تخصص دارد.)

مثلاً یقین داریم: کلی عدالت در نفس زید متحقق شد، بعد شک می‌کنیم که آیا عدالت باقی است یا نه؟ از باب اینکه شک می‌کنیم: زید مرده است یا نه؟

البته الآن نظر به استصحاب عدالت کلی است نه عدالت زید؛ زیرا اگر بخواهیم عدالت زید را استصحاب کنیم، عدالت زید مثل وجود زید و حیات زید جزئی است، و واضح است که استصحاب آن بدون اشکال است. لیکن فعلاً استصحاب جزئی مورد نظر نیست، بلکه کلام این است که: عدالت کلی در خارج بوده و مثلاً در ضمن زید متحقق بوده است؛ حالا که شک می‌کنیم زید مرده است یا نه، می‌توانیم آن عدالت کلی را استصحاب کنیم؛ چون موضوع

عدالت که در واقع همان موضوع نفس کلی است حدوثاً و بقاءً یکی است .  
(یعنی تحقق عدالت سابقاً در ضمن همان فردی متیقن است که الآن تحقق  
عدالت بقاءً در ضمن همان فرد مشکوک است.)

قسم دوم ، آن است که : طبیعتی را که یقین داریم در خارج بوده ، مردّد  
است که آیا تشخیص و تخصّص او در ضمن این فرد بوده است یا فرد دیگر؟ که  
اگر این فرد باشد ، متیقن الزّوال است؛ و اگر آن فرد دیگر باشد ، متیقن البقاء  
است . و چون نمیدانیم که: کلی در ضمن کدام فرد متحقّق شده است ، لذا الآن  
که در بقا آن (که بواسطه احتمال تحقّقش در ضمن فرد أقصر عمراً) شکّ  
داریم ، نمی توانیم استصحاب کنیم .

یقین داریم که حیوان کلی سابقاً در خارج تحقّق داشته ، ولیکن نمیدانیم:  
آیا در ضمن فیل بوده ، یا در ضمن پشه ؟ که در صورت اول ، مسلماً تا بحال  
هست ؛ زیرا عمر فیل طولانی است . و در صورت دوم ، یقیناً از بین رفته است .  
حال اگر بخواهیم خصوص فیل را استصحاب کنیم که شکّ در اصل حدوثش  
داریم ، و اگر بخواهیم کلی حیوان را که در ضمن فردش متحقّق شده است  
استصحاب کنیم ، این قسم هم نمی شود ؛ زیرا شکّ ما در اصل وجود و تحقّق آن  
است ، در حالیکه در استصحاب ، دورکن لازم است: اول یقین به حدوث ، و  
دیگر شکّ در بقاء . یعنی باید یقین داشته باشیم که موضوع سابقاً بوده و بعد در  
بقا آن شکّ کنیم . و در اینجا آن حیوانیتی که یقین داریم سابقاً بوده ، از اول  
مشکوک است که آیا حیوانیت فیلی بوده ، یا بعوضه ای ؟ و اگر بخواهیم به این  
زمان جری بدهیم نمی توانیم ؛ زیرا که یقین به وجود حیوانی که در سابق بوده  
است نداریم ، فعليهذا قابل استصحاب نیست .

قسم سوم ، آن است که: ما یقین داریم بطور مسلم ، کلی در خارج در  
ضمن فردی متحقّق بوده است؛ و یقین داریم که الآن آن فرد از بین رفته است ؛  
أما شکّ داریم که آیا همراه با آن فرد یا همزمان با از بین رفتن او ، کلی در ضمن

فرد دیگری متحقق شده یا نه؟ زیرا آن کلی اگر بخواهد الآن در خارج موجود باشد، باید در ضمن فرد دیگری باشد.

مثلاً می‌دانیم: زید بطور قطع در خارج بود؛ و انسانیت کلی هم در ضمن او متحقق بود؛ و یقین داریم که او مرده است؛ اما نمیدانیم همزمان با مردن زید، عمرو متولد شده است یا نه؟ و اصل کلی طبیعی که بواسطه وجود زید در خارج بود، اکنون در ضمن عمرو هست یا نه؟

یا میدانیم، حیوان کلی در ضمن فیل در خارج زنده بوده است و مسلماً الآن مرده است؛ اما شک داریم که: در همان لحظه مرگ او، آیا حیوان کلی دیگری در ضمن بعوضه، حیات یافته و زنده شده است یا نه؟ در اینجا هم نمی‌توانیم استصحاب کنیم، زیرا تبدل موضوع است. (چون فردی را که یقین به حدوثش داریم الآن یقیناً از بین رفته است؛ و فرد دیگری را که احتمال وجودش را می‌دهیم، اصل حدوثش مشکوک است).

پس بنابراین مسلماً در قسم دوم و سوم، استصحاب جاری نیست. و اما در قسم اول، اشکال ندارد و مثل استصحاب جزئی است.

در مورد بحث نیز، زید سابقاً دارای وصف عدالت بود؛ یعنی عدالت کلی در ضمن شخص زید وجود داشت؛ و نفسش در خارج، دارای وصف عدالت بود ولی نمیدانیم: آن عدالت دارای چه درجه‌ای از قوت بوده است؟! حال اگر بخواهد که آن عدالت باقی باشد، باید نفس زید در سابق یک نفس عالی و ملکوتی بوده باشد، که با وجود تغییر وضع، و عارض شدن أهواء و افکار و امیال و أمراض روحی، آن مصونیت و عدالت و تقوی را برای خود نگهداشته باشد.

زیرا اگر نفس زید به آن درجه از تقوی و ورع نرسیده بوده و به همین عدالت‌های ظاهریه اکتفاء نموده باشد، بطور مسلم این بادهای مسموم او را از بین می‌برد، و آن درخت را می‌شکنند و از ریشه بیرون می‌آورد. و ما درباره این

شخص نمی‌دانیم که: قبل از مرجعیت و حکومت دارای آن درجه عالی از صفاء و اُستواری و اِتقان و اِیقان و ثبات بوده است، که مانند: هَمَجَّ رَعاعٌ به اینطرف و آنطرف کشیده نشود یا نه؟!

پس نمی‌توانیم استصحاب کنیم، چون شک در اصل تحقّق موضوع داریم؛ آن موضوعی که در سابق بطور مسلّم در زید و جود داشت. یعنی متیقّن ما در سابق، عدالت عادی و معمولی زید بود که استصحاب آن دردی را دوا نمی‌نماید و آنچه را که برای ولایت لازم است، درجه عالی از عدالت است که در اصل تحقّق آن شک داریم و مسلماً الآن نمی‌توانیم آنرا استصحاب نموده به زمان لاحق بکشیم؛ چون شک ما در اصل تحقّق موضوع است.

بلی، اگر یقین داشتیم که: زید در سابق دارای آن نفس ملکوتی عالی بود، در صورتی که شک در بقای آن صفات داشتیم می‌توانیم آنرا استصحاب نمائیم. ولی چون نفس انسان بواسطه اختلاف محیط تغییر می‌کند، (و غالباً هم اینطور دیده می‌شود؛ و حتی به اندازه ای غالب است که چه بسا برای انسان جای شک در عدم بقاء نمی‌ماند. یعنی اینقدر این پدیده قوی است.) بطوری که موضوع متبدّل می‌شود و در اینصورت نمیتوان استصحاب عدالت زید را نمود.

این توجیه و تفصیل و تشریح گفتاری بود که از این بزرگواران نقل کردیم؛ و ما خود در این باره نخواستیم قضاوت کنیم و نظری بدهیم. ولیکن بطور اجمال، مسأله، مسأله مهمّی است. مهمّ آنستکه: بسیاری از افراد خیال می‌کنند که با فراگرفتن پاره‌ای اصطلاحات و تحصیلات متداوله، و رعایت بعضی از شؤونات عرفیه و تدریس و تدرّس علوم رسمیه، و اکتفا نمودن به همین عدالتها و تقوای ظاهریه، دارای مقام ولایت می‌شوند؛ و مطلب به همینجا خاتمه می‌یابد! در حالتی که چنین نیست؛ و مطلب به این تمام نمی‌شود. ولذا می‌بینیم که بزرگان، از رسیدن به مرجعیت و ریاست، بسیار پرهیز می‌کردند؛

برای اینکه محیط عوض می‌شود؛ انسانرا از محیطی به یک محیط دیگر می‌برند. و چون خویشتن را دارای نفس مطمئنّه نمی‌یابند ، از ورود در هَزارهز اجتناب می‌ورزند .

عیناً مانند این است که: فی المثل إنسان در زمستان از طهران به مقصد حجّ حرکت می‌کند، با اینکه محیط طهران پر از برف است، أمّا همینکه به سر زمین حجاز رسید، باید لباسهای زمستانی را از بدن بیرون نموده، و لباس مناسب با هوای آنجا را بپوشد. و این بجهت اختلاف محیط است. در حالیکه ساکنین طهران گمان می‌کنند که هوای حجاز هم مانند طهران است، و بالعکس . افرادی که دست به کارهای عمومی می‌زنند و عنوان ولایت عمومی دارند، مسؤولیت آنها بسیار مشکل است؛ و خیلی باید تقوای الهی داشته باشند. دائماً باید با خدای خود ربط داشته باشند. یعنی در عین اینکه به مردم امر می‌کنند، پیوسته مؤتمّر به اوامر پروردگار باشند. همیشه در حال نیاز بوده و از پروردگار ملتمسانه سؤال کنند. و علی‌الدوام نسبت به مردم و حتّی به خدّام خود متواضع باشند؛ در مجالس فقراء بروند، و روی حصیر بنشینند؛ تا اینکه بسبب این ذلّت نفس، آن غرور و تکبری را که لازمه ولایت است، در وجود خود از بین ببرند و نگذارند نطفه غرور در رحم جاه و اعتبارشان رشد نموده بزرگ شود. چون از طرفی، این نفسانیات ریشه ای در وجود انسان دارد؛ و آن ولایت و اعتبار پنداری نیز برای انسان ، حکم زمینه مستعدّ برای پرورش و گسترش استکبار می‌شود؛ و از طرف دیگر هم، انسان حرف کسی را گوش نمی‌کند و هیچکس به انسان کمترین ایرادی نمی‌گیرد و امری نمی‌کند؛ لذا موقعیت ظروف و مناسبات محیط و سائر لوازم و خواصّ ، اقتضا میکند تا جنبه آمریت انسان اوج گرفته ، پیوسته بطور ضریب تصاعدی رو به بالا رود .

أمّا امیرالمؤمنین علیه السّلام اینطور نبودند. او دائماً به دیگران امر می‌کرد، و پیوسته خودش امر خدا را نیز گوش می‌کرد؛ و در عین حال دائماً گریه

می‌کرد و به سجده می‌رفت. پیوسته لباس کهنه می‌پوشید و از زنی خود هم تخطی نمی‌کرد؛ و هرگاه که قسم یاد می‌کرد، قسمش و اقی بود. ولذا ابورافع می‌گوید: من از کلامش به وحشت افتادم؛ زیرا امیرالمؤمنین علیه السلام کاری را که گفته است انجام می‌دهم انجام می‌دهد، و شوخی هم نمی‌کند. و در بعضی از موارد در خطبه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام هست که: والله اگر حسن و حسین این کار را بکنند، من تأدیشان می‌کنم! و این کار را انجام می‌دادند، نه اینکه شوخی کنند. امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین است بواسطه اینکه اینطور است. ما نیز که شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام هستیم، باید همینطور باشیم؛ و الا تمام تبعات آن به عهده ماست. حال می‌خواهد عنوان، عنوان وکالت باشد، یا إذن و اجازه و یا عنوانی دیگر. صرف دانستن مطلبی کار ساز نیست؛ بلکه حقیقت خارجیّه کار ساز است. پس باید انسان اموالی را که نزد اوست، بر اساس تحقیق به مستحقین آن بپردازد.

بنابراین، وکالت‌هایی که داده می‌شود (بعنوان کلی) حتی شهریه‌هایی که بطور عمومی پرداخت می‌شود، و انسان نمیداند که آیا به مصرف می‌رسد یا نه صحیح نیست. در افراد و اخلاق طلاب باید دقت به عمل آورد. باید افراد خوب از بد جدا بشوند. بایستی سهم امام و بیت المال صرف عز اسلام و مسلمین بشود، و سبب رفعت و بالارفتن مذهب تشیع گردد. آنهم به مقداری که افراد، دین و مذهب را بلند می‌کنند و بالا می‌برند. نباید بین خودی و غیر

---

۱- فَاتَّقِ اللَّهَ وَ ارْزُقْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمْكَنَتِي اللَّهُ مِنْكَ لَأَعْدِرَنَّ إِلَى اللَّهِ فِيكَ، وَ لَأَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ.  
وَ وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ وَ لَا ظَفِيرًا مَنِيَّ بِإِرَادَةٍ حَتَّى آءَأْخُذَ الْحَقُّ مِنْهُمَا وَ أُرِيحَ الْبَاطِلَ مِنْ مَظْلَمَتَيْهِمَا.

«نهج البلاغه» باب الكتب و الرسائل، رساله ۴۱، در ضمن نامه‌ای که آنحضرت به بعضی از عمال خود نوشته است؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۶۶

خودی فرق گذاشته شود؛ و باید به همه از یک دید نظر نمود. نه اینکه انسان به خواصّ و نزدیکان خود بیشتر بدهد و به دیگران کمتر.

اینها مسائلی است که باید خیلی به آن توجه نمود. و اگر انسان مقداری جلوی خود را رها کند، مرتّباً و با شتاب، سریع رو به حضيض میگذارد؛ عیناً مانند قطعه سنگی که از بالای کوه به پائین بیفتد، چگونه شتاب می‌گیرد؟! در یک متر اول اگر با شتاب ده کیلوگرم پائین بیاید، در متر دوم با شتاب مضاعف و تا به هنگامی که به پائین کوه برسد خرد می‌شود، این بواسطه همین شتاب است.

همیشه باید انسان خود را به خدا بسپارد، و دست به این کارها و امور عامه‌ای که امور ولایی است دراز ننماید؛ تا در خودش نفس مطمئنّه نیابد وارد نشود؛ و به إصرار و إبرام دگران گول نخورد و خود را نبازد؛ که خطرش زیاد است. و اگر هم أحياناً خداوند به او مأموریت داد، بایستی مثل أميرالمؤمنين عليه السلام بنده ذلیل و خاکسار خدا باشد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



در سن بیستم

دلالت آیه:

«يَأْتِي إِيَّانِي وَتُجَاءُنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ

فَأَسْتَعِينُ أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا»

بر لزوم رجوع به اعلم در قضاء، ابقاء، و محو



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

يَأْتِيَتْ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ أَلْعَلِمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا.<sup>۱</sup>  
 «ای پدر! بدرسیتکه از جانب خدا به من علمی رسیده که آن علم به تو  
 نرسیده است. بنابراین از من پیروی بنما؛ تا تو را به راه راست و اُستوار  
 راهنمایی کنم!»

تقریب استدلال در این آیه شریفه بدین صورت است که: مُفَاد آیه، گفتار  
 و احتجاج حضرت ابراهیم علیه السّلام به سرپرست خود آزر، که بت پرست و  
 نسبت به خدای تعالی مشرک بوده است، میباشد. و چون در این آیه وجوب  
 متابعت را منوط به علم حضرت ابراهیم، و نبودن آن علم در آزر نموده است،  
 بنابراین از آیه استفاده می شود که: لازم است هر جاهلی از عالم پیروی کند؛  
 یعنی به جای إرادة و اختیار خود در اُمور، إرادة و اختیار عالم را بگذارد و آنرا  
 مقدّم بدارد، و جایگزین خواسته ها و منویات خود کند.  
 در این صورت، آن جاهل در اثر متابعت از عالم کامیاب شده، و از  
 مواهب الهیّه ای که در صراط مستقیم برای انسان قرار دارد، مُتَمَتِّع می گردد.

۱- آیه ۴۳، از سوره ۱۹: مریم

در این آیه، تعلیل حکم نیز بیان شده است؛ یعنی آیه نه تنها إشعار به علّت حکم دارد - کما اینکه در مباحث اصولیه گفته اند: **تَعْلِيْقُ الْحُكْمِ عَلَى الْوَصْفِ مُشْعِرٌ بِالْعِلِّيَّةِ**؛ مثل اینکه مولی بگوید: **أَكْرِمَ زَيْدًا الْعَادِلَ** «زید عادل را إکرام کن.» که در اینجا، تعلیق وجوب إکرام زید بر عنوان وصف عدالت، مشعر به علّیت وصف عدل برای إکرام است و این را إشعار می گویند - بلکه کلام در دلالت است. دلالت در حقیقت، تنصیص و بیان ملاک و مناط حکم است؛ مثل: **لَا تَشْرَبِ الْخَمْرَ لِأَنَّهُ مُسْكِرٌ** «خمر را میاشام به علّت اینکه مُسکر است.» زیرا ما از اینجا استفاده علّیت کرده، می فهمیم که: حرمت شرب خمر بواسطه إسکار آن است.

در اینجا هم همینطور است، حضرت ابراهیم به آزر می فرماید: از من پیروی کن تا تو را به راه مستوی و صراط مستقیم و أستوار راهنمایی کنم. چرا؟ به علّت اینکه من علم دارم و تو نداری! پس «فاء» **فَأْتَبِعْنِي** تفریع است بر حکم قبل و امری که به پدرش (عمویش)<sup>۱</sup> آزر می کند. و این تفریع، إفاده علّیت می نماید.

و از اینجا بدست می آوریم که - طبق قول بزرگان از اهل علم - در این گفتار، به علّت و سبب پیروی نمودن تصریح شده است. امر حضرت ابراهیم توأم با دلیل و برهان است و آن اینست که: من علم دارم و تو نداری. بنابراین لازم است که از من پیروی کنی تا تو را به راه سعادت و کمال انسانیت، و بروز استعداداتی که در وجودت نهفته است رهنمون گردم.

و این امر، متکی بر غریزه فطری، و حکم عقلی رجوع جاهل به عالم است؛ و البته حکم شرعی که همان امر حضرت ابراهیم به عموی خود آزر

۱- راجع به اینکه آزر عموی حضرت ابراهیم بوده است نه پدر او، در «مهرتابان» یادنامه علامه طباطبائی، از دوره علوم و معارف اسلام، بخش ابّحاث قرآنی، ص ۱۱۷ از طبع اول (و ص ۱۸۹ از طبع چهارم) مطالبی ذکر شده است.

است، بر آن مترتب می‌شود.

در لزوم رجوع جاهل به عالم سه مرحله وجود دارد. یعنی ما در بحث اجتهاد و تقلید، و بیان أدله لزوم تقلید، دارای سه مرحله متفاوت در سه منزل گوناگون، و دارای سه حکم مختلف هستیم:

**اول:** حکم وجدانی و فطری. و آن اینست که: فطرت انسان می‌گوید: هر جاهلی باید به عالم رجوع کند. و در این مرحله احتیاجی به مسأله شرعی و حکم شرعی، یا حکم عقلی نیست؛ بلکه در فطرت و وجدان هر کسی این مسأله نهفته است که: باید جاهل به عالم رجوع کند؛ مثل اینکه هر کسی که تشنه بشود، بدون اینکه کسی او را به آشامیدن آب امر کند، یا اینکه عقل خود را حکم قرار داده و از او استعلام کند، بی اختیار آب می‌نوشد. آدم تشنه در بیابان چون به چشمه‌آبی برسد، خود را بر آن می‌افکند.

همچنین، انسان که از شیر و گری و پلنگ فرار می‌کند، نیاز به سؤال از کسی، یا رجوع به حکم عقل ندارد؛ بلکه این، حکم اولی و وجدانی است که با فطرت انسان سرشته شده است، و این را حکم فطری می‌گویند.

حکم فطری، در بسیاری از حیوانات هم موجود است؛ مثلاً می‌بینیم که: بسیاری از حیوانات، از یک حیوانی که از آنها بالاتر است تقلید می‌کنند. مثلاً در میان گله گوسفند، آن گوسفندی که از همه بزرگتر است و شاخ دارد و او را قوچ گله می‌گویند، همیشه جلوراه می‌رود و بقیه بدنبال او حرکت می‌کنند و او را کبش می‌گویند.

«کبش کتیبه» هم که در روایات وارد است، به آن پهلوانی می‌گویند که لشکر به او قائم است، و حکم قوچ جنگی را در برابر دشمن دارد.

شاید دیده‌اید که بعضی از اوقات دسته‌ای از سارها یا کبوتران بر فراز آسمان پرواز می‌کنند، در حالی که همه آنها با همدیگر در یک سمت حرکت می‌کنند؛ اما هنگامی که جلودار آنها به جهت دیگری بپیچد، همه آنها جهت

پرواز را تغییر داده بدان سمت حرکت می‌نمایند. یعنی در حرکتشان همه از آن پیشتاز تبعیت می‌کنند؛ و این، معنی تقلید است.

می‌گویند: اگر چوبی را بفاصله مثلاً یک متری زمین قرار داده و بعد بزی را از روی آن عبور بدهند، این بز همینکه می‌خواهد به آن چوب برسد جستن می‌کند؛ زیرا آن را حائل و مانع می‌بیند و از روی آن چوب می‌پرد؛ و همینطور بز دوم و سوم و چهارم، همه به همین طریق پریده و جستن می‌کنند؛ و از روی آن چوب می‌گذرند تا به جایی می‌رسد که اگر آن چوب را بر دارند، باز هم بقیه بزهایی که می‌خواهند از آن محل عبور کنند به بالا جستن می‌کنند؛ با اینکه دیگر چوبی در بین نیست. و این عین تقلید و حقیقت آن است. پس تقلید در حیوانات هم وجود دارد، و این یک حکم فطری است.

**دوم:** حکم عقلی است؛ یعنی شخصی که به عقل خود رجوع کند، بوضوح می‌بیند که: عقل او حاکم است بر اینکه در مسائلی که نسبت به آنها جهل دارد وارد نشود که ایجاد خطر می‌کند؛ و هر کسی برای جلب منفعت و دفع ضرر، باید به علم مراجعه کرده، و جهل خود را با علم ترمیم کند. و اگر انسان خود علم ندارد، با علم منفصلش یعنی عالم که جایگزین علم متصل اوست باید نقاط ضعف خود را ترمیم نماید.

**سوم:** حکم شرعی است؛ و آن در مرحله بعد از اینهاست. یعنی همانگونه که وجدان و عقل، حکم به وجوب رجوع جاهل به عالم می‌نمایند، شرع هم می‌گوید که: انسان در مسائلی که جاهل است باید به عالم رجوع کند. آیه شریفه: **فَسْأَلُوا أَهْلَ الدِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ**<sup>۱</sup>، و سائر أدله شرعی‌ه‌ای که در باب اجتهاد و تقلید نقل شده‌اند، همه بعد از دو مرحله حکم فطری و عقلی است.

رجوع عامی به عالم در همه امور (چه امور ولایی باشد، چه امور قضائی و

۱- ذیل آیه ۴۳، از سوره ۱۶: النَّحْل؛ و ذیل آیه ۷، از سوره ۲۱: الْأَنْبِيَاء

چه امور إفتائی) از احکام مستقله عقلی و بلکه فطری است و از اینها گذشته از احکام شرعی است .

حال از کلیت آیه: **يَأْتِيَنِي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا** ، که در اینجا به عنوان استدلال آورده ایم، می توان دو استفاده نمود :

**أول:** وجوب رجوع عامی به عالم، و لزوم تقلید در مسائل شرعیّه فرعیّه؛ و در رفع منازعات و خصومات ؛ و در امور ولایّیه ای که در آن امور، اجتماع نیاز به ولی و زمامدار و سرپرست دارد (یعنی در مراحل سه گانه فتوی و قضاء و حکومت).

**دوم:** لزوم رجوع عامی به أعلم . (گر چه حقیر تا به حال در باب اجتهاد و تقلید در کتب اصولیه، و در مسائل ولایت فقیه در کتب فقهیه، به احدی از بزرگان برخورد نکرده ام که به این آیه استدلال کرده باشند).

أما رجوع عامی به عالم به علت آنستکه: عامی نمی داند، و عالم می داند؛ و حضرت ابراهیم علیه السلام هم با همین مناط و ملاک ، سرپرست خود آزر را إزام می کند که باید از من متابعت کنی .

و أما رجوع عامی به أعلم بدین جهت است که همین مناط و ملاک (جاهل نمی داند و عالم می داند) در آن موجود می باشد؛ به این معنی که اطلاع و تبخّر و وسعت علم و قدرت استنباط أعلم در همه مسائل بیشتر است، و اطلاع عالم نسبت به أعلم و قدرت علمی او کمتر و ضعیف تر است .

بنابراین در تمامی مسائل، جهاتی وجود دارد که أعلم بدانها راه یافته و آنها را شکافته و دسترسی پیدا نموده است که عالم بدان جهات دسترسی پیدا نکرده و به آن دقائق راه نیافته است. و اگر عامی رجوع به عالم نموده و به أعلم مراجعه نکند، در این جهات و دقائق رجوع به غیر عالم نموده است. و اگر به أعلم رجوع نماید، در خصوص این مزایا و خواصّ نیز از عالم که همان أعلم

است پیروی نموده و بالنتیجه در تمام جهات و خصوصیات که خود بدانها جاهل است، به عالم مراجعه کرده است، چه آن خصوصیات که عالم و أعلم هر دو میدانند، و چه آن خصوصیات که فقط شخص أعلم آنها را میداند.

حضرت ابراهیم علیه السلام به طور مطلق، در تمام جهات و خصوصیات و مزایایی که آزر بدانها آشنا نیست، پیروی او را از خود که دانا و عالم است لازم شمرده است.

این بود محصل استدلالی که حقیر در جلد سوم از «امام شناسی» درس سی و یکم، برای لزوم رجوع به أعلم اُمت از این آیه مبارکه استفاده کردم. و چون چهار جلد اول از دوره «امام شناسی» در زمان حیات استادنا الأکرم سید الفقهاء و المجتهدين آية الله في العالمين حضرت علامه طباطبائي قدس الله سره الشریف آماده بود، من اینها را خدمت ایشان تقدیم کردم تا ایشان مطالعه کنند.

ایشان فقط در همین مسأله در حاشیه آن دفاتری که خدمتشان داده شد، تعلیقه‌ای مرقوم فرمودند که خط مبارکشان الآن در کنار آن صفحه هست؛ و حقیر در موقع طبع این کتاب، بدون ادنی تصرف و اظهار نظری، عین آن تعلیقه را هم در پاورقی آوردم.

ایشان در آن تعلیقه فرمودند: «طبق این فرض و بیان، تردید، ما بین مجتهد مطلق و مجتهد متجزی واقع است، نه ما بین أعلم و عالمی که حجت شرعی در عامه احکام برایش قائم است و واجب العمل؛ و گرنه به خود مجتهد عالم واجب بود که به مجتهد أعلم رجوع کند، و این امر با بناء قطعی عقلاء مخالف است.

مثلاً در هیچ شهری بیماران و حتی خود اطباء، در معالجه منحصرأ به أعلم اطباء شهر رجوع نمی‌کنند؛ و همچنین در سائر صناعات و حرفه‌ها، تنها به بالاترین استاد رجوع نمی‌کنند. و اگر رجوع هم کنند به عنوان أرجحیت است نه

تعیّن و لزوم . در آیه کریمه هم ، علم و جهل مناط گرفته شده ، نه اُعلمیّت و عالمیّت یا اُعلمیّت و جاهلیّت»<sup>۱</sup>.

در اینجا بنده بعد از اینکه تعلیقه ایشان را بعینه منعکس نمودم؛ مرقوم داشتم: «این تعلیقه از اُستاد گرامی ما حضرت آیه الله علامه طباطبائی مَدَّ ظَلَه العالی است».

از مجموع فرمایش ایشان استفاده می شود که: ایشان استدلال حقیر در این آیه شریفه بر لزوم رجوع عامی به عالم را پذیرفته اند، ولی لزوم رجوع عامی به اُعلم را نپذیرفته اند. و بالجمله می خواهند بفرمایند که: از این آیه لزوم مراجعه شخص جاهل به اُعلم استفاده نمیشود؛ بلکه از آیه استفاده می شود که باید به مجتهد مطلق مراجعه شود نه مجتهد متجزی. اُمّا اینکه به اُعلم مراجعه بکند و به مجتهد عالم مراجعه نکند ، از آیه فهمیده نمی شود .

**مجتهد متجزی** کسی است که در بعضی از مسائل اجتهاد کرده و دارای فتوی است ؛ و در بعضی از مسائل صاحب نظر و فتوی نیست ؛ و چون چنین است، پس جاهل بوده و شخص عامی نمی تواند در مورد آن مسائل به او رجوع کند؛ زیرا که این کار، رجوع جاهل به جاهل بوده ، و مراجعه جاهل به عالم نیست .

اُمّا نسبت به مجتهد مطلق ، شخص عامی می تواند به او مراجعه کند؛ زیرا که در هر مسأله ای او صاحب فتوی بوده و عالم است. این معنی از آیه استفاده می شود؛ و اُمّا رجوع جاهل به اُعلم از آیه استفاده نمی شود؛ زیرا همانطور که اُعلم به همه مسائل آگاهی دارد، عالم نیز چنین است؛ پس از کجای آیه استفاده می شود که: شخص جاهل باید به اُعلم مراجعه کند و نمی تواند به عالم رجوع کند؟!

و علاوه، سیره عقلاء نیز چنین است که به اُعلم مراجعه نمی کنند.

۱- «امام شناسی» ج ۳، ص ۱۰

مثلاً در بیمارستانهایی که دارای اُطباءِ مختلف هستند، سیره چنین است که بیماران به همه آنها مراجعه می‌کنند و تنها به طیبِ أعلم شهر که دارای تخصص بیشتر در فنون مختلف پزشکی و جراحی و سائر جهات است مراجعه نمی‌نمایند. و همینطور در سائر صناعات و حرف. مثلاً اگر کسی بخواهد خانه‌ای بسازد، به سراغ معمار أعلم نمی‌رود. یا اگر بخواهد لباسی بدوزد، به خیاطی که از همه در این حرفه مهارتش بیشتر است مراجعه نمی‌کند؛ و لذا می‌بینیم همه مردم به همه خیاطها مراجعه می‌کنند و دکان سائر خیاطها بسته نیست. و این، بجهت همان سیره عقلائیة رجوع جاهل به عالم است. با اینکه از نظر مهارت، بین افراد این اصناف، تفاوت بسیار است.

و از همه اینها گذشته، آنچه که در این آیه شریفه است، تفاوت بین علم و جهل است. اِنِّیْ قَدْ جَاءَنِیْ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ یَأْتِکَ، یعنی من عالمم و تو جاهلی؛ و آیه در مقام بیان تفاوت بین علمیت و عالمیت، یا علمیت و جاهلیت نیست. بنابراین از آیه شریفه استفاده نمی‌شود که: باید جاهل فقط به أعلم مراجعه کند و سائر علماء را کنار بگذارد. این بود محصل فرمایش و إشکال ایشان.

و اما اینکه فرمودند: سیره عقلائیة قائم است بر اینکه باید جاهل به عالم مراجعه کند و رجوع به أعلم ثابت نیست، باید دید که آیا واقعاً همینطور است؟ آیا این سیره، ثابت و مُطَرَّد و مسلّم است که عقلاء عالم به أعلم مراجعه نکرده و به عالم مراجعه می‌کنند؟ جواب منفی است؛ به دلیل اینکه:

أولاً: می‌بینیم که در نظر عقلاء مسائلی که باید به عالم مراجعه نمود، از جهت اهمّیت و عدم اهمّیت، مختلف است. زیرا بعضی از مسائل خیلی دارای اهمّیت نیست، و لذا در آن مسائل زیاد دقت نمی‌کنند که حتماً به بهترین متخصص مراجعه کنند.

مثلاً اگر انسان مبتلا به سر درد شده یا سرماخوردگی مختصری پیدا کند، به نزد همان طیب محل رفته و به دستورات او عمل می‌نماید، و بدین وسیله

رفع نقاهت میشود، و دیگر به طبیب أعلم مراجعه نمی‌کند؛ زیرا مسأله خیلی دارای اهمّیت نیست. و در حقیقت این پزشک با آن پزشک أعلم از جهت تشخیص سرماخوردگی یکسانند، و اگر انسان به او هم مراجعه کند، تشخیص مرض و دستور دارو و غذا و پرهیز از اغذیه مضرّه یکسان است. لذا انسان ضرورتی برای رجوع به طبیب أعلم نمی‌بیند.

و اما اگر مسأله مهمّ و خطیر باشد؛ و بیمار مبتلا به مرضی شده است که دو طبیب در مورد او نظرات مختلف داده‌اند؛ و طریق معالجه یکی از آنها مخالف با دیگری بوده و در این مورد احتمال هلاکت است. یک طبیب تشخیص می‌دهد که: بیماری آپاندیسیت است، و طبیب دیگر می‌گوید: کیسه صفراء است. و این، دو مرض مختلف است که ممکن است بیمار بواسطه یک عمل جراحی تلف شده و از بین برود. آیا در اینجا هم به أعلم مراجعه نمی‌کنند؟ قطعاً پاسخ منفی است.

زیرا دیده می‌شود که: در اینگونه موارد، همه به أعلم مراجعه می‌کنند. بلکه گاهی زحمات بسیار و طاقت فرسارا متحمّل میشوند تا دسترسی به أعلم پیدا کنند. و نه تنها به أعلم شهر مراجعه می‌کنند، بلکه به أعلم شهرها و کشورها و قاره‌ها نیز مراجعه می‌کنند، برای اینکه طبیب بهتر و متخصص تر را برای معالجه مرض خود بدست بیاورند.

بنابراین، چنین سیره عقلائیّه‌ای که در همه موارد فقط به عالم مراجعه کنند وجود ندارد؛ بلکه مسائل از جهت اهمّیت و عدم اهمّیت مختلف است؛ و در مواردی که مسأله ذی اهمّیت است، سیره عقلاء بر این است که به أعلم مراجعه کنند.

**ثانیاً:** اینکه مردم در همه مسائل به أعلم مراجعه نمی‌کنند، بواسطه عدم امکانات و دسترسی مردم به اوست. زیرا أعلم همیشه یک شخص واحد است و نمی‌شود دو تا یا بیشتر باشد. مردم همه دارای علم در سطوح مختلف

هستند؛ و در این صورت با همدیگر در آن علم مشترکند؛ و افراد آنها هم بسیار است. و هر چه دایره تخصص ضیق می شود، تعداد افراد عالم کمتر می شود و همینطور بصورت مخروطی بالا می رود تا به آخرین نقطه مخروط که فقط یک نفر خواهد بود می رسد که از همه أعلم است. و چون این شخص منحصر به فرد است، دسترسی به او از همه مشکل تر می باشد؛ زیرا که او یک نفر است و تمام جمعیت هم می خواهند به او مراجعه کنند؛ لذا برای همه امکان دسترسی به او وجود ندارد، و مردم نمی توانند به او مراجعه کنند، چون او عزیز الوجود است. لهذا می گویند: حال که دستمان به أعلم نمی رسد به **الْأَعْلَمُ فَالْأَعْلَمُ** اکتفا می کنیم. و لذا می بینیم اگر امکانات از هر جهت برای آنان یکسان باشد، اینها هیچوقت أعلم را رها نمی کنند تا به عالم رجوع کنند.

من باب مثال: اگر در کاروانی که به حج می رود، یک پزشک متخصص أعلم و عالیقدر و یک پزشک عادی و معمولی وجود داشته باشد، و هر دو هم عالم بوده و دارای اجازه پزشکی باشند، و هر دوی اینها هم بدون هیچ تفاوت، در دسترس افراد این کاروان باشند، در اینصورت معلوم است که اینها مراجعه به آن پزشک عادی نمی کنند، بلکه به آن پزشک أعلم مراجعه می کنند.

پس عدم رجوع به أعلم بواسطه عدم امکانات و تمکن مردم است؛ و اگر تمکن داشته باشند مراجعه می کنند. فعلیهذا یک چنین سیره ای (رجوع جاهل به عالم، نه به أعلم) در همه جا ثابت نیست.

و اما اینکه ایشان می فرمایند: لازمه این مسأله اینست که خود مجتهدین هم به مجتهدین أعلم از خود مراجعه کنند، و همچنین بعضی اطباء که خود طبیبند به طبیب أعلم مراجعه کنند، و این مسلم نیست.

این مسأله هم محل اشکال و تأمل است. چون وقتی شخص مجتهدی در مسأله ای عالم شد در اینصورت دو فرض متصور است: یا اینچنین است که در این مسأله جازم و قاطع است، یا اینکه اینچنین نیست؛ بلکه عالم است به علم

عادی و ظنّ مُتَاخِم به علم که آن هم قابل از بین رفتن و قابل تشکیک است. در صورت اوّل علمش قابل تغییر نیست؛ زیرا او خود را مساوی با أعلم میدانند؛ و در آن مسأله بخصوص که عالم، جازم و قاطع است، در وجود خود احتمال خلاف این مبنی را نمی‌دهد تا نیازمند به رفع إشکال و شبهه باشد. چرا که دارای علم و یقین است که عبارت از قطع است - و در محلّ خود اثبات شده است که حجّیت قطع ذاتی است، و احتیاج به جعل حجّیت ندارد - در این صورت، بر فرض اینکه آن أعلم هم نظریه‌اش بر خلاف نظر او باشد، او در این مسأله خود را أعلم میدانند نه آن أعلم را؛ و الاّ اگر او را أعلم از خود بدانند، در علم خود احتمال خلاف می‌دهد؛ و با احتمال خلاف، موضوع ما (علم توأم با قطع و جزم) دیگر از قطع و جزم خارج است؛ و دیگر علمش علم قطعی و جزمی نیست؛ و در هر کجا که علم جزمی پیدا شود، دیگر احتمال خلاف داده نمی‌شود.

پس برای هر شخص عالمی که به علمش قاطع باشد، راه وصول به أعلم بسته است. زیرا که او خود را در آن مسأله همطراز یا بالاتر از أعلم می‌بیند. و این إشکالی ندارد که انسان خود را در بسیاری از مسائل پائین‌تر از أعلم بداند، ولی در آن مسائلی که جازم و قاطع است خودش را بالاتر بداند. بسیاری از اطبّائی که دیده می‌شود در مسائل به أعلم مراجعه نمی‌کنند از این باب است؛ زیرا قطع دارند که: تشخیص آنها صحیح است؛ بنابراین، قطع آنها بمنزله یک حجاب و سنگر و مانعی بین آنها و بین مراجعه به آن طبیب أعلم است. این در صورتی که انسان به علم خود قطع داشته باشد. و أمّا در صورتیکه قطع نداشته باشد، بلکه علمش علم عادی بوده و در آن احتمال خلاف هم داده بشود، در اینجا ما می‌بینیم که سیره عقلاء مراجعه به أعلم است.

اطبّاء برای معالجه خود و یا خانواده‌شان به طبیب دیگری مراجعه

می‌کنند، با اینکه خودشان طیب و متخصص هستند؛ ولیکن چون کسالت نزدیکان و بستگانشان قدری اهمیتش بیشتر است، لذا به طیب دیگری مراجعه می‌کنند. یا در مرض خود به طیب دیگری مراجعه می‌کنند چون نسبت به آن تشخیصی که در مورد مرض خود یا بیماری فرزندشان داده‌اند، قطع ندارند و علمشان قابل تشکیک است. و اما در صورت قطع، مراجعه نمی‌کنند.

و علت اینکه ائمه علیهم‌السلام در زمان خود افرادی را به عنوان رؤات و فقهاء در میان مردم قرار میدادند و آنها برای مردم مسأله می‌گفتند و مردم به آنها مراجعه می‌نمودند و فقهاء و رؤات حدیث مرجع و پاسخگوی مردم در امور بودند هم بر این اساس است.

زیرا فقهاء و رؤاتی که برای مردم نظر میدادند، نسبت به علم خود قاطع و جازم بوده و در آن نیاز رجوع به امام نداشتند؛ بلکه آنها بر طبق علم جزمی و قطعی خویش عمل می‌نمودند و مردم را به سوی مقاصدشان حرکت میدادند. مثلاً فقیهی به خدمت امام علیه‌السلام رسیده، و از حضرت مسائل وضوء را سؤال نموده است و حضرت تمام خصوصیات وضوء را برایش گفته‌اند. کیفیت شستن صورت و دستها و مسح را برای او بیان کرده‌اند. پس از بیان حضرت و مشاهده عمل ایشان برای او قطع حاصل شده است، و برای بار دوم به محضر امام نرفته و از این مسائل سؤال نمی‌نماید؛ زیرا قطع به حکم داشته و علم خود را در این مسائل از علم امام کمتر نمی‌داند. و بدین جهت راه سؤال و رجوعش به امام بسته است. و اما در مسائلی که أحياناً برای او پیش می‌آید و در آنها احتمال تشکیک میدهد، و در عین اینکه علم دارد اما احتمال خلاف هم میدهد، می‌بینیم که باز هم به امام مراجعه می‌کند.

و لذا در هر زمانی امام معصوم یکی است؛ ولی فقهاء با اختلاف درجات و مراتبی که دارند بسیارند؛ و همه آنها نیازمند به امام معصوم هستند. از این جهت که آن علومی که اینها دارند قابل تشکیک است و صد در صد علم جزمی

قطعی و جدانیِ حضوری نیست؛ و علمِ امام بالاتر است. لذا امام در رأس، و بقیه در زیر پرچم و لوای او، همه در ممشای واحد و صراط مستقیم بسوی حضرت پروردگار حرکت می‌کنند. و در هر مسأله‌ای از مسائل که نیازمند به علمِ امام باشند، باید به او مراجعه کنند.

در زمان ولایت ظاهر، از امام ظاهر؛ و در زمان امامتِ امام غائب، از حقیقت ولایت او باید استفاده کنند؛ و از آن شریعه آب بنوشند؛ تا اینکه این مُتَّقِصَت از آنها ترمیم گردیده؛ نقاط تاریکشان تبدیل به نور بشود.

و بالجمله در تمام این جهاتی که بیان شد، ما از آیه شریفه استفاده رجوع به اعلم می‌کنیم. آیه می‌خواهد این را بفهماند که: علم، حق و حقیقت و نور است. حال که علم حقیقت شد، با وجود نور بودن و حقیقت بودن، دیگر نقاط ضعف در او وجود ندارد. زیرا علم، وجود است؛ عدم نیست. نور است؛ ظلمت نیست. حق است؛ باطل نیست.

و این است معنی علم. آنجائی که علم ضعیف باشد، آنجا نور است به اضافه ظلمت؛ پس نور مطلق نیست. تفاوت چراغ هزار شمعی با صد شمعی به این است که آن، هزار درجه نور را داراست و این، صد درجه از نور را به اضافه نهصد درجه از ظلمت. پس نور ضعیف، نوری است ممزوج و مخلوط با ظلمت؛ وجودیست مخلوط با عدم. بنابراین هر علم ضعیف، ممزوج و مخلوط با جهل است؛ و علم بدون جهل، همان علم درجه‌اُعلی است. و به هر مقدار که از آن درجه تنازل شود، آن علم با جهل توأم است.

و اینکه حضرت ابراهیم به پدر خود می‌فرماید: **فَأَتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا**، براین اساس است که: به من علمی رسیده که به تو نرسیده است. یعنی اگر تو در هر درجه‌ای از علم باشی، علمت توأم با جهل است؛ زیرا در سر حد علم من نیست، و بر جاهل است که به عالم مراجعه نماید.

همانگونه که تمام مراتب نور، گر چه در حقیقت نوریّه خود با همدیگر

مشتربند، و عنوان نور و مفهوم آن به حمل اولی ذاتی بر همه صادق است؛ ولی به حمل شایع صناعی هر یک از افراد و مراتب نور، در مقام و درجه خاصی هستند.

نور عالی و اعلی، نوری اکمل از همه افراد و مراتب نور می باشد. و بقیه انواع نور (در درجات و مراتب مختلفه) توأم با عدم هستند یعنی همه آنها نور به اضافه ظلمت می باشند.

بنابراین، شخص عالم که به درجه اعلای از علم نرسیده است، علمش توأم با جهل می باشد؛ به خلاف أعلم که در علم او هیچ شائبه جهل و ضلالت وجود ندارد. و بدین جهت واجب است که جاهل به أعلم مراجعه نماید. و ما نمی خواهیم بگوئیم که در آیه مبارکه عنوان اعلمیّت آمده و به عنوان یک عدل ملاحظه شده است، تا اینکه جواب داده شود: عنوان اعلمیّت نیامده است. آری، عنوان علم آمده است، ولی از حاق علم، ما استفاده این معنی را می کنیم که علم نور است و دارای درجات مختلف است؛ هر درجه ای از علم که بالا باشد، نور بالاست، و هر درجه ای از علم که ضعیف باشد، نور کمتر است و مشوب و مخلوط با ظلمت و جهل است؛ و به اندازه ای که از ظلمت و جهل بهره دارد، برای کمال خود نیاز به تتمیم دارد و باید نقاط ضعف خود را بواسطه درخشش نور عالی تکمیل کند. و این معنی رجوع جاهل به أعلم است.

مثلاً اطاقی را فرض کنید که در آن، چراغ یک شمعی و صد شمعی و هزار شمعی وجود دارد؛ ولی آن نور یک شمعی نسبت به نور هزار شمعی، یک درجه نور و نهصد و نود و نه درجه ظلمت، و آن چراغ صد شمعی، صد درجه نور و نهصد درجه ظلمت است؛ و آن نور هزار درجه، تماماً نور بوده و مشوب و مخلوط با ظلمت نمی باشد.

این نور یک شمعی به نور صد شمعی، و آن هم به هزار شمعی - بجهت

تکمیل و متمیم خود - نیازمند می‌باشند. و لذا وقتی چراغ هزار شمعی روشن شود، همه جای فضای اطاق روشن شده و تمام جهالتها و ظلمتها از بین می‌رود.

یا مثلاً شخصی که در شب با اتومبیل خود در جاده‌ای حرکت می‌کند، اگر اتومبیل خود را مجهز به نور افکنهای قوی کرده و آنها را روشن کند، بوسیله آن همه بیابان روشن شده و سرنشین از همه خصوصیات اطلاع پیدا می‌کند. دشمن خود را در ناحیه‌ای، و حیوانات درنده را در جانبی، و دره عمیق را در سمتی، و چاهی سر پوشیده را در جهتی مشاهده می‌نماید. ولی اگر چراغ آن دارای نور کمی باشد، گرچه سرنشین آن می‌تواند بوسیله آن نور به حرکت ادامه دهد، لیکن با بسیاری از خطرات مواجه می‌شود. پس آن نور قوی است که جلوی آن خطرات را می‌گیرد.

و بر همین اساس، آیه مبارکه نمی‌فرماید که: آن درجه از علم عالم که به درجه اعلمیت نرسیده ضایع و باطل است؛ بلکه می‌فرماید: آن درجه از علم، ضعیف است. یعنی ای عمومی من، آزر! تو به هر مقداری که عالم باشی، علم تو ضعیف و راحت غیر مستوی و کج و معوج می‌باشد؛ و تا هنگامی که در طریق خودت حرکت می‌کنی هرگز به مقصد نخواهی رسید! و اما اگر طریقه خویش را ترک نموده و در راه مستوی و صراط مستقیم، در پرتو نور و علم من حرکت کنی، به سرعت به مقصد نائل خواهی شد!

آیه شریفه بعینها مانند روایتی است که از سلمان فارسی و امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن مجتبی و حضرت امام موسی بن جعفر علیهم السلام نقل نمودیم. و شیخ سلیمان قندوزی هم در کتاب «ینابیع المودّة» و نیز علامه امینی در «الغدیر» از ابن عقیده روایت کرده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

مَا وَلَتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ

يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَيَّ مَا تَرَكُوا .

«هیچ اُمّتی هیچگاه امر خود را به غیر اُعلم نسپرده، مگر اینکه دائماً و به پائین و پستی می‌گرایند و امر آنها در سطح پائین حرکت میکند؛ تا اینکه از طریقه و روش خود برگردند.»

حضرت نمی‌فرماید: امر آنها به کلی ضایع و نابود می‌شود. بدین معنی که اگر شخص غیر اُعلم، رهبری جامعه را در دست بگیرد و حکومت کند و فتوی بدهد و قضاوت نماید، آن جامعه به نیستی و نابودی کشیده نمی‌شوند، بلکه در پرتو نور او نیز حرکت می‌کنند، اما در یک افق پائین‌تر.

به خلاف موقعی که اُعلم زمام امور را در دست بگیرد؛ او در یک افق بالاتر، و در یک فضای عالیتر و راقی‌تر، با یک اندیشه قوی‌تر همه مردم را به راه کمال می‌رساند.

**سَفَال**، از **سَفَلَ** است. یعنی در یک مرتبه پائین. و این تعبیر بسیار لطیفی است که می‌فرماید: **سَفَالًا**؛ یعنی مردم حرکت می‌کنند؛ هم از حُظوظ زندگی بهره‌مند شده و هم از تمتّعاتِ اِلَهِيَّة متمتّع می‌شوند؛ اما در یک درجه پست و پائین، بحسب رتبه و درجه کمال و عدم کمال آن شخص ولیّ که رهبر این قوم و اُمّت است، تمام افراد هم بر همان نُهج حرکت خواهند کرد.

اما اگر شخص اُعلم، زمام امر اُمّت را در دست بگیرد، جامعه را در یک افق عالی به صوب کمال رهبری می‌کند. و این آیه مبارکه هم با آن روایت شریفه که عرض شد، در بسیاری از مُفاد یکی است. یعنی هر دو می‌خواهند یک مطلب و مفاد را برای ما بیان کنند.

علی کُلّ تقدیر، ما می‌خواهیم از این آیه مبارکه استفاده کنیم و بگوئیم: آیه در صدد بیان این مطلب است که: علم نور است، علم حقّ است و علم حقیقت است، و همانطور که تمامی آیات قرآن، مارا به حقّ دلالت و دعوت می‌نماید، مانند کریمه: **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ**

يُهْدَى<sup>۱</sup>؛ و آیه شریفه: فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ<sup>۲</sup>؛ و أمثال اینها؛ در اینجا هم می‌گوید: علم حقّ است و مردم باید از علم تبعیت کنند؛ و آن علمی که هیچ شائبه جهل در آن نیست علم أعلم است؛ و علم پائین‌تر از آن، علم به اضافه جهل است. آن علمی که هیچ شائبه بطلان در آن نیست علم أعلم است که حقّ است؛ و علم پائین‌تر از او حقّ است به اضافه ظلمت. لذا حقّ نسبی است؛ یعنی حقّ مخلوط با ظلمت است.

این آیه با اطلاق و دلالت خود برای ما به خوبی روشن می‌کند که: اصل علم موضوعیت دارد؛ و باید همه مردم بر اساس علم حرکت کنند؛ و لازمه این سخن، رجوع به أعلم در همه مسائل است.

و از این آیه استفاده می‌شود که: انسان، هم در مسأله فتوی و هم در مسأله قضاء و هم در مسأله ولایت، باید به أعلم اُمّت رجوع کند. و این آیه برهانی است صریح بر اینکه باید أعلم اُمّت زمام امور آنها را در دست بگیرد؛ و همچنین برای مردم فتوی بدهد، و بیان مسائل بکند؛ و رفع خصومات و منازعات را در بین مردم بنماید. این استفاده‌ای است که ما از این آیه درباره وجوب و لزوم رجوع به أعلم می‌کنیم.

یکی دیگر از أدله‌ای که برای ولایت و حجّیت قول فقیه در سه مرحله قضاء و إفتاء و حکومت ذکر می‌کنند، روایتی است که محدّث عظیم الشان ما: شیخ محمد حسن حرّ عاملی در کتاب القضاء «وَسَائِلُ الشَّيْخَةِ» باب یازده از «أبواب صفات قاضی» از شیخ صدوق محمد بن علی بن الحسین در کتاب «إكمال الدّین وَ إتمام النّعمه» از محمد بن محمد بن عصام، از محمد بن یعقوب، از إسحق بن یعقوب نقل می‌کند که:

قَالَ: سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عُمَانَ الْعَمَرِيِّ أَنْ يُوَصِّلَ لِي كِتَابًا قَدْ سَأَلْتُ فِيهِ عَنْ

۱- قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس

۲- قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس

## مَسَائِلَ أُشْكِلَتْ عَلَيَّ .

روایت را می‌رساند به إسحاق بن یعقوب که او می‌گوید: من از محمد بن عثمان العُمَرِيُّ که یکی از نُوَاب اربعه است، سؤال کردم که: آن مکتوب و نامه‌ای را که من نوشته‌ام و از آن مسائلی که بر من مشکل شده بود در آن استفتاء کرده‌ام، جواب را به من برساند.

فَوَرَدَ التَّوْقِيعُ بِخَطِّ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ أَرَشَدَكَ اللَّهُ وَتَبَّتْكَ - إِلَى أَنْ قَالَ [عَلَيْهِ السَّلَامُ]:

وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةٍ حَدِيثَنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ ...<sup>۱</sup>

إسحاق بن یعقوب می‌گوید: برای من توقیع به خط مبارک مولانا صاحب الزمان علیه السلام آمد که: اَمَّا آنچه را که از او سؤال نمودی - خدای تو را رشد دهد و به کمال برساند و ثابت قدم بدارد- (و پس از آنکه حضرت این دعاها و اَلطاف را در حق او فرمودند، نوشته اند): جواب سؤال تو اینست که: در حوادث واقعه شما به راویان احادیث ما مراجعه کنید، زیرا که آنها حجّت من هستند بر شما، و من حجّت خدا می‌باشم.

بحث ما در این روایت در دو جهت است: **سَنَدًا و دَلَالَةً**.

**أَمَّا از جهت سند:** این روایت را شیخ صدوق در کتاب «إكمال الدین و إتمام النعمة» که آنرا «كمال الدین و تمام النعمة» هم می‌گویند، ذکر فرموده است.

و نیز شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» از جماعتی، از جعفر بن محمد بن قولویه، و از أبوغالب زُراری و غیر این دو نفر، و همه از محمد بن یعقوب آورده‌اند. همچنین شیخ طبرسی آنرا در «احتجاج» روایت کرده است.

۱- «وسائل الشیعة» طبع حروفی بیست جلدی، ج ۱۸، أبواب صفات القاضی،

و سَيِّدِنَا الْأَسْتَاذَ آيَةَ اللَّهِ حَاجِ سَيِّدِ مُحَمَّدِ شَاهِرِ رُودِي، تَعَمَّدَهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ، در «کتاب الحج» فرموده‌اند: كَيْفَ كَانَ، فَلَا يَنْبَغِي الْإِشْكَالُ فِي اعْتِبَارِ سَنَدِهِ؛ لِدَلَالَةِ التَّوْقِيعِ عَلَى عُلُوِّ شَأْنِ إِسْحَقَ وَ سُمُوِّ رُتْبَتِهِ بَعْدَ مَلَا حِظَّةٍ مَا فِي مَتْنِ التَّوْقِيعِ مِنْ شَوَاهِدِ الصَّدَقِ وَالصُّدُورِ؛ فَتَدَبَّرْ وَلَا حِظَّ!.

ایشان می‌گویند: به هیچ وجه إشکالی در سند این روایت نیست؛ فقط سخن درباره کسی است که این روایت را از محمد بن عثمان العُمَری گرفته است، و او إسحق بن یعقوب می‌باشد؛ و إشکالی در اعتبار او و اینکه این شخص هم معتبر است، نمی‌باشد. پس این توقیع هم قابل عمل است. چون این توقیع بعد از ملاحظه متن عالی و رفیعش، دلالت بر علو شأن إسحق و سمو رتبه او می‌کند، که این حدیث را از نائب خاص امام علیه السلام گرفته، و بیان کرده است.

و علاوه، وقتی که بزرگانی مثل مرحوم شیخ طوسی و شیخ طبرسی و شیخ صدوق رَحِمَهُمُ اللَّهُ، بدان عمل کرده‌اند و در کتاب خود نوشته‌اند، این موجب قوت روایت می‌شود. و از همه اینها گذشته، این روایت از همان روایات مشهوره‌ای محسوب می‌شود که هم به متنش عمل شده و شهرت فتوائی دارد، و هم داری شهرت روائی می‌باشد. زیرا که این بزرگان آنرا در کتب خود نوشته و تلقی به قبول کرده‌اند. و بعد از آنها، دیگران هم این روایت از روایات مشهوره‌ای است که به آن استدلال می‌کنند؛ لذا در سند آن جای تأمل نیست.

و أَمَّا از جهت دلالت: این روایت در سه مرحله إفتاء و قضاء و حکومت، دلالت بر حُجِّيَّتِ قول فقیه و روات احادیث دارد. زیرا حضرت می‌فرماید: وَأَمَّا الْخَوَادِثُ الْوَأَقِعَةُ، یعنی در هر حادثه‌ای که اتفاق می‌افتد و انسان حقیقت آن را

۱- «کتاب الحج» طبع نجف، الجزء الثالث، ص ۳۴۸

نمی‌داند - هر چه می‌خواهد باشد - حتماً باید به «رُؤَاةِ حَدِيثِنَا» مراجعه نموده، از آنان سؤال نماید. و نیز در منازعات و مخاصماتی که بین او و بین دیگران اتفاق می‌افتد، بایستی که به آنها مراجعه کند. و نباید به محاکم کفر یا محاکم ظلم مراجعه نماید. و همچنین در مسائل ولایی، در مسأله اموال مجهول المالک و در امور غیب و قُصْر و در اوقاف و نظائر آنها، و بطور کلی در تمام اموری که احتیاج به شؤون ولایی دارد، و از همه اینها مهمتر در ولایتی که بر اصل اجتماع باید باشد، و قوه و نیروی تدبیر مجتمع که بر یک اساس باید حرکت کند و اجتماع بدون آن نیرو نمی‌تواند برقرار باشد، باید به «رُؤَاةِ حَدِيثِنَا» مراجعه نمود. افراد اجنبی‌ای که حتی در مسأله اسلام و قرآن یا تفسیر و سائر مسائل وارد هستند ولی ولایت ما را ندارند (همچون علمای اهل تسنن)، از ناحیه ما ولایت نداشته و دارای صلاحیت برای قضاوت و فتوی دادن نیستند؛ و از طرف دیگر هم، راه برای ولایت و اِمارت کفر نیز بسته است.

پس راه منحصر است به: رُؤَاةِ حَدِيثِنَا. لهذا بایستی در تمامی این مسائل به آنها مراجعه نمود. و لذا ما می‌توانیم از این روایت استفاده حجیت ولایت فقیه و مرجعیت فقیه در فتوی را نموده، و حکم به قضاوت و صحت قضای او در منازعات و رفع خصومات کنیم.

بنابراین، در سه مرحله از مراحل که مورد بحث است، این حدیث شریف کافی و وافی خواهد بود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

دُرسِ بیتِ دُوم

دلیلِ قطعِ عقول

بر لزومِ تشکیلِ حکومت



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از أدله‌ای که ممکن است به آن بر ولایت فقیه استدلال نمود، نامه امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مالک اشتر نَخَعِي است، که مشهور به عهد نامه امیرالمؤمنین به مالک اشتر است. و سیّد رضی رحمة الله علیه در «نهج البلاغه» در ضمن همان نامه‌ای که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مالک اشتر نَخَعِي نوشته‌اند - در وقتی که او را به ولایت مصر منصوب کردند - آورده است؛ که فقراتی از آن دلالت بر این معنی می‌کند:

ثُمَّ اخْتَرْتُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ ، مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورَ ، وَ لَا تُمَحِكُهُ الْخُصُومُ ، وَ لَا يَتِمَادَى فِي الزَّلَّةِ ، وَ لَا يَحْصُرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ ، وَ لَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ ، وَ لَا يَكْتَفِي بِأَذْنَى فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاءِ ، وَ أَوْفَقَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ ، وَ ءَاخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ ، وَ أَقْلَهُمْ تَبَرُّمًا بِمُرَاجَعَةِ الْخُضْمِ ، وَ أَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ الْأُمُورِ ، وَ أَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ مِمَّنْ لَا يَزِدُّهُ إِطْرَاءٌ ، وَ لَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ ؛ وَ أَوْلَيْتُكَ قَلِيلًا !

۱- «نهج البلاغه» باب الرسائل، رساله ۵۳، و از «نهج البلاغه» طبع مصر، با تعلیقه

شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۹۴

«و سپس برای قضاوت در میان مردم، آن کس را انتخاب کن که در نزد تو از تمام رعایای تو افضل باشد. آن کس که حوادث و واردات و وقایع خارجیّه، او را در تنگنا در نیاورده و در فشار روحی نیفکنده، و منازعه و مخاصمهٔ متنازعین و طرفین دعوی او را تنگ خُلق ننموده، به لجاجت و اصرار بر رأیش نیندازند. و در لغزش و خطائی که أحياناً از وی سرزند دوام نداشته باشد. و در میان مرافعه و دعوی اگر حقّ بر او مکشوف افتاد، از رجوع به حقّ تنگدل نگردد؛ و نه تنها اینکه نفس وی در طمع به چیزی فرود نیاید و بر آن قرار نگیرد، بلکه از مکان بالا نیز بر آن نظر نیفکند و اشراف هم پیدا نکند. و تا اینکه به آخرین درجهٔ تحقیق و تأمل، در إدراک مسأله نرسد، دست بر ندارد. و به نظر بدوی و رأی ابتدائی خود اکتفا ننماید. و توقّف و درنگ و قضاوتش در امور متشابهه و شبهاتی که نصّی بوضوح در آن نرسیده است بیش از همه باشد، و بهتر از همه بتواند طرفین دعوی را در جستجوی دلیل و حجّتی که لازم است اقامه کنند، و ادا نماید. و ملالت و خستگی اش در هنگام مراجعهٔ متخاصمین از همه کمتر باشد. و شکیبائی و صبرش در تحقیق و کشف امور و روشن شدن مطلب از همه افزون باشد. و در بریدن و قطع خصومت در وقتی که حکم واضح شد و حقّ مشهود گشت از همه قاطعتر باشد. و از کسانی بوده باشد که تمجید و ثناگوئی بر او، وی را در حکمش سبک و ملایم ننماید. و ترغیب و تحریص بر حکمی اِرادۀ او را از آن حکم متمایل نگرداند. و آنچنان کسانی که این صفات در آنان است قلیل می باشند.»

بحث ما در این روایت نیز در دو جهت است: اَوَّل از جهت سند، و دوّم از جهت دلالت.

**أما از حیث سند:** سند «نهج البلاغه» کافی است که به سیّد رضی برسد. و با وجود ایشان احتیاج به سند دیگری نداریم. بعضی گفته اند: سند «نهج البلاغه» مقطوع است؛ و سیّد رضی مطالب آنرا مُرسلاً نقل نموده و آنها را

به إمام عليه السّلام نرسانده است ، و لذا حجّيت ندارد .

این کلام، بسیار سخیف و بکلی از درجه اعتبار ساقط است. زیرا سيّد رضی اعلیٰ مقاماً و ارفع منزلهً و أجل شأنًا است از اینکه چیزی را به أميرالمؤمنين عليه السّلام بالقطع و اليقين نسبت دهد، در حالتیکه برای او بالعلم و اليقين ثابت نشده باشد. بنابراین ، إتيان سند «نهج البلاغه» - علاوه بر مضمون و متن منحصر بفرد آن، که تحقیقاً از مقام ولایت صادر گشته است - إتيان خود سيّد رضی است. بنابراین هر گاه مطلب به «نهج البلاغه» رسید، دیگر بحث از سند آن مثل بحث از سند قوه آن است که مقطوع به است .

أما از حيث دلالت: أستاذ ما: مرحوم آية الله العظمى آقای شيخ حسين حليّ رضوان الله عليه ، در بحث اجتهاد و تقليد که بوسیله اینجانب تقرير شده ، و نسخه خطی آن در نزد حقیق موجود است، این حدیث را از أدله رجوع به أعلم در باب أخذ فتوی نگرفته اند .

بنده در تقریرات، اینچنین نوشته ام: قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي «نَهْجِ الْبَلَاغَةِ» فِي عَهْدِ مَالِكِ الْأَشْجَرِيِّ: «ثُمَّ اخْتَرْتُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ...» . ایشان در دلالت این حدیث بر لزوم رجوع به أعلم در باب إفتاء و استفاء دو إشکال می کنند :

أولاً: مراد از حکم در این فقره ، همان حکم در مقام ترفع و خصومت است، نه مجرد إفتاء .

و ثانياً: مراد از أفضليّت در اینجا أعلميت نیست؛ بلکه مراد، أفضليّت در أخلاق حميده و ملكات فاضله ايست که در مقام ترفع، قاضي بدان محتاج است. و شاهد بر این معنی تفسير خود حضرت است در این کلمه که مي فرماید: مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ ، وَلَا يَتَمَادَى فِي الزَّلَّةِ ، وَلَا يَحْضَرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ ؛ إلى آخر کلامه . که این جملات دلالت می کند بر اینکه قاضي باید فردی خویشان دار، باسعه صدر، مدبر، متأمل،

صبور و با حوصله و تحمل باشد؛ تا اینکه واردات خارجیّه او را خسته نکند و او بتواند از عهدهٔ قضاوت بنحو احسن بر آید.

سپس ایشان از این إشکال جواب داده، میفرمایند: ولیکن ممکن است گفته بشود مراد حضرت از اینکه میفرماید: **أَفْضَلُ رَعِيَّتِكَ**؛ **أَفْضَلِيَّتِ** من جمیع الجهات باشد؛ یعنی این کلمه إطلاق دارد. و از جملهٔ **أَفْضَلِيَّتِهَا**، **أَفْضَلِيَّتِ** در علم و فقه است. و اینکه حضرت **أَفْضَلِيَّتِ** را به آن صفات خاصی که در این نامه ذکر شده است تفسیر فرموده‌اند، موجب **حَصْرِ** دائرة **أَفْضَلِيَّتِ** در آن صفات نیست. بلکه حضرت در مقام بیان این مطلب هستند که: **أَفْضَلِيَّتِ** شامل این ملکات نیز می‌باشد. و **أَمَّا أَفْضَلِيَّتِ** در مقام علم و فقه بطور مسلم مورد نظر است. پس قاضی باید دارای **أَفْضَلِيَّتِ** از نظر علم و فقه هم باشد.

احتمال بسیار قوی می‌رود: علت اینکه حضرت پس از ذکر **أَفْضَلِيَّتِ** و بیان بعضی از مصادیق آن، **أَفْضَلِيَّتِ** در فقه و علم را از مصادیق آن نشمرده‌اند، اینجهت باشد که آنرا امری مفروغ عنه و بدیهی دانسته‌اند؛ یعنی واضح و بدیهی است که هر کسیکه **أَعْلَمُ** و **أَفْقَهُ** باشد، **أَفْضَلُ** است و این احتیاج به بیان ندارد ولیکن سائر صفاتی را که حضرت بیان میکنند احتیاج به تذکر و بیان داشته است.

ایشان این احتمال را داده و پسندیده‌اند و مطلب را به همینجا خاتمه داده‌اند. و **إِنْصَافاً** این مطلب، عالی و تمام است! و همینطور که ایشان فرموده‌اند: مراد از **أَفْضَلِيَّتِ** در اینجا، **أَفْضَلِيَّتِ** از همهٔ جهات است، و از جملهٔ **أَنْهَا أَعْلَمِيَّتِ** است. پس افرادی را که ما برای قضاوت می‌گماریم باید **أَعْلَمُ** باشند و علاوه بایستی دارای سائر صفات مذکوره نیز باشند.

و **أَمَّا** اینکه آیا می‌توان از این روایت، لزوم **أَعْلَمِيَّتِ** در مقام **إِفْتَاءِ** و مرجعیّت و بیان احکام را هم استفاده نمود یا نه؟ باز ایشان در **إِدَامَةُ** مطلب میفرمایند: این روایت، در مورد قضاء وارد شده است، و هیچ وجهی برای

تعدّی آن به مقام إفتاء نیست. و حضرت، این صفات را فقط در مورد قاضی بیان فرموده‌اند، و مرحله قضاء، غیر از مرحله إفتاء است؛ و لذا ایشان دیگر از این مطلب بحثی نمی‌کنند. و لذا إشکال اولشان در لزوم رجوع به اَعلَم در مرحله إفتاء و استفاده از این روایت، بجای خود باقی است.

ولیکن باید گفت: ما از این روایت همانطوری که توانستیم استفاده اَعلَمِیَّت در قضاوت کنیم، می‌توانیم استفاده اَعلَمِیَّت در مرجعیَّت هم بنمائیم. یعنی این روایت میرساند که: فقیهی که ولایت امر بدست اوست باید هم اَعلَم از اُمت، و هم دارای همه آن صفات مذکوره باشد.

تقریب این استدلال به دو طریق است: یکی از راه دلالَت مقالیه، و دیگر دلالَت مقامیه.

أَمَّا دَلَالَتُ مَقَالِیَّهِ، به اینست که بگوئیم: اینکه حضرت میفرماید: **ثُمَّ اخْتَرْنَا لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ**؛ در جایی است که برای رفع منازعه و خصومت میان دو نفر، أَفْضَلَ از رَعِيَّت و اَعلَم از اُمت لازم باشد بطریق اولویَّت قطعیه، برای آنکسی که ولایت و زعامت تمام اُمور را در دست دارد، و باید به همه اُمور مردم اِشراف و سیطره داشته باشد و رسیدگی کند، و زمام اُمور آنان در دست اوست. چنین شخصی بطریق اولی باید اَعلَم باشد.

و این دلالَت، دلالَت منطوق است نه مفهوم؛ مثل آیه مبارکه، که میفرماید: **فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا**<sup>۱</sup>. «پدر و مادر را از خود مرنجان و دور نکن، حتّی اگر آنان به تو اُمر و نهی نمودند. از آنان منزجرنباش، حتّی به ایشان اُف هم نگو؛ بلکه با کمال خضوع فرمان آنها را بپذیر و اطاعت کن!»

ما از **لَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ** می‌فهمیم که: بطریق اولی: **لَا تَضْرِبُهُمَا**؛ یعنی آنها را زن. در حالیکه **لَا تَضْرِبُهُمَا** در ملفوظ، به معنی تضمّنی یا مطابقی **لَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ** نیست، ولی این جمله را بدست هر کس از افراد عرف بدهید می‌فهمد:

۱- قسمتی از آیه ۲۳، از سوره ۱۷: الإسراء

کسی را که انسان نباید به او اُف بگوید، بطریق اولی نباید او را کتک بزند؛ و این مطلب دیگر احتیاج به بیان ندارد، بلکه از خودِ لَاتَقُلْ لَهُمَا اُفِّ استفاده می‌شود. و این دلالت، دلالت منطوق است نه مفهوم.

پس فحوی (یعنی آنچه را که کلام منطوق می‌رساند) و اولویّت در طرف موافق، از خود کلام استفاده می‌شود؛ بخلاف مفهوم مخالف که آنرا دلالت مفهوم می‌گویند.

اولویّت قطعیهٔ این روایت که الآن ما در صدد اثبات آن هستیم، اصولاً مفهوم کلام نیست، بلکه منطوق است. مثلاً اگر گفتیم: **إِنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ فَالْنَهَارُ مَوْجُودٌ**؛ از مفهوم مقارنه استفاده می‌شود که: **إِنْ لَمْ تَطْلُعِ الشَّمْسُ فَالْنَهَارُ لَيْسَ بِمَوْجُودٍ**. یا اگر گفتیم: **إِنْ جَاءَ زَيْدٌ فَأَكْرَمُهُ**؛ استفاده می‌شود: **إِنْ لَمْ يَجِبْ زَيْدٌ فَلَا يَجِبُ عَلَيْكَ إِكْرَامُهُ**. این دلالت، دلالت مفهوم است؛ ولو اینکه آن مفهوم هم بالأخره از حاقّ همین لفظ استفاده می‌شود؛ ولیکن در عرف و عادت نمی‌گویند: **فُلَانٌ نَطَقَ أَوْ يَنْطِقُ بِالْكَلَامِ**؛ بلکه می‌گویند: **يُسْتَفَادُ مِنْ كَلَامِهِ هَذَا**.

این را می‌گویند مفهوم. مفهوم مخالف، مفهوم است؛ ولیکن منطوق، شامل مفهوم موافق هم می‌شود و مفهوم موافق، منطوق کلام است. لهذا می‌گویند: خود آیه می‌گوید: آنها را کتک نزن، نه اینکه از آیه چنین معنایی استفاده می‌شود.

این دلالتی که ما از «**ثُمَّ اخْتَرْنَا لِحُكْمِ بَيْنِ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ**» استفاده کردیم به دلالت منطوقی است. یعنی این کلام بالألویة القطعیة المُستفادَة من **ظاهر اللفظ**، دلالت دارد بر اینکه: خود والی از هر جهت (از جهت مسؤولیّت و سیطره و ولایتی که بر قاضی دارد و باید بر تمام اعمال و رفتار او مسلط باشد) باید أعلم باشد.

شاهد بر این مطلب آنستکه: حضرت در همینجا به مالک دستور میدهند

که: تو باید به کار قُضات هم مراجعه کنی و ببینی آنها در قضاوتشان چطور هستند، و آنها را رها نکنی؛ بلکه باید تصدّی در امر قضاوت آنها هم داشته باشی. چون حضرت در اینجا اصنافی را بیان می‌کند: جُنود، و کُتّابِ خاصّه و کُتّابِ عامّه، اهل انصاف و رفق دیوان، و اصحاب صناعات و تجارات، و افرادی که خراج میپردازند، و ضعفاء؛ و حضرت همه این اصناف را شمرده و وظائف آنها را معین می‌کنند. و بعد به مالک اشتر خطاب نموده - در باب قضاوت - می‌فرمایند: باید به کارهای آنها رسیدگی کنی .

اگر آن قاضی که مالک باید به کارهای او سرکشی کند لازم است افضل رعیت باشد، این مالکی که بر آن قاضی سیطره دارد بطریق اولی باید افضل رعیت و اعلّم اُمت باشد. چون مالک ولیّ است، او از طرف حضرت بعنوان ولیّ منصوب شده و دارای مقام ولایت است و قضات زیر دستش فقط متصدّی رفع خصومات هستند. این بود دلالّت مقالیه .

**و أمّا دلالّت مقامیه**، این است که: حضرت این نامه را برای مالک اشتر نوشته‌اند. و مالک، خودش بعنوان ولایت منصوب شده است. بنابراین، وقتی حضرت به مالکی که خود از طرف ایشان بدین عنوان منصوب است می‌فرماید: «تو در میان مردم افضل رعیت خود را (فی نفسک) برای حکم بین الناس انتخاب کن!» و این اختیار و ولایت بدست مالک است و او هم با ولایت خود این اختیار را می‌کند، و اعلّم اُمت را برای قضاء انتخاب مینماید؛ این مقام و اختیار دادن حضرت به مالک برای انتخاب اعلّم، دلالّت دارد بر اینکه خود مالک باید در وهله اول واجد این درجه باشد؛ و حضرت نمی‌تواند مالکی را که خودش اعلّم و افضل نیست بر مردم بگمارد، و بعد به او بگوید: تو باید بر آن قُضاتی که اعلّم از همه افراد اُمتند، سیطره داشته باشی!

بنابراین، نصب حضرت، مالک را در این مقام، خود شاهد و قرینه قطعیه است بر اینکه: مالک باید دارای این صفت (أفضلیّت) باشد؛ و مالک

اینچنین بوده است. و الا حضرت اصلاً او را به ولایت منصوب نمی‌کردند. و مالک که از ناحیه خود باید به جنود و اصحاب صناعات و ارباب خراج و مسؤولین دیوان و متصدیان امور رسیدگی به مردم و کتّاب خاصّه و کتّاب عامّه و غیر اینها رسیدگی کند و بر همه آنها ولایت و سیطره داشته باشد، می‌بایست در مرحله اول، خود أعلم باشد تا اینکه بتواند أعلم را بشناسد و آنها را بر این مصادِر قضاء و رفع منازعات و خصوماتِ بین الناس منصوب نماید.

عیناً مانند این است که فی المثل بدستور انسان، یک اُستاد طبّ به ریاست دانشگاهی منصوب شود، که بدینوسیله شاگردانی را در رشته‌های مختلف تربیت نماید؛ در اینصورت او باید از همه آنها أعلم باشد. و صحیح نیست گفته شود که: با اینکه آن شخص اُستاد است و متصدی امور شاگردان و تعیین و تکلیف آنان می‌باشد و مسؤولیت همه آنها هم بعهده اوست، در عین حال ضروری ندارد که خود، فاقد صفات و بصیرت و درایت شاگردان باشد.

پس ممکن است به قرینه مقامیه (نصب مالک برای ولایت مصر بوسیله آنحضرت) در این روایت، لزوم اُعلمیت را برای ولایت و فقاہت مالک استفاده نمود. بلکه قطعاً این روایت، دلالت بر ولایت فقیه و حتی اُعلمیت او دارد.

یکی از آیاتی که با آن می‌توان استدلال بر لزوم و وجوب فتوی نمود، آیه مبارکه «نُفِر» می‌باشد. و اُحدی به این آیه استدلال بر ولایت فقیه ننموده است، و ما برای اثبات این مطلب که این آیه دلالت ندارد، توضیحات مختصری پیرامون آن می‌دهیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه برای غزوه تبوک که در سال نهم از هجرت واقع شد، اعلان بسیج عمومی کردند، و می‌بایست تمامی افراد برای شرکت در جنگ حرکت نمایند. غزوه تبوک در تابستان واقع شد. هوا گرم و مشکلات زیاد بود. میوه‌های درختان رسیده و هنگام درو نمودن زراعتها بود؛ و اگر حرکت می‌کردند میوه‌ها و زراعتها از بین می‌رفت. و از طرفی حکم

پروردگار بوسیله رسول اکرم صلی الله علیه و آله ابلاغ شد که: باید از همه اینها صرف نظر کرده، به سوی دشمن حرکت نمود!

همه مسلمین باستثناء عده‌ای از منافقین که هر یک از آنها در مقام سرپیچی عذری آوردند (و خداوند شرح حال آنانرا بتفصیل در سوره «توبه» بیان می‌فرماید) در آن نبرد شرکت جستند، مگر سه نفر از مسلمین که آنها از منافقین نبودند ولی از آن غزوه تخلف ورزیدند، که عبارت بودند از: کعب بن مالک، مُرارة بن ربیع و هلال بن امیة که این آیه درباره آنها نازل شد<sup>۱</sup>:

وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ<sup>۲</sup>.

داستان آنها مفصل است؛ مجملاً اینکه: اهل مدینه آنها را دیگر به خود راه ندادند، از مصاحبت با آنان دریغ نمودند و با آنها تکلم نکردند؛ و آنها هم منزوی و منعزل گردیده حتی مشرف بمرگ شدند؛ و نزدیک بود که از غصه دق کنند و هلاک شوند. تا اینکه توبه نمودند و خداوند توبه آنها را یکی پس از دیگری پذیرفت. و از اینجهت که ما در مقام بحث از آیه من جمیع الجهات نیستیم، به همین اشاره اکتفاء کردیم.

شاهد در اینست که: در غزوه تبوک، همه اهل مدینه مأمور به شرکت در جنگ بودند که از جمله آنها معلمین قرآن و احکام بودند، و پیامبر آنانرا مأمور نموده بود تا به افرادی که در مدینه بودند و یا از سائر قری و قصبات به مدینه می‌آمدند و اسلام اختیار می‌نمودند، قرآن و احکام بیاموزند، تا آنان با تعلیمات اسلامی آشنا شده، به دیار خود باز گردند.

این افراد مأمور بودند تمامی قرآن را - غیر از آیاتی که در غزوه تبوک نازل

۱- «مغازی واقدی» ج ۳، ص ۱۰۷۳ و ص ۱۰۷۵

۲- آیه ۱۱۸، از سوره ۹: التوبة

شد - به مسلمین بیاموزند. همینکه این افراد نیز همانند سائر مسلمین آمادهٔ حرکت شدند، آیه نازل شد و آنرا امر به ماندن در مدینه و تعلیم قرآن و احکام و سنت پیغمبر نمود.

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ<sup>۱</sup>

«نباید همهٔ مؤمنین کوچ کنند. چرا از هر طائفه‌ای یک گروه خاصی از شهرها و بلاد مختلف حرکت نمی‌کنند و به جانب مدینه کوچ نمی‌کنند، تا اینکه به قرآن و مسائل شرعی خود آشنا بشوند و هنگام بازگشت به شهرهای خود، قوم خود را به تعلیم اسلام و قرآن و عقائد صحیحه دعوت کنند، و آنها را از عواقب اعمال و خیمهٔ خود بترسانند؟»

از آیه: مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً، استفاده می‌شود که اولاً: طلاب علوم دینی که مشغول تحصیل هستند حتی در بسیج‌های عمومی که عمومیت شدید هم دارد، از خدمت به نظام وظیفه و حضور در جبهه و کشته شدن معفو میباشند. نباید طلاب کشته شوند. بلی، بردن آنان به جبهه جهت تبلیغ و ارشاد و ترویج دین و بیان مسائل و احکام شرعی و رسیدگی به این امور ایشکالی ندارد؛ ولیکن باید در سنگر محفوظ باشند. باید خوب درس بخوانند و قرآن و مسائل و احکام را خوب فرا بگیرند. زیرا که اگر اینها از بین بروند، اسلام از بین می‌رود. اسلام قائم به همین قرآن است؛ و اگر پاسداران و حافظین قرآن و سنت کشته شوند، اصل قرآن و سنت بکلی از بین می‌رود.

لذا با اینکه در این جنگ مهمی که حتی وقتی سه نفر از شرکت کردن در آن مضایقه نمودند، آن آیات شدید نازل شد و پیغمبر و مسلمین، آنها را بخودراه ندادند تا اینکه توبه نمودند، معلّمین قرآن و احکام استثناء شدند و پیغمبر در حق آنان فرمود: اینها باید در مدینه بمانند و به مردم تعلیم قرآن کنند.

۱- آیه ۱۲۲، از سوره ۹: التّوبة

این مسأله که اگر طلاب بروند و کشته شوند و دیگر جای خالی آنها را کسی پر نخواهد نمود، از جمله: **مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً**، بخوبی استفاده می‌شود.

**ثانیا:** از این آیه وجوب و لزوم تحصیل علم و تدریس قرآن و سنت پیغمبر و احکام دین و تفسیر و فقه و اخباری که از طرف ائمه علیهم السلام رسیده است، و تعلیم اخلاق و سیر و سلوک إلى الله و علم کلام و حکمت و عرفان الهی برای یکدسته از افراد، بعنوان وجوب کفائی استفاده می‌شود. چون نمی‌فرماید: همه مردم به مدینه کوچ کنند، بلکه می‌فرماید: **فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ**. یعنی جماعتی از هر فرقه‌ای بیایند تا اینکه برگردند و متکفل امور همه بشوند. پس تحصیل علم بعنوان وجوب کفائی واجب است تا بمقداریکه نیاز آن جمعیت از جهت تعلیم و تعلم دینی بر طرف بشود و آن مردم، دیگر محتاج نباشند.

حال، شاهد در اینست که: این آیه دلالت می‌کند بر لزوم اجتهاد و تقلید، چون می‌فرماید: چرا یک عده از مردم به مدینه نمی‌آیند؟! یعنی واجب است که دسته‌ای از مردم بیایند در مدینه و مرکز علمی اسلام، تا قرآن و سنت را یاد بگیرند و به دیار خود برگردند. و باید مردم به آنها مراجعه کنند و اینها هم مردم را با آن مسائل آشنا نمایند. پس لزوم مراجعه جاهل به عالم و مرجعیت در فتوی، از این آیه استفاده می‌شود.

و همچنین از این آیه شریفه، قضاء و فصل خصومت نیز بدست می‌آید. یعنی **فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ**، شامل موارد فصل خصومت و رفع نزاع بین متخاصمین هم می‌شود. پس باید اینها احکام را بیان کنند، و آن افرادی هم که با یکدیگر نزاع دارند، به حکم اینها اکتفا کنند و از خدا بترسند و به حق خود قانع باشند. و اما اینکه آیا آن شخصی که زمامدار امور مردم است بایستی حتماً فقیه

باشد یا نه؟ از این آیه استفاده نمیشود. و به همین جهت ما این آیه را، در «رساله بدیعه» در تفسیر آیه شریفه: **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ** - که در آنجا بحثی هم پیرامون ولایت فقیه نمودیم - در زمره أدله ولایت فقیه ذکر نکردیم. از جمله أدله‌ای که برای ولایت فقیه ذکر نموده‌اند، سه طائفه از روایات است.

**دسته اول:** روایاتی است که می‌گویند: علماء ورثه انبیاء هستند.

**دسته دوم:** روایاتی است که دلالت دارند بر اینکه: علماء ائمه خدا هستند.

**طائفه سوم:** روایاتی است که می‌فرمایند: علماء و فقهاء، حصون و قلعه‌ها و سنگرهای اسلامند.

اکنون باید دید که: آیا می‌توان به این روایات بر ولایت فقیه استدلال نمود یا نه؟

اما روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه علماء ورثه انبیاء هستند: یکی صحیحه ابی البختری است؛ که آنرا محمد بن یعقوب کلینی در «کافی» از محمد ابن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن خالد، از ابی البختری، از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند:

إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ وَ ذَاكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دَرَهَمًا وَلَا دِينَارًا وَإِنَّمَا أُورِثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَظًّا وَافِرًا؛ فَانظُرُوا عِلْمَكُمْ هَذَا عَمَّنْ تَأْخُذُونَهُ؟ فَإِنَّ فِيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي كُلِّ خَلْفٍ عَدُوًّا يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ، وَانْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ، وَتَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ<sup>۱</sup>.

«علماء ورثه انبیاء هستند؛ و انبیاء نیامدند که از خود درهم و دینار و سلطنت و ملک و تاج و تخت باقی بگذارند، بلکه آنچه از انبیاء بعنوان میراث می‌رسد حدیثی است از گفتار آنها که در میان اُمت باقی می‌ماند؛ کسی که از

۱- «أصول کافی»، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب ۲، ص ۳۲، از طبع مطبعه حیدری

آنها چیزی فرا گیرد به حَظِّ وافر رسیده است. بنابراین، شما ببینید علمتان را از چه کسی أخذ می‌کنید؟ تحقیقاً در میان ما اهل بیت در هر گروهی که می‌آیند، جماعت پاسدارِ موثق و عادل هستند که تحریف افراد غالی، و افراد مُبطلی که خود را به دین اسلام مُتَّحِل می‌کنند، و جاهلینی که کتاب خدا و سنت را تغییر می‌دهند را نفی می‌نمایند.» یعنی آنها را از آن راه خراب و کج منحرف کرده، و تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین را دور می‌سازند.

و باز روایت دیگری است که کُلینی از محمد بن حسن و علی بن محمد، از سَهْل بن زیاد؛ و محمد بن یحیی، از أحمد بن محمد، و هر دو نفر از جعفر بن محمد الأشعری، از عبد الله بن میمون القَدَّاح، و علی بن ابراهیم، از پدرش، از حَمَّاد بن عیسی، از قَدَّاح، از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ... وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَلَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ، فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحَظِّ وَافِرٍ<sup>۱</sup>.

سند این روایت صحیح است و مُفادش هم همان مفاد روایت اولی می‌باشد.

این است روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه علماء و رثه انبیاء هستند. اما طائفه دیگری که دلالت می‌کنند بر اینکه فقهاء، اُمناءِ رُسل و اُمناءِ پروردگارانند: مثل روایتی که کُلینی در «کافی» از علی بن ابراهیم، از پدرش، از نَوْفَلی، از سَکُونی، از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: الْفُقَهَاءُ أُمَّنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ: وَمَا دُخُولُهُمْ فِي الدُّنْيَا؟ قَالَ: اتِّبَاعُ السُّلْطَانِ. فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ<sup>۲</sup>.

۱- «أصول کافی» ج ۱، کتاب فضل العلم، باب ۴، ص ۳۴

۲- «أصول کافی» ج ۱، ص ۴۶

«حضرت صادق علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این روایت را نقل می‌کنند که فرمود: فقهاء، اُمَناءِ پیغمبران هستند تا زمانیکه در دنیا داخل نشوند. عرض شد: ای رسول خدا، مقصود از دخول فقهاء در دنیا چیست؟ حضرت فرمود: اَتْبَاع و دنبال سلطان رفتن (یعنی پیروی نمودن از حاکم جور، و وارد شدن در دستگاه آنان، و متابعت آنها را نمودن؛ و اِمضاء نمودن اَعمال و رفتار آنان، که بطور کلی به هر اسم و رسمی که باشد، برای آنان جائز نیست). پس هر زمانی که اینکار را کردند، یعنی به دنبال سلطان رفتند، **فَأَحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ**؛ از آنها بپرهیزید، زیرا دین شما را آتش می‌زنند و آنرا فاسد نموده از بین می‌برند.» زیرا خودشان در اثر متابعت سلطان، فاسد شده‌اند. چون تا در قلب آنها تباهی و سیاهی پیدا نشود، تبعیت از سلطان نمی‌کنند و آن مرام را نمی‌پسندند. و پس از آنکه به جانب سلطان متمایل شدند، پیوسته آن سیاهی و تباهی در قلب آنها رشد نموده و بزرگ می‌شود تا اینکه آنها را بکلی از حق منحرف می‌نماید. بنابراین شما از آنها دنباله روی نکنید، زیرا که شما را فاسد خواهند نمود.

و مثل روایت دیگری که باز کلینی آنرا از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن سنان از اسمعیل بن جابر از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند: **الْعُلَمَاءُ أُمَنَاءٌ، وَ الْأَتْقِيَاءُ حُصُونٌ، وَ الْأَوْصِيَاءُ سَادَةٌ**!

علماء، اُمَناءِ پروردگار هستند. یعنی اگر کسی به آنها رجوع کند، به شخصی اَمین مراجعه کرده و در اَمَنیت وارد شده، از گزند حوادث و وساوس و خطرات شیطانی محفوظ است. یعنی همانطور که اگر کسی قصد مسافرت کند، خانهٔ خود را بدست اَمین می‌سپارد و آن شخص اَمین، پاسداری از زن و

۱- «أصول کافی» طبع مطبعهٔ حیدری، ج ۱، باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء،

فرزندان و اموال و ناموس و آبروی او میکند تا آن شخص از مسافرت بر گردد، علماء هم اَمینان پروردگار هستند. «وَالْاَتْقِيَاءُ حُصُونٌ» متقیان (افراد متقی و پاکیزه) قلعه‌هایی هستند که اسلام را از گزندها و حوادثی که از خارج می‌رسد و اَمّت را فرا می‌گیرد حفظ می‌کنند. «وَالْاَوْصِيَاءُ سَادَةٌ» و اوصیاء هم سروران و سیدان و سالاران اَمّتند.

أما آن روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه مؤمنین و فقهاء، حصون و قلعه‌های اسلام هستند، مثل روایتی که کَلْبِنِيّ از مُحَمَّد بن یحیی، از أحمد بن مُحَمَّد از ابن محبوب، از عَلِيّ بن أَبِي حمزه نقل می‌کند که می‌گوید: من از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السّلام شنیدم که می‌فرمود: إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ وَبِقَاعِ الْأَرْضِ الَّتِي كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَيْهَا وَأَبْوَابِ السَّمَاءِ الَّتِي كَانَ يُصْعَدُ فِيهَا بِأَعْمَالِهِ وَتُلِمُّ فِي الْإِسْلَامِ قُلَمَةً لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ؛ لِأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَاءَ حُصُونُ الْإِسْلَامِ كَحِصْنِ سُورِ الْمَدِينَةِ لَهَا<sup>۱</sup>.

حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌فرماید: زمانی که مؤمنی بمیرد، ملائکه آسمان، و زمینهای گسترده‌ای که روی آنها نماز می‌خوانده، همه بر او گریه می‌کنند؛ و درهای آسمان که اعمال او را از آن درها بالا می‌بردند، بر او گریه می‌کنند. و در اسلام شکافی وارد می‌شود که به هیچوجه قابل انسداد و ترمیم نیست. برای اینکه مؤمنین فقهاء، که هم مؤمنند و هم فقیه می‌باشند، حصون و قلعه‌های اسلام هستند. و اگر قلعه شکسته شود هیچ اَمْنیتی برای اهل قلعه نیست. حفظ و صیانت زن و بچه و اموال و افرادی که در قلعه زندگی می‌کنند، به آن دیوارهایی است که دور قلعه کشیده شده است؛ پس آن دیوارها حافظ اهل قلعه هستند. و اگر دیوار شکسته شود، هر لحظه آنها از خارج در معرض تهاجم بوده و ناموس و مال و عزّت و شرف همه به غارت خواهد رفت. «لِأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَاءَ حُصُونُ الْإِسْلَامِ كَحِصْنِ سُورِ الْمَدِينَةِ لَهَا» مانند قلعه‌ای

۱- «أصول کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۱، باب فقد العلماء، ص ۳۸، حدیث ۳

که دور شهر می‌کشند.

بعضی به این فقره «الْفُقَهَاءُ حُصُونُ الْإِسْلَامِ» و به آن دو جمله قبلی «الْفُقَهَاءُ أَمْنَاءُ الرُّسُلِ» و «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» در مورد ولایت و قضاء استدلال نموده‌اند. زیرا وراثت از انبیاء، شامل جمیع مناصب مورث می‌شود. وراثت، یعنی اینکه شخص وارث از همه مناصب مورث ارث میبرد، که از جمله مناصب انبیاء، ولایت و قضاء است. و همچنین آنها امناء و حصون اسلام هستند، یا اینکه آنان امینان رسولان خدایند.

وَ لَكِنَّ الْإِنصَافَ عَدَمُ دَلَالَةِ رَوَايَاتِ الْوَرَاثَةِ عَلَى ذَلِكَ؛ زیرا روایات وراثت، در مقام بیان فضیلت عالم است. و شاهد بر این مطلب، ذیل همان دو حدیثی است که نقل کردیم؛ و آن ذیل صریح است که: مراد از ارث، ارث علوم و احادیث است. چون در ذیل روایت اول فرمود: وَ ذَلِكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِرْهَمًا وَلَا دِينَارًا وَإِنَّمَا أُورَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَظًّا وَافِرًا. و در ذیل روایت دوم فرمود: وَلَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ، فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحَظِّ وَافِرٍ. پس این روایات در مقام بیان وراثت علم وارد است و ما نمی‌توانیم از آن به مقام قضاء و ولایت تعدی کنیم.

و اما اینکه فقهاء حصون اسلامند و فقهاء امناء رُسل هستند، این خوب است؛ وَلَا بَأْسَ بِالْأَخْذِ بِإِطْلَاقِهِمَا فِي كُلِّ مَا يَرْجَعُ إِلَى حِفْظِ الْإِسْلَامِ وَ مَنَاصِبِ الرُّسُلِ مِنَ الْوَلَايَةِ وَ الْقَضَاءِ وَ الْإِفْتَاءِ.

از این روایات می‌توانیم در هر سه مرحله: قضاء و افتاء و ولایت استفاده کنیم به همان تقریری که ذکر شد. (همانطور که حصن مدینه و دیوار آن، اهل مدینه را حفظ می‌کند علی نحو الإطلاق، همانگونه فقهاء، اهل اسلام را از حوادث خارجی حفظ می‌کنند. و نیز امین، امین است در جمیع ما یرجع الیه المأمون من المناصب؛ من مناصب الرِّسَالَةِ وَ النَّبُوَّةِ. این علماء هم که امینند و از طرف پیغمبران به عنوان امناء الرُّسل شناخته شده‌اند، از تمام جهاتی که

راجع به انبیاء است ، اعمّ از ولایت و قضاء و إفتاء ، باید پاسداری کنند و در حفظ امانت کوشا باشند.) بنابراین از روایات «حُصُونِ الْإِسْلَامِ وَ أَمْنَاءِ الرَّسُولِ» می‌توانیم استفاده ولایت فقیه بکنیم ؛ و از روایات «وَرِثَةُ الْأَنْبِيَاءِ» نمی‌توانیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



دُرسِ بیتِ دُوم

دلیلِ قطعِ عقول

بر لزومِ تشکیلِ حکومت



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از روایاتی که می‌توان بر ولایت فقیه بدان استدلال نمود، روایتی است که صدوق علیه‌الرحمه در «علل الشرائع» باسنادی عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ<sup>۱</sup> روایت می‌کند اِلَى أَنْ قَالَ، تا می‌رسد به

---

۱- این روایت بسیار مفصل است، و در کتاب «علل الشرائع» طبع نجف، مطبعه حیدریه، سنه ۱۳۸۵ هجری، ج ۱، حدیث ۹، از باب ۱۸۲ «علل الشرائع و اصول الإسلام» ص ۲۵۱ تا ص ۲۷۵ یعنی تقریباً ۲۴ صفحه از صفحات طبع وزیری را استیعاب نموده‌است، و فقراتی را که مادر اینجا از آن نقل نموده‌ایم در ص ۲۵۳ آن می‌باشد. اصل روایت چنین است:

حَدَّثَنِي عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ دُوسِ النَّيْسَابُورِيِّ الْعَطَّارِ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ قُتَيْبَةَ النَّيْسَابُورِيُّ، قَالَ: قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْفَضْلُ بْنُ شَاذَانَ النَّيْسَابُورِيُّ: إِنْ سَأَلَ سَائِلٌ فَقَالَ: أَخْبِرْنِي ...

در اینجا فضل بن شاذان خودش تمام این حدیث مفصل را بیان میکند. در پایان آن، شیخ صدوق که راوی این حدیث است با عین همین سند روایت میکند از علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری که او میگوید: من پس از آنکه این علت‌های کثیره را از فضل بن شاذان شنیدم به او گفتم: به من بگو: این علت‌هایی را که ذکر کردی از روی استنباط و استخراج خودت بود، و از نتایج افکار و اندیشه‌توست، یا آنکه از چیزهایی است که شنیده‌ای و بدان روایت شده‌ای؟! ⇐

اینجا که می‌گوید :

فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ : وَ لِمَ جَعَلَ أَوْلَى الْأَمْرِ وَ أَمْرَ بِطَاعَتِهِمْ ؟ «اگر گوینده‌ای بگوید: چرا خدا اولوا الامر را قرار داد و امر کرد که مردم از آنها اطاعت کنند؟ علّت جعل اولوا الامر چیست؟»

قيل: لِعِلَلٍ كَثِيرَةٍ. «در جواب گفته می‌شود: علّتش زیاد است.»

مِنْهَا : أَنَّ الْخَلْقَ لَمَّا وَقَفُوا عَلَى حَدِّ مَحْدُودٍ ، وَ أَمَرُوا أَنْ لَا يَتَعَدَّوْا تِلْكَ الْحُدُودَ لِمَا فِيهِ مِنْ فَسَادِهِمْ ، لَمْ يَكُنْ يَثْبُتُ ذَلِكَ وَ لَا يَقُومُ إِلَّا بِأَنْ يَجْعَلَ عَلَيْهِمْ فِيهَا أَمِينًا يَأْخُذُهُمْ بِالْوَقْتِ عِنْدَمَا أُبِيحَ لَهُمْ ، وَ يَمْنَعُهُمْ مِنَ التَّعَدَّى عَلَى مَا حَظَرَ عَلَيْهِمْ ؛ لِأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ لَكَانَ أَحَدٌ لَا يَتْرُكُ لَذَّتَهُ وَ مَنَفَعَتَهُ لِفَسَادِ غَيْرِهِ فَجَعَلَ عَلَيْهِمْ قِيَمٌ يَمْنَعُهُمْ مِنَ الْفَسَادِ وَ يَقِيمُ فِيهِمُ الْحُدُودَ وَ الْأَحْكَامَ .

«یکی از علّت‌های جعل اولوا الامر این است که: پروردگار، خلایق را در حدّ محدودی متوقف کرد که از آن حدّ تجاوز و تعدّی نکنند، و در اعمال و رفتارشان عنان گسیخته نباشند (و البته در تعدادی از اعمال و رفتار مرخص هستند تا به آن حدّ برسند)؛ زیرا اگر از حدّ تجاوز کنند، فساد لازم می‌آید که گریبانگیر خودشان خواهد شد. بنابراین، این تحدید حدّ برای مردم ثابت نمی‌ماند و بر پای خود استوار نمی‌ایستد مگر اینکه خداوند بر آنها اُمینی را معین کند تا آنها را از تعدّی و دخول در آنچه که آنها را منع نموده است جلوگیری کند. آن اُمین، باید آنها را از تعدّی و تجاوز باز بدارد که به آن حدّ نرسند. زیرا اگر مطلب اینطور نباشد و اُمینی بر آنها گماشته نشود که آنها را از

---

﴿ فضل به من گفت: من چنین نیستم که مراد خدا را در آنچه واجب کرده است، و مراد رسولش را در آنچه تشریع نموده است و سنّت نهاده است، بدانم! من از پیش خود نمی‌توانم این علّت‌ها را بیان کنم؛ بلکه آنها را از مولای خودم: أبو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام یکبار پس از بار دیگر، و چیزی از آن را پس از چیز دیگر شنیده و آنها را جمع نموده‌ام! من به او گفتم: من اینها را با طریق تو از حضرت رضا علیه السلام روایت بکنم؟! گفت: آری! »

تعدی و تجاوز حدود جلوگیری کند، هیچ کس لذت و منفعت خود را که منجر به ضرر و زیان دیگری می‌شود ترک نخواهد کرد. بنابراین، برای آنها قیّمی قرار داده شد تا اینکه آنها را از فساد منع کرده و حدود و احکام را بر آنها جاری کند.» این یکی از علّت‌های جعل اولی الامر است.

وَمِنْهَا: أَنَّا لَنَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرَقِ وَلَا مِلَّةً مِنَ الْمِلَلِ بَقُوا وَعَاشُوا إِلَّا بِقِيَمٍ وَرَيْسٍ لِمَا لَا بُدَّ لَهُمْ مِنْهُ فِي أَمْرِ الدِّينِ وَالدُّنْيَا؛ فَلَمْ يَجْزُ فِي حِكْمَةِ الْحَكِيمِ أَنْ يَتْرَكَ الْخَلْقَ مِمَّا يَعْلَمُ أَنَّهُ لَا بُدَّ لَهُمْ مِنْهُ، وَلَا قِوَامَ لَهُمْ إِلَّا بِهِ، فَيُقَاتِلُونَ بِهِ عَدُوَّهُمْ، وَيَقْسُمُونَ بِهِ فِيهِمْ، وَيَقِيمُونَ بِهِ جُمُعَتَهُمْ وَجَمَاعَتَهُمْ، وَيَمْنَعُ ظَالِمَهُمْ مِنْ مَظْلُومِهِمْ.

«یکی از علل جعل اولوا الامر این است که: ما هیچ گروهی از گروه‌های عالم و هیچ ملّتی از ملّت‌ها و آئینی از آئینها را نمی‌یابیم که دوام داشته و برپای خود استوار باشد، و زندگی و حیاتشان در دنیا ادامه داشته و پایدار باشد، مگر به قیّم و رئیسی که آنها را در امر دین و دنیا نگهداری کند؛ و مردم ناچارند در این امور از داشتن قیّم و رئیس. بنابراین در حکمت حکیم علی الإطلاق جائز نیست که خلق را یله و رها بگذارد در آن اموری که می‌داند آنها چاره‌ای ندارند از او؛ و قوام آنها بر قرار نمی‌شود مگر به او؛ پس بواسطهٔ آن قیّم با دشمنانشان جنگ می‌کنند؛ و بواسطهٔ او فیه (غنائم و منافع و فوائد) را بین خود تقسیم می‌کنند؛ و بواسطهٔ او نماز جمعه و جماعتشان برپا می‌شود؛ و از تعدی ظالم به مظلوم جلوگیری می‌شود.» پس برای این جنبهٔ ارتباط و وحدتی که بین افراد یک مجتمع موجود است، خداوند قیّم و رئیسی برای هر فرقه‌ای معین می‌کند.

وَمِنْهَا: أَنَّهُ لَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا قِيَمًا أَمِينًا حَافِظًا مُسْتَوْدَعًا لِدَرَسَتِ الْمِلَّةِ، وَ ذَهَبَ الدِّينُ، وَ غَيَّرَتِ السُّنَنَ وَ الْأَحْكَامَ، وَ لَزَادَ فِيهِ الْمُبْتَدِعُونَ، وَ نَقَصَ مِنْهُ الْمُتَلَحِّدُونَ، وَ شَبَّهُوا ذَلِكَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ؛ إِذْ قَدْ وَجَدْنَا الْخَلْقَ مُنْقَوِّصِينَ مُحْتَاجِينَ غَيْرَ كَامِلِينَ، مَعَ اخْتِلَافِهِمْ وَ اخْتِلَافِ أَهْوَائِهِمْ وَ تَشْتَّتِ

حَالَاتِهِمْ؛ فَلَوْ لَمْ يَجْعَلْ فِيهَا قِيَمًا حَافِظًا لِمَا جَاءَ بِهِ الرَّسُولُ الْأَوَّلُ لَفَسَدُوا عَلَى نَحْوِ مَا بَيَّنَّاهُ وَغَيَّرَتِ الشَّرَائِعُ وَالسُّنَنُ وَالْأَحْكَامُ وَالْإِيمَانُ، وَكَانَ فِي ذَلِكَ فَسَادُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ.<sup>۱</sup>

«از جمله علل جعل اولوا الأمر این است که: اگر خداوند برای آنها امامی را که قیّم بر امور آنها باشد، امین بر اموال و ناموس و نفوس آنها باشد، حافظ دین و دنیای آنها باشد، و خود گنجینه ذخیره اَسرارِ الهی باشد، و در سینه خود علوم الهی و امانات الهی را حفظ کند، اگر چنین شخصی را خداوند بر آنها نگمارد، ملت از بین می‌رود؛ دین از بین می‌رود؛ سنت و احکام تغییر و تبدیل پیدا می‌کند؛ اهل بدعت در دین چیزهایی اضافه می‌کنند؛ ملحدین از دین می‌کاهند و برای مسلمین ایجاد شبهه می‌کنند؛ زیرا ما بانور و جدان می‌یابیم که: خلائق به کمال خود نرسیده‌اند؛ اینها ناقص بوده و محتاج به کامل هستند؛ و با وجود اختلاف آنها و اختلاف أهواء و آراء و تشّت صنوف و احوال آنها، نمی‌توانند راه را بیابند. بنابراین، با وجود ضعف و عدم کمالی که در آنها موجود است، اگر خداوند بر آنها قیّمی قرار ندهد که حافظ لِمَا جَاءَ بِهِ الرَّسُولُ باشد، آنها فاسد شده از بین می‌روند؛ مردم از دست می‌روند و شرائع و سنن الهی و احکام و ایمان از بین می‌رود؛ و وقتی از بین رفت، تمام خلق اَجْمَعِينَ، اُكْتَبِعِينَ، اُبْصَعِينَ، همه از بین می‌روند!» این هم علّت سیّمی است که حضرت امام رضا علیه السّلام، برای جعل اولوا الأمر بیان می‌کند.

و در اینجا که می‌فرماید: **لَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا قِيَمًا أَمِينًا حَافِظًا مُسْتَوْدَعًا**، مستودع یعنی گنجینه. یعنی سینه و قلب امام باید گنجینه اَسرارِ الهی باشد، و خداوند آن سینه و قلب و فکر و إدراک را با سعه و ظرفیت ببیند تا

۱- فقراتی را که از روایت در اینجا آوردیم، آیه الله حاج ملاّ أحمد نراقی قدّس الله سرّه در کتاب «عوآند الأیام» طبع سنگی، باب تحدید ولایة الحاکم، ص ۱۸۷، حدیث ۱۹ آورده است.

أسرار را به عنوان ودیعه در آن بگذارد؛ و سینه و قلب آن شخص ولی و امام، آنها را حفظ و پاسداری کند و امانات الهی را از دست ندهد و ضایع نکند.

در «أقرب الموارد» در ماده «وَدَعَ» وارد است که: اسْتَوْدَعَهُ مَالًا، أَيْ اسْتَحْفَظَهُ إِيَّاهُ، أَيْ دَفَعَهُ لَهُ وَدِيْعَةً يَحْفَظُهُ؛ يُقَالُ: اسْتَوْدَعْتُهُ الْوَدِيْعَةَ وَالْوَدَائِعَ.

پس امام باید چنین شخصی باشد.

این روایت را خالنا الأکرم حاج ملا أحمد نراقی قدس الله نفسه، در کتاب شریف «عوائد الأیام» برای اثبات ولایت فقیه آورده است.

**أقول:** أولى این است که این روایت شریفه را از أدلّة ولایت امام علیه السلام قرار بدهیم، چون در بیان علل احتیاج مردم به أولوا الأمر وارد شده است؛ و ما می‌دانیم که أئمة عليهم السلام: هُمُ الْمَخْصُوصُونَ بِهَذَا الْعِنْوَانِ.

در لسان قرآن کریم، أولوا الأمر فقط أئمة هستند؛ و افراد دیگر دارای مقام عصمت نیستند. و تعداد أولوا الأمر را پیغمبر معین فرموده، و در کتب شیعه و سنی آمده است. حتی در کتب صحاح أهل سنت تمام دوازده نفر آنها ذکر شده است. و الآن به هر شخصی از علمای آنها بگوئید: این عنوان دوازده خلیفه‌ای که از پیغمبر در کتب خود آورده‌اید (خلفای پس از من دوازده نفرند)<sup>۱</sup> چه کسانی هستند؟ مطلبی برای پاسخگوئی ندارند. آخر دین ما که دین ساختگی نیست!

قرآن و جوب إطاعت را روی أولوا الأمر برده است؛ و ما نمی‌توانیم أولوا الأمر را به غیر امام معصوم - طبق تفسیر خود آیات قرآن و طبق اخبار مستفیضه - اطلاق کنیم. بنابراین، به این روایت فقط بر جوب إطاعت و

۱- روایات کثیره‌ای در انحصار أئمة و خلفای پس از پیامبر به دوازده نفر، در کتب خاصه و عامه وارد است، که بمقداری از آنها در «بحار الأنوار» طبع آخوندی، ج ۳۶، باب ۴۱ از ابواب تاریخ امیرالمؤمنین ص ۲۲۶ تا ۳۷۳؛ و در «ینابیع المودة» طبع استانبول، باب ۷۶ و ۷۷، از ص ۴۴۰ تا ص ۴۴۷ اشاره شده است.

قیمومت و امامت معصوم می‌توان استدلال نمود.

**اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ:** این عللی که در این روایت ذکر شده است که: مردم محتاجند و احتیاج به قیمی دارند که آنها را به هم ربط بدهد و اجتماع آنها را برقرار کند، و آنها را در حدّ خود متوقّف کند و نگذارد از آن حدّ تجاوز کرده و برای ازدیاد لذّت و شهوت خود، منافع یکدیگر را در خطر بیاندازند، و آنها را در صراط مستقیم و منهاج قویم دین و دنیا حرکت بدهد، این علل در زمان غیبت هم موجود است **بِعَيْنِ مَا هِيَ مَوْجُودَةٌ فِي زَمَنِ الْحُضُورِ.**

بنابراین، امام علیه السّلام باید - بر وجه تنصیص خاصّ یا بر وجه عموم - افرادی را از اُمت تعیین کند که اُمور اُمت را در دست بگیرند و ولایت بر آنها داشته باشند، و این افراد نیستند إلاّ فقهای عدولی که مأموند بر دین و دنیای مردم، و حافظ شریعت غزای الهی هستند، و به حوادث خبیر و به اُمور بصیر می‌باشند.

لذا بواسطه این متمّم بیان و متمّم برهان، ما می‌توانیم از این روایت برای ولایت فقیه در زمان غیبت یا در زمان حضور که امام در زندان است یا در تبعید و یا در خُفیه بسر می‌برد و مردم به او دسترسی ندارند، استفاده کنیم.

این روایتی را که حضرت در اینجا بیان می‌فرمایند و دارای مضامین عالی است، این همان استدلال عقلی است که ما برای بسیاری از رفقا بیان می‌کردیم؛ و بالأخصّ در اوّل انقلاب که افراد زیادی مراجعه می‌کردند و می‌پرسیدند: آخر این اسلامی که باید بر اساس ولایت فقیه برقرار شود چگونه است؟ یعنی چه، که یک شخص آخوندی بیاید و بر تمام مردم حکومت کند؟! این چه معنی دارد؟ و ما نمی‌فهمیم معنی ولایت فقیه چیست؟! و ما با یک شرح کوتاه و مختصر جواب آنها را می‌دادیم، و همه هم قانع می‌شدند؛ و آن جمله این است:

ما می‌بینیم: هر طائفه‌ای و هر گروهی در عالم اگر بخواهند یک کار دسته

جمعی انجام بدهند، احتیاج به یک رئیس دارند؛ زیرا انسان یک وقت کارهایی را انجام می‌دهد که شخصی و فردی است، مثل غذا خوردن یا نماز خواندن، این احتیاج به قیّم ندارد؛ اما بعضی از کارهایش را گروهی و دسته جمعی انجام می‌دهد؛ افرادی که می‌خواهند حجّ کنند، یک مدیر کاروان یا یک امیر الحاجّ می‌خواهند که امور آنها را رتّق و فتّق کند؛ و در این سفر باید آنها را بر یک اساس مجتمع کند و بواسطه تدبیر و نیروی فکری، تشتّت آنها را به تجمع تبدیل نماید. بنابراین، سیره عقلانیّه ضروریّه - تا آنجائی که تاریخ نشان می‌دهد - این است که: هر جمعیتی زیر پرچمی بوده‌اند. افرادی که می‌خواهند به جنگ بروند یا دشمنی را دفع کنند، باید رئیسی برای خود انتخاب کنند که برای اداره جنگ و دفع متجاوزان مناسب باشد؛ و او باید از همه شجاعتر و بیباکتر باشد و فکرش و حزمش برای دفع دشمن بهتر باشد. این رئیس، برای این مهمّ لازم است.

همچنین افرادی که در منطقه‌ای زندگی می‌کنند، اگر بخواهند مدرسه‌ای دائر نمایند، برای آن مدرسه یک رئیس می‌گمارند تا او رابط میان این افراد مختلف الفکر باشد. و در میان جماعات مردم این سیره مستمرّه هست، و الآن هم ما در تمام دنیا می‌بینیم، هیچ جمعیتی نیست مگر با رئیس؛ حتی وحشیهای آفریقا و جنگلی‌ها هم بین خودشان رئیس دارند. پس معلوم می‌شود این قضیه رئیس داشتن و در تحت ولایت او بودن یک امر مستمری است؛ خواه آن رئیس، فرد عاقل و دلسوزی باشد یا مستبد. بسیاری از پادشاهان، مستبدینی هستند که رئیس قوم خود می‌باشند، و تمام کارهای اجتماعی آن قوم بر اساس امضاء و فرمان آنهاست.

این یک روش اداره اجتماع است؛ راه و روش دیگر، روش جمهوری است؛ که بالأخره بعد اللّتیّا و الّتی و انعقاد مجالس عدیده و آراء و افکار مختلفه باز هم نقطه‌ای که باید از آنجا امر تنازل کند، خود رئیس جمهور است. تا او

فرمان ندهد، امر اجراء نمی‌شود؛ از آنجا این امر گسترش پیدا می‌کند و به تمام طبقات پائین نازل می‌شود.

یک قسم دیگر از حکومت، حکومت مشروطه است که در آن به پادشاه مسؤولیت نمی‌دهند، بلکه مسؤولیت را به مجلس داده و برای پادشاه، حق توشیح (تنفیذ) می‌گذارند؛ بطوری که آنچه از مجلس گذشته اگر پادشاه توشیح نکند قابل عمل نیست و فایده‌ای ندارد؛ و بالأخره در آنجا نیز جزء اخیر علت تامه در صدور این فرمان و لزومش، توشیح آن یک شخص می‌باشد، و فرمان، فرمان این شخص است.

در اسلام، امور بر اساس همین سیره عقلانیّه انجام می‌پذیرد؛ چون مبنی، مبنای نبوت است؛ مبنی، مبنای حکومت عادل است؛ مبنی، مبنای الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ، و الدُّنْيَا مَتَجَرَّةُ الْآخِرَةِ است؛ مبنی بر ایثار و گذشت و فداکاری است؛ مبنی بر هدایت جمیع افراد بشر و جهاد بر اساس حدود انسانی است؛ مبنی بر تقوی و طهارت است؛ مبنی بر فقاقت و علم است. قرآن کتابی است که دعوت به علم می‌کند؛ جامعه باید بر اساس علم حرکت کند؛ و طبعاً آن شخصی را که اسلام بر افراد مسلمان می‌گمارد، باید شخصی باشد که از تمام افراد این ملت عاقل‌تر، عالم‌تر و فقیه‌تر به کتاب خدا، و واردتر به سنت پیغمبر و ممشای رسول الله، و با تقوی‌تر و پرهیزگارتر در تمایل به دنیا؛ با سعه صدر بیشتر، و با همّت بلندتر و شجاع‌تر، و دارای نفس قویتر و اداره وسیع‌تر باشد؛ و از هوای نفس گذشته و به عالم غیب پیوسته، و از جزئیّت عبور کرده به کلیّت رسیده باشد؛ زیرا می‌خواهد مردم را در صراط دین حرکت بدهد.

دین دارای دو بُعد ظاهر و باطن، دنیا و آخرت است؛ و آن عالمی که این طرف باشد و آن طرف نباشد، نمی‌تواند مردم را در آن منهای حرکت بدهد. و این عبارت است از أعلم اُمت، که به کتاب خدا و سنت پیغمبر أعلم و أفقه و أروع و أبصر، و أوثق النَّاسِ و أشجع النَّاسِ و أخبر النَّاسِ بوده، و عقل و درایتش

از همه بیشتر و سعه صدرش افزون باشد؛ و این یک امر وجدانی است. در اینجا وجدان مردم بیدار را به قضاوت می‌طلبیم که آیا از این برنامه بهتر می‌توانند برای ساعات مردم تدوین کنند؟ این معنی ولایت فقیه است. خیلی ساده و روشن است که در میان جامعه مردم، آن کسی که امر و نهی از جانب او صادر می‌شود، باید یک فرد پاک و با درایت و عاقبت اندیش و علیم و خبیر به امور زمان باشد و مردم را در راه سعادت حرکت بدهد. این است معنی ولایت فقیه که بر تمام مذاهب و ملل و سنن رئیس است.

اسلام می‌گوید: رئیس باید این چنین فردی باشد. شما هم اگر تاروز قیامت تأمل کنید نمی‌توانید رئیسی بهتر از این پیدا کنید؛ و اگر یافتید حرفی نیست، ما او را بر می‌گزینیم و ولایت فقیه را کنار می‌گذاریم. بالأخره در همان حکومت‌های جمهوری هم دیدند و دیدیم: رئیس جمهور چطور مردم را به هر طرف می‌کشاند؛ یا در مشروطه، شاه؛ و در حکومت‌های استبدادی، آن شخص دیکتاتور و مستبد هر رأیی داشته باشد حکم نهائی باید بر طبق رأی او انجام شود؛ و در اسلام پاکترین و طیب‌ترین راه و منهج برای هدایت مردم، همین طریق است؛ زیرا که اگر تمام جامعه در تحت ولایت چنین فقیهی باشند، این فقیه، مردم را طبق افکار و آراء خود، یعنی به علم حرکت می‌دهد و تمام مردم را عالم و طاهر می‌کند؛ تمام مردم را بصیر و خبیر می‌کند؛ و تمام افراد جامعه از همه استعدادها و قوای خود متمتع می‌شوند و به فعلیت می‌رسند؛ هر شخصی را به کمال انسانی خود می‌رساند، چون خودش کامل است.

اما اگر از این مرحله تنازل کنیم و ولایت امور را به دست شخصی ناقص بسپاریم، او نمی‌تواند مردم را به سوی کمال حرکت دهد؛ خودش کمال را نمی‌فهمد، پس چگونه مردم را حرکت بدهد؟ مثل آنست که شخصی را بیاورند که درس‌آعلای از حکمت را تدریس کند در حالی که خودش حکمت نمی‌داند، یا مقدار کمی حکمت خوانده است؛ و یا شخصی که به فقه وارد نیست به او

بگویند: تدریس فقه کن! چه می‌داند!؟

ولی فقیهی را که اسلام معین می‌کند یعنی اکمل افراد که به مقام انسانیت کامل رسیده و أسفار أربعه عرفاء را طی کرده باشد؛ از عالم کثرت به وحدت پیوسته، در هر امری مَعَ اللَّهِ وَ فِي اللَّهِ وَ بِاللَّهِ حرکت کند، و بقاء بعد از فناء داشته باشد؛ روح و جان تکوینی و تشریحی مردم در درست این شخص است؛ اگر امور بر طبق إرادة او بگذرد می‌دانید چه خواهد شد؟ ما احتیاج نداریم به بهشت برویم؛ او بهشت را استخدام می‌کند و به اینجا می‌آورد و انسان در این بهشت زندگی می‌کند؛ و آنچه در مقابل این دنیا به انسان ارزانی داده شده است همه از آثار و تجلیات و مظاهر همین بهشت دنیوی است؛ و این معنی ولایت فقیه است.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان است و یا حضرت امام زمان علیه السّلام در غیبت است، مردم باید چکار کنند؟ مردم باید قیام کنند و امام را از غیبت بیرون آورند و إلاّ مسؤولند. چرا می‌گذارند حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام زندانی بشوند؟ وقتی امام در زندان است، مردم حق ندارند در خانه‌های خود بنشینند و بگویند: چون حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان است، ما دیگر مسؤولیتی نداریم. خیر! در تمام زمان غیبت و عدم تمکّن امام معصوم علیه السّلام همه مردم موظّفند زمینه و امکانات ظهور را فراهم کنند و اگر امکانات فراهم بشود، امام ظهور می‌کند.

حال اگر مردم نتوانستند، یا به خاطر بعضی از جهات احتیاج به مقدّماتی بود، آیا باید امور خود را رها کنند و بدون رئیس بمانند؟ نه، جامعه بدون رئیس نمی‌شود؛ حتماً باید شخصی متصدی امور جامعه باشد.

در اینجا سخن به ولایت فقیه اعلم می‌رسد؛ آنکس که به درجه عصمت نرسیده، أمّا فقیه و اعلم است، مجتهد جامع الشرائط بوده و از همه جهات دیگر شرائط در او تامّ است، باید ولایت را در دست داشته باشد. و اگر چنین

فردی با این خصوصیات نبود باز نباید امر مردم را کد باشد؛ فقیه غیر أعلم باید امر مردم را در دست بگیرد و او جامع صفات و کمالات آنان باشد. و اگر فقیه هم پیدا نشود آنگاه نوبت به عدول مؤمنین می‌رسد؛ چون وقتی گفتیم: جامعه بدون رئیس و قیّم نمی‌شود و فقیهی هم با این خصوصیات نداریم، عدول مؤمنین جایگزین خواهند شد. و اگر عدول مؤمنین هم نبودند نوبت به فسّاق مؤمنین می‌رسد. فسّاق مؤمنین هم بر این مردم حکومت می‌کنند، و حکومت ایشان بهتر است از عدم ولایت و نداشتن رئیسی که تمام افراد مملکت را به هلاکت و نیستی بکشاند.

درست مانند بچّه یتیمی که پدرش فوت کرده و اموالی از او بجای مانده است، در اینصورت ولیّ آن طفل همان امام معصوم است؛ السُّلْطَانُ وَ لِیُّ مَنْ لَا وَ لِیُّ لَهُ. مقصود از سلطان، قدرت سلطنت است؛ یعنی سلطه‌ای که دارای عصمت باشد و آن امام معصوم است؛ و اگر او نبود فقیه أعلم، و اگر نبود عالم، و إلاّ عدول مؤمنین عهده‌دار خواهند بود. مثلاً زید که دارای مقام عدالت و پاکی است باید امور را در دست بگیرد و اموال طفل را در مصالح او صرف نماید؛ و اگر نبود فاسق مؤمن جایگزین او خواهد شد و اموال او را حفظ خواهد کرد؛ زیرا اگر از فاسق فسقی سرزند مربوط به خودش است؛ مال بچّه را که نمی‌برد؛ حالا خودش امر خلاف انجام می‌دهد، به طفل مربوط نمی‌شود؛ و اگر أحياناً خیانتی هم انجام بدهد بهتر از این است که طفل بدون قیّم بماند و بواسطه عدم توجّه و تکفّل دچار انواع ابتلائات شده و از بین برود.

این نکته مبین جامعیت و کمال دین اسلام است که تا کجا مطلب را در نظر گرفته و گفته است: جامعه در هر حال به نحو: الْأَهْمُّ فَالْأَهْمُّ وَ الْأَكْمَلُ فَالْأَكْمَلُ باید دارای رئیس و قیّم باشد و هیچ وقت جامعه را از رئیس و قیّم بی‌نصیب نمی‌گذارد.

خوارج در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام مانند فرقه آنارشویست و

نهیلیست زمان ما بودند که فرقه اول خواهان هرج و مرج و فرقه دوم منکر همه چیز هستند. خوارج هم نیت و مرامشان همین بود. این دو دسته با تشکیل هر دولتی مخالفند و با تمام قوا در محو آن می‌کوشند. خوارج نیز با تشکیل حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه، هر دو مخالف بودند و تشکیل حکومت را در لباس **لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** طلب می‌نمودند؛ در اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام با خطبه مختصر خود حقیقت را آشکار فرمودند.

سید رضی رحمه الله علیه در «نهج البلاغه» خطبه چهلّم نقل می‌کند: **لَمَّا سَمِعَ قَوْلَهُمْ: لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** «وقتی حضرت شنید که خوارج می‌گویند: حکمی نیست مگر برای خدا (حکم تو باطل است، حکم حکمین باطل است) حکم فقط اختصاص به خدا دارد» **قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:**

**كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ. نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، وَلَكِنْ هُوَ لَا يَقُولُونَ: لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ وَ إِنَّهُ لَا بَدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي أَمْرِهِ الْمُؤْمِنُ، وَ يَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ، وَ يَبْلُغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَ يُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ، وَ يُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوَى، حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَ يُسْتَرَاخَ مِنْ فَاجِرٍ.**

«حضرت فرمودند: این کلام، کلام حقیقی است اما از آن اراده باطل دارند. آری! **لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**، حکمی برای غیر خدا نیست، ولیکن اینها این حرف را نمی‌خواهند بزنند، اینها می‌خواهند بگویند که: اِمَارَت و حکومتی نیست مگر برای خدا و مردم امیر نمی‌خواهند؛ و این حرف غلط است؛ مردم ناچارند از اینکه امیری داشته باشند، یا امیر بَرّ یعنی پاکیزه، یا امیر فَاجِر که در سایه اِمَارَت آن امیر، مؤمنین به کارهای خود برسند؛ به عبادت خود برسند و ذخیره و توشه‌ای برای آخرت خود بردارند؛ کافر هم به تمتعات دنیوی خود میرسد؛ و زمان بواسطه همان اِمَارَت **أَيًّا مَا كَانَ** سپری می‌شود و روزگار به سر می‌آید. بواسطه آن امیر غنائم و فِئء و منافع جمع می‌شود؛ و بواسطه آن امیر مردم با

دشمن جنگ می‌کند و او را دفع می‌کند؛ بواسطه آن امیر راهها و سبیل‌ها امنیت پیدا می‌کند.

اگر آن امیر در کارهای شخصی خود فاجر باشد برای خود اوست، به باقی امور مربوط نخواهد بود؛ بواسطه آن امیر است که حق ضعیف را از قوی می‌گیرند تا اینکه شخص باز و نیکوکار استراحت کرده و بیارامد، و همچنین انسان از شخص فاجر و ظالم در امنیت و مصونیت به سر برد.

وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى: أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ قَالَ: حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ (وَقَالَ): أَمَّا الْإِمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقَى، وَ أَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَسْتَمْتِعُ فِيهَا الشَّقَى إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مَدَّتُهُ وَ تُدْرِكَهُ مَنِيَّتُهُ!

سید رضی در «نهج البلاغه» می‌فرماید: در روایت دیگری آمده است که حضرت چون تحکیم حکمین را شنید فرمود: «من هم به دنبال حکم خدا می‌گردم و انتظار اجرای حکم خدا را در میان شما دارم! اما امارت و حکومت نیکو و پاکیزه: در آن حکومت، تقی و متقی و پرهیزگار به دنبال کارهای خود و اصلاح و کمال خود می‌رود؛ و اما امارت فاجر و حکومت آلوده: در آن حکومت فاجر هم، شخص شقی دنبال تمتعات دنیوی و بهره‌مندی از ظواهر دنیا می‌رود تا اینکه مدتش سر آمده و مرگش برسد؛ بالأخره همه زندگی می‌کنند و می‌میرند.» این فرمایشی است که حضرت در جواب کلام خوارج (لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) فرمودند.

در اینجا ابن ابی الحدید می‌گوید: شاهد این مطلب گفتار رسول خداست که می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ. «خداوند بواسطه مرد فاجر، این دین را تأیید می‌کند.» یعنی ایتقان و احکام این دین تا حدی است که اگر بعضی از فجار هم بیایند زمام را در دست بگیرند، این دین در آن اصالت خود، راه خود را طی می‌کند و تأیید می‌شود.

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۴۰؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۹۱

سپس ابن ابی الحدید می‌گوید: أصحاب ما (معتزله) می‌گویند: تعیین ریاست بر مکلفین واجب است؛ و امامیه می‌گویند: بر خداوند لازم است که از جهت لطف رئیسی بر مردم بگمارد؛ و ظاهر کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید: لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ، قول أصحاب ماست نه امامیه<sup>۱</sup>. در اینجا ابن ابی الحدید دچار اشتباه شده است. جواب گفتار او اینست که: کلام حضرت دلالت بر این ندارد که انسان به اختیار خود می‌تواند امیری را خواه برّ یا فاجر بر مردم بگمارد، زیرا مسلماً پروردگار راضی به ریاست و امارت مرد فاجر نیست (و بر همین اساس امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه جنگ می‌کند)؛ بلکه حضرت می‌خواهد بفرماید: در صورت عدم تمکن از امام عادل، حکومت امام جائز بر مردم ضرورت دارد. این حکم، حکم ثانوی است، مانند دیگر احکام ثانویه که در صورت عدم امکان حکم اولی تحقق می‌پذیرد.

بنابراین، ابن ابی الحدید در این رأیش اشتباه کرده است؛ کلام حضرت مثل اینست که بفرماید: انسان حتماً باید غذا بخورد، یا غذای حلال یا اکل میته، و اگر غذا نخورد می‌میرد. ما از این کلام استفاده نمی‌کنیم که اکل میته همیشه جائز است، بلکه اکل میته در آن وقتی است که غذای حلال بدستمان نرسد. امارت امیر فاجر هم آنجائی است که مردم امیر برّ را به امارت بر نگزینند؛ و صد البته واجب است که مردم امیر برّ را بر گزینند و فاجر را کنار بزنند. باید دفاع کنند، جهاد کنند، جنگ کنند تا امیر فاجر از کار بیفتد و بجای او امیر بارّ بنشیند.

امیرالمؤمنین علیه السلام هجده ماه در جنگ صفین با تمام أصحاب رسول خدا برای چه معطل بود؟! برای اینکه امیر فاجر را از کار بردارد و امیر برّ را بنشانند. هرکس شرح او را در خطبه‌های «نهج البلاغه» که در دوران صفین

۱- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع دارالکتب العربیه، ج ۲، ص ۳۰۸ و ۳۰۹

آمده است مطالعه کند می‌بیند که او (ابن ابی الحدید) حقاً امیرالمؤمنین علیه السلام را مُحَقِّق میدانسته و جنگهای او را بر اساس عدالت و وجوب رفع ظلم و تعدی از تجاوزات قرار داده است؛ و معاویه - علیه الهاویه - را مرکز فساد و تعدی و تجاوز به حقوق مسلمین می‌دانسته است. و انصافاً در بعضی از عبارات و شروح کافیۀ خود، از مظلومیت آنحضرت و شدت عناد و خصومت معاویه داد سخن داده است.

بنابراین، ابن ابی الحدید در اینجا قدری کوتاه آمده است و دیگر خود می‌داند با جوابی که باید در محکمه و موقف عدل الهی در پیشگاه پروردگار - از استفاده‌ای که از این کلام کرده - بدهد.

عَلَامَةُ حَلِيِّ قَدَسِ اللَّهِ سَرَّهُ رَوَايَتِي رَا نَقَلَ مِي كُنْدَ كِه: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ اللَّهَ لَا يُقَدِّسُ أُمَّةً لَيْسَ فِيهِمْ مَنْ يَأْخُذُ لِلضَّعِيفِ حَقَّهُ!<sup>۱</sup>

«خداوند تقدیس نمی‌کند (مقدس نمی‌شمارد)، پاک و منزّه نمیکند، رشد و طهارت و پاکی نمیدهد) آن جماعتی را که نبوده باشد در میان آنها کسی که حق ضعیف را بستاند.»

زیرا قدس به معنای طهارت و نزاهت و نزاکت است؛ لَا يُقَدِّسُ أُمَّةً لَا يَنْزُهُ، لَا يُطَهِّرُ.

در یک زندگی اجتماعی باید افرادی باشند که حق مظلومان و مستضعفان را از ظالم گرفته، نگذارند پایمال شود؛ این اُمَّت، اُمَّتِ مَقْدَس و مطهر و پاکیزه‌ای خواهد بود. اما اگر اجتماعی فاقد این خصوصیت بوده و ضعیفان به حق خود نرسند، آن اجتماع دچار هرج و مرج خواهد شد؛ و برای احقاق حقوق و رسیدگی به مستمندان و جلوگیری از اغتشاش، والی بر و صالح، و در صورت عدم، والی فاجر و فاسق لازم خواهد بود.

و اینکه گفته‌اند: حق گرفتنی است نه دادنی، کلام صحیحی نیست.

۱- کتاب «تحریر الأحكام» ج ۲، کتاب قضاء، ص ۱۷۹

جماعتی که بر اساس تقوی و عدالت و طهارت زندگی می‌کنند، دنبال می‌کنند که صاحب حق را پیدا کنند و حق را به او بسپارند. جماعتی که در سایه انسانیت زندگی می‌کنند، ضعیف با شمشیر بدنبال حَقّش نمی‌رود، بلکه قوی می‌آید التماس می‌کند و از ضعیف تقاضا می‌کند که: بیا حَقّت را از من بگیر!

بلی، در آن جامعه‌ای که ایمان و اسلام و حقیقت و شهادت حکمفرماست، هرکس به حقّ خود می‌رسد؛ و این جامعه باید جامعه انسانیت و أصالت باشد. و بالأخره روزی خواهد آمد که حکومت عدل در همه نقاط دنیا گسترده می‌شود. یعنی به اینجا می‌رسد که برای گرفتن حقّ، انسان احتیاج به زور و شمشیر نداشته و حقّ هر ضعیفی به او خواهد رسید؛ و لذا در روایت مرسله پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ<sup>۱</sup>». «ریاست و سلطنت و ملک و

۱- آنچه در ذهن خلیجان می‌کرد آن بود که: این روایت از روایات مشهوره و معروفه و مضبوطه در کتب حدیث و مجامیع أخبار است، ولی پس از فحص بغیر از کتاب «نصیحة الملوك» محمد غزالی و «مرصاد العباد» نجم الدین رازی، در کتابی یافت نشد. توضیح آنکه: بدواً به «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی» مراجعه شد، آنجا یافت نشد؛ پس از آن به «جامع الصغیر» سیوطی و «کنوز الحقائق» مناوی که دربارهٔ احادیث حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است مراجعه شد، در آنجا هم نبود؛ سپس به «مروج الذهب» از طبع ثانی سنه ۱۳۶۷ هجری قمری، ج ۲، از ص ۲۹۹ تا ۳۰۳ که بعضی از کلمات قصار حضرت را آورده است و می‌گوید: این کلمات اختصاص بحضرت دارد و احدی از افراد بشر قبلاً به آن لب نگشوده است مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ و حتی به «نهج الفصاحه» ابوالقاسم پاینده که ۳۲۲۷ کلمه، و به «وهج الفصاحه» علاء الدین اعلمی که ۳۲۲۳ کلمه را به رسول خدا منسوب داشته و بدون سند ذکر کرده‌اند مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ و چون احتمال میرفت که: از امیر المؤمنین علیه السلام باشد، به «نهج البلاغه» باب خُطَب و رسائل و حکم آن حضرت مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به آخرین مجلد از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید که در پایان شرح خود، هزار کلمه از کلمات قصار حضرت را ذکر کرده است مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به «شرح غرر و دُرر» آمدی، و شرح صد کلمه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که جا حظ انتخاب نموده و کمال الدین میثم بحرانی و

حکومت و مملکت داری ، با کفر پایدار می ماند ولی با ظلم پایدار نمی ماند.» زیرا شخص کافر که در مملکتی بر افراد کافر مسلط است ، می خواهد بر همان اساس عدالت مردم را حرکت دهد ؛ اما اگر سرکرده و رئیس ظلم و ستم کند ، به رعیت ستم می شود و به حق ضعیف رسیدگی نمی شود ، و افرادی که در آنجا زندگی می کنند نمی توانند به حق خودشان برسند . افراد ضعیفی که بخواهند به حق برسند ، نمی توانند به آسانی بدان دسترسی پیدا کنند ، بلکه دچار دغدغه و

عبدالوهاب و رشید وطواط شرح کرده اند مراجعه شد ، آنجا هم نبود ؛ به ابواب مناسب کتاب «إحیاء العلوم» مراجعه شد ، آنجا هم نبود ؛ به ابواب جهاد با نفس و امر به معروف و نهی از منکر «وسائل الشیعة» و «مستدرک الوسائل» که قسمت معظمی از کتاب را تشکیل می دهند ، و احتمال میرفت به مناسبت بیان صفات نفسانیّه و عدل و ظلم و غیرهما در آنجا آمده باشد مراجعه شد ، آنجا هم یافت نشد ؛ در «سفینه البحار» محدث قمی در باب ظلم نیز نبود ؛ اما چون به خود «بحار الأنوار» مجلسی (از طبع کمپانی ، ج ۱۵ ، کتاب عشرت ص ۲۰۸ ، و از طبع حروفی مطبعه حیدری ، ج ۷۵ ، ص ۳۳۱) مراجعه شد ، ملاحظه شد که : این عبارت را در خاتمه بیان خود ضمن شرح روایتی آورده است .

روایت این است : از «کافی» از عده ، از برقی ، از ابن محبوب ، از إسحاق بن عمار ، از حضرت صادق علیه السلام ، قَالَ : إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَوْحَى إِلَى نَبِيِّ مِنْ أَنْبِيَائِهِ فِي مَمْلَكَةِ جَبَّارٍ مِنَ الْجَبَّارِينَ : أَنْ ائْتِ هَذَا الْجَبَّارَ فَقُلْ لَهُ : إِنِّي لَمْ أَسْتَعْمِلْكَ عَلَى سَفْكِ الدَّمَاءِ وَاتِّخَاذِ الْأَمْوَالِ ، وَإِنَّمَا اسْتَعْمَلْتُكَ لِتَكْفِفَ عَنِّي أَصْوَاتَ الْمَظْلُومِينَ ؛ فَإِنِّي لَنْ أَدَعَ ظُلَامَتَهُمْ وَإِنْ كَانُوا كُفَّارًا .

و شرحش اینست : بَيَانُ : الظُّلَامَةُ بِالضَّمِّ مَا تَطَلَّبُهُ عِنْدَ الظَّالِمِ ؛ وَ هُوَ اسْمٌ مَا أَخَذَ مِنْكَ . وَ فِيهِ دَلَالَةٌ عَلَى أَنَّ سُلْطَنَةَ الْجَبَّارِينَ أَيْضًا بِتَقْدِيرِهِ تَعَالَى حَيْثُ مَكَّنَهُمْ مِنْهَا ، وَ هِيَ لَهُمْ أَسْبَابُهَا . وَ لَا يُنَافِي ذَلِكَ كَوْنُهُمْ مُعَادِيينَ عَلَى أفعالِهِمْ ، لِأَنَّهُمْ غَيْرُ مَجْبُورِينَ عَلَيْهَا ؛ مَعَ أَنَّهُ يَظْهَرُ مِنَ الْأَخْبَارِ أَنَّهُ كَانَ فِي الزَّمَنِ السَّابِقِ السُّلْطَنَةُ الْحَقَّةُ لِعَبْرِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَوْصِيَاءِ أَيْضًا ؛ لِكَيْتَهُمْ كَانُوا مَأْمُورِينَ بِأَنْ يُطِيعُوا الْأَنْبِيَاءَ فِيمَا يَأْمُرُونَهُمْ بِهِ . وَ قَوْلُهُ : فَإِنِّي لَنْ أَدَعَ ظُلَامَتَهُمْ ، تَهْدِيدٌ لِلْجَبَّارِ بِزَوَالِ مُلْكِهِ ؛ فَإِنَّ الْمَلِكَ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ .

از اینجا چه بسا به ذهن خطور می کرد که شاید این عبارت ، عبارت خود مجلسی است که در مقام استدلال و برهان بر گفتار خودش إنشاء نموده است ، ولیکن با پی گیری و فحص بیشتری که توسط بعضی از احبّه و اعزّه دوستان انجام گرفت معلوم شد در کتاب «نصيحة الملوك» غزالی ، باب اول (که در عدل و سیاست و سیرت ملوک و ذکر پادشاهان

وسوسه و گرفتگی می‌شوند. گرفتن حق برای آنها موجب زحمت می‌شود و شکایت به سوی حاکم برای آنها ایجاد زحمت می‌کند و کسی به حرف آنها رسیدگی نمی‌کند.

بسیاری از حق خود می‌گذرند، چون می‌بینند نمی‌توانند به آن دسترسی پیدا کنند، و محکمه حاکم هم باعث تعطیل امور است؛ و به اندازه‌ای خسته می‌شوند تا اینکه بالاخره از آن حق صرف نظر می‌کنند؛ در این صورت این

---

پیشین و تاریخ هر یکی از آنهاست) ص ۸۲ از طبع چهارم که به تصحیح استاد علامه جلال‌الدین همائی صورت پذیرفته‌است، وجود دارد. عبارت غزالی چنین است:

و سلطان به حقیقت آنستکه عدل کند در میان بندگان او، و جور و فساد نکند که سلطان جایر شوم بود و بقاء نبودش؛ زیرا که پیامبر صلی الله علیه گفت: **الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ**.

بعد از اطلاع یافتن بر وجود روایت در کتاب «نصيحة الملوك» با فحوص مجددی که بعمل آمد، این روایت در کتاب «مرصاد العباد» رازی، طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سنه ۱۳۵۲، باب چهارم، فصل دوم، ص ۴۳۶ بدست آمد. روایت در تعلیقه‌ای است که ذیل این عبارت از متن «خواجه علیه السلام چنین فرمود که: **الْعَدْلُ وَالْمَلِكُ تَوَاقُفٌ**» آمده و چنین است: جای دیگر فرمود: **الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ**.

و همچنین در باب پنجم، فصل سیم، ص ۴۶۶ (که در بیان سلوک وزراء و أصحاب قلم و نواب است) می‌گوید: و خواجه علیه السلام از اینجا فرمود: **الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ**.

از کسانی که تصور نموده‌اند این روایت از انشائات علامه مجلسی است، عالم معاصر لبنانی، مفخر شیعه، با زحمات ارزنده و تألیفات ممتعه و تصنیفات نفیسه خود، شیخ محمد جواد مغنیه قدس الله سره می‌باشد که در کتاب «الشَّيْخَةُ فِي الْمِيزَانِ» طبع اول دارالتعاريف للمطبوعات بیروت، ص ۳۹۹ در تحت عنوان: **نَحْنُ أَعْدَاءُ الظُّلْمِ**، چنین گوید:

**الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ**. نَطَقَ بِهَذِهِ الْحِكْمَةِ الْعَلَامَةُ الْمَجْلِسِيُّ فِي كِتَابِهِ «بِحَارُ الْأَنْوَارِ» وَ هُوَ أَحَدُ أَيْمَةِ الدِّينِ الْإِسْلَامِيِّ.

آنگاه برای اثبات این قانون، یعنی بقاء ملک و حکومت با کفر و عدم بقاء آن با ظلم، از شواهد تاریخ استفاده نموده است؛ و ملک فاروق را شاهد آورده است که در عین آنکه مسلمان بود، و پدر و مادرش مسلمان بودند، و از تبار ملوک و امراء بودند، در مساجد

جماعت روی خوش نخواهند دید .

این روایتی را که از علامه در «تحریر» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردیم ، مفادش این بود که این اُمت سعادتمند نشده و این جماعت ، جماعت رشیدی نخواهد بود .

و امیرالمؤمنین علیه السلام ، ضمن مکتوب و عهد خود به مالک اشتر نخعی در وقتیکه وی را به مصر فرستادند ، نوشتند : لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَّعِجٍ<sup>۱</sup> .

ابن اثیر در «نهایه» در ماده «تَعَجَّ» می گوید : حَتَّى يَأْخُذَ لِلضَّعِيفِ حَقَّهُ غَيْرَ مُتَّعِجٍ «تا اینکه برای ضعیف ، حق ضعیف را بگیرد در حالی که گرفتن حق غیر مُتَّعِجٌ باشد.» مُتَّعِجٌ (با فتحه تاء) أَي مِنْ غَيْرِ أَنْ يُصِيبَهُ أَدْوَى يُقْلِقِلُهُ وَ يُزْعِجُهُ . يُقَالُ تَعَتَّعَهُ فَتَتَّعَّعَ<sup>۲</sup> .

مُتَّعِجٌ ، یعنی شخصی که گرفتاری و اذیتی به او برسد و بواسطه آن در قلق و اضطراب افتد ؛ این را می گویند : صَارَ مُتَّعِجًا . غَيْرُ مُتَّعِجٍ ، یعنی بدون دردسر .

آن جامعه‌ای به ارتقاء و قدس و طهارت و کمال خود می رسد که ضعیف حق خودش را بدون دردسر بگیرد ، نه با اضطراب و دلهره .

در «أقرب الموارد» می گوید : تَعَّ ، يَتَّعُّ ، تَعًّا وَ تَعَّةً : اسْتَرْخَى وَ تَقَيَّأً . سِيسِ می گوید : تَعَتَّعَهُ : أَقْلَقَهُ أَوْ أَكْرَهَهُ فِي الْأَمْرِ حَتَّى قَلِقَ . تَعَتَّعَ فِي الْكَلَامِ : تَرَدَّدَ فِيهِ مِنْ حَصْرٍ أَوْ عِيٍّ .

تَعَتَّعَهُ ، یعنی او را به قلق و اضطراب انداخت ؛ او را به کراهت و ادا کرد ؛

«برای نماز حضور می یافت ؛ و در ماه مبارک رمضان برای روزه داران سفره‌های افطاریه می گسترده ، و آیات قرآن را استماع می نمود ؛ معذک چون حکومتش بر اساس وثوق و اِتِّكَاء به ملت نبود ، از هم پاشید ؛ و اینک اثری از آن باقی نیست .

۱- «نهج البلاغه» رساله ۵۳ ؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده ، ج ۲ ، ص ۱۰۲

۲- «النهایه» ج ۱ ، ص ۱۹۰

مکرهاً به امری وادار نمود. انسان کسی را که از روی کراهت به امری وادار کند و او دچار قلق و اضطراب شود می‌گویند: **تَعْتَعَهُ**.

**تَعْتَعَ فِي الْكَلَامِ أَيْ تَرَدَّدَ مِنْ أَمْرٍ**. یعنی از ناحیه ضیق صدر و تنگی سینه، یا مشکلاتی که برای او پیدا شد نتوانست بگوید و سخن خودش را بیان کند. بنابراین، معنی اینطور می‌شود: ضعیف بدون **أَنْ تَعْتَعَ**، یعنی بدون اینکه در کلام لکنتی داشته باشد که آن لکنت ناشی از **حَصْر** (بفتح صاد به معنی ضیق صدر) باشد، بدون هیچ خستگی و ضیق صدی برود **حَقَّش** را بگیرد؛ وقتی هم می‌خواهد بگیرد، با کلام گویا و روشن و فصیح، نه اینکه در مقابل حاکم بایستد و وقتی می‌خواهد شکایت کند و **حَقَّش** را بگیرد - در اثر جو ناملایم - در کلام او تزلزل پیدا شود و نتواند خوب مطلبش را ادا کند.

**فَعَلَىٰ هَذَا، لَا يُقَدِّسُ اللَّهُ هَذِهِ الْأُمَّةَ؛** این اُمّت، اُمّت مقدّسی نخواهد بود و به سعادت و رستگاری خود نخواهد رسید.

مجموعه مطالبی که درباره این روایت شریفه و درباره اصل کلی حکومت اسلام که به اولی الامر و اگذار شده است بحث شد، اختصاص به ائمه معصومین علیهم السلام داشته و بعد هم در صورت عدم تمکن و وصول به آنها از باب **الْأَهْمُّ فَالْأَهْمُّ** در درجات اربعه نازله؛ درجه فقیه اعلم، و درجه فقیه غیر اعلم، و درجه عدول مؤمنین، و درجه فسّاق مؤمنین میباشند؛ چه در امور ولائی کلی و چه در امور ولائی جزئی، مثل اموال **قُصَّرَ** و **غُيِّبَ** و **مَجْهُولِ الْمَالِكِ** و **أَوْقَافِ**. و بالأخره در تمام اموری که احتیاج به قیّم دارد، باید که فقیه اعلم و فقیه عالم و عدول مؤمنین و فسّاق مؤمنین به ترتیب، **كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ عَلَىٰ هَذَا النَّهْجِ الَّذِي ذَكَرْنَا** رسیدگی کرده و آن امور را از ضیعه و بطلان خارج کنند، تا آن افرادی که در تحت این حکومت زندگی می‌کنند به تباهی و هلاکت سپرده نشوند.

**اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ**

درس بیت و توم

محصل أدلة و لاییت فقیه اعلم امت که

مشکی به نور و سرفان ابی شد



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

حاکم که حکم می‌کند و بیده الأمر و الحکم است ، همانطور که اصل حکم بدست اوست نفیاً و اثباتاً ، از جهت سعه و ضیق هم حکم در دست اوست ؛ خواه حاکم شارع باشد یا غیر شارع . حکمی را که شارع روی متعلق جعل می‌کند همچنانکه جعلش بدست اوست ، سعه و ضیق دائره آن متعلق هم بدست اوست . گاهی متعلق علی نحو الإطلاق أخذ می‌شود ، و گاهی علی نحو التقييد ؛ تقييد هم به اختلاف درجات قيد تفاوت دارد .

و همچنین بدست اوست که حکمی را که در عالم ثبوت جعل می‌کند ، در مقام إثبات چه کاشفی برای آن قرار دهد . مثلاً گاهی کاشف حکم ، لفظی است مانند روایات ؛ و گاهی لَبِّي است مانند سیره ابتدائی ، یا إمضای سیره مستمره‌ای که از قبل به آن عمل می‌شده است ؛ و حتی گاهی از سکوت شارع در مقابل سیره‌ای حکم شارع کشف می‌شود . در این صورت هم واقعاً شارع جعل حکم نموده است ، لیکن کاشفش را سکوت در مقابل سیره قرار داده است .

عَلَيَّ كُلِّ تَقْدِيرٍ ، ما از هر راهی که بتوانیم کشف حکم واقع کنیم ، یا نیت و مقصد شارع را نسبت به ضیق و سعه دائره حکمی بدانیم ، باید تبعیت کنیم . توسعه و تضییق حکم یا متعلق آن ، چه در جعل ابتدائی حکم و چه در

امضای سیره ، بدست شارع خواهد بود .

مثلاً وقتی می فرماید : **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا**<sup>۱</sup> ، ربا را به طور کلی حرام می کند . حالاً این معامله بیع ربوی باشد ، یا معامله دیگری که تحت عنوان ربا صورت بگیرد ؛ علی ای حال بر روی ربا حکم حرمت و بر روی بیع حکم حلیت آورده است .

همچنین در مورد بیع هم مطلب بهمین طریق خواهد بود ؛ یعنی شارع ملتزم به پیروی از بیع عرفی و قیود و شروط آن نخواهد بود ؛ بلکه ممکن است در موردی با شرایط خاصه و قیود مخصوصه ، بیعی را حلال و بیعی را حرام گرداند ؛ در بعضی از موارد دائره را تنگ و در بعضی توسعه دهد .

لذا ممکن است برای تحقق عنوان بیع در خارج - من باب مثال - عرف و عادت ، قیدی را برای صحت و تحقق این عنوان در نظر بگیرد ، ولی شارع آن قید را بردارد و موضوع حکم را بنحو اطلاق در نظر بگیرد . کذلک ممکن است عرف قید نداشته باشد ، ولی شارع قیدی را اضافه کند ؛ یعنی بیع را در آن حدود و شرایط ، حلال و امضاء کند .

مثلاً شارع ، بیع غرر را امضاء نکرده و بیع خمر و خنزیر را حلال ننموده است ، با اینکه تحقیقاً عنوان بیع بر آنها صادق است ؛ و در میان عرف مردم ، بیع خمر و خنزیر رائج و دارج بوده و اسلام آنرا حرام کرده است .

بلی ، در مورد بیع غرری ، بواسطه تقید بیع به غیر غرری بودن ، کشف می کنیم که آن قید عقلائی است ؛ **نَهَى النَّبِيُّ عَنْ بَيْعِ الْغَرَرِ** . بیع غرر نزد عقلاء مُمَضًى نیست ، و شارع هم در این مورد حکم عقلاء را امضا نموده است .

و أمّا در بیع خمر و خنزیر یا أمثالهما ، شارع انشاء جدیدی ننموده است و دائره تجویز و حلیت بیع را تنگ می کند ، و با حکم «**أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**»<sup>۲</sup> واجب

۱- قسمتی از آیه ۲۷۵ ، سوره ۲ : البقرة

۲- قسمتی از آیه ۱ ، سوره ۵ : المائدة

می‌کند که انسان به بیع و سائر عقود ملتزم شود . یعنی با **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** ،  
عقد‌هایی را که در میان عرف و عادت رائج و متداول است ایجاد می‌کند ؛ و  
آنچه را که در بین مردم بدان عمل شده و به عنوان عقد ردّ و بدل می‌شود امضاء  
نموده ، دیگر لازم نیست تک تک عقود را از او سؤال کرد که : آیا صلح جائز  
است ؟ یا هبه جائز است ؟ یا مضاربه و مساقات و مزارعه جائز است یا نه ؟  
**أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** ، یعنی باید به تمام عهد‌هایتان جامه عمل بپوشانید . و باین جمله  
إشاره دارد به اجراء کلیه عقود خارجیه که الآن متداول است .

حال اگر عقد تازه‌ای در خارج پیدا شود که در زمان شارع نبوده ، آیا  
می‌توانیم به **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** تمسک کنیم و بگوئیم : چون در خارج تحقق پیدا  
کرده و عنوان عقد هم بر او صدق می‌کند ، **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** شامل آن می‌شود ؟  
نظر مرحوم شیخ أنصاری رحمه الله علیه در این جا این است که : **أَوْفُوا  
بِالْعُقُودِ** ، این عقود را در بر نمی‌گیرد ؛ چون **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** ، حکم به وجوب وفا  
می‌کند بر عقودی که در زمان شارع متداول بوده است . و «ال» در «العقود» ألف و  
لام استغراق نیست تا اینکه به نحو قضیه حقیقیه ، هر زمانی عنوان عقد  
خارجیت پیدا کند لازم الوفاء باشد ؛ بلکه ألف و لام عهد جنسی است ، یعنی  
عقودی که الآن در خارج متداول است واجب الوفاست .

بنابراین ، تمام عقودی که در زمان شارع بوده ، مثل بیع و صلح و مضاربه  
و هبه و امثال ذلک ، امضاء می‌شود ؛ أما عقدی که بعداً پیدا شده و در زمان  
شارع نبوده ، **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** آنرا شامل نمی‌شود .

بنابراین ، اگر در زمانی عقدی پیدا شود مانند «بیمه» که طرفین بر اساس  
یک معامله قراردادی ، با هم قراردادی می‌بندند و ایجاد و قبول هم می‌کنند ، و  
**مُحَرَّم حلالی و محلل حرامی** هم نیست ، و شرط خلاف کتاب و سنت هم در آن  
نیست ، یعنی شرط غیر مشروع هم ندارد ، بلکه فقط فی حدّ نفسه قراردادی  
است بین طرفین ، آیا **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** این را هم شامل می‌شود ؟ و **أَوْفُوا** ما را إلزام

میکنند به تبعات آن؟

مرحوم شیخ می فرماید: نه، شامل نمی شود؛ چون **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، معنیش این است که: **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ الْمُتَعَارِفَةِ**، نه: **كُلُّ عَقْدٍ فُرِضَ فِي الْعَالَمِ**.

ولی در مقابل، مرحوم آقای آقا سید محمد کاظم یزدی رحمه الله علیه نظرشان بر این است که: **«أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»** شامل می شود هر عقدی را که **فُرِضَ أَنْ يَتَحَقَّقَ فِي الْخَارِجِ**، ولو اینکه در زمان شارع هم نبوده باشد؛ و ألف و لام «عقود» هم اشاره به آن عقود موجوده خارجیه در زمان شارع نیست.

و بر همین اساس و نظر ایشان، بعضی فتوی داده اند بر جواز معاملات بیمه که در آن شرط حرامی نیست و اصل این معاملات روی رضای طرفین صورت می گیرد. و حکمی را که شارع امر به وفای آن میکند، اعم است از اینکه به طریق لفظی باشد، یا به سیره، یا سکوت در مقابل عمل مردم؛ کما اینکه جواز تمام انواع معاملات بیع و صلح و امثال آنها اصلش به سیره، یا به سکوت و امضاء بر اینکه تمام این عقود در زمان شارع در بین مردم انجام می گرفته و خود شارع هم انجام می داده و ردع و منعی هم نکرده است، ثابت شده است؛ لذا کشف از امضاء شارع می کند. و إلا در حلیت یک یک از عقود بخصوصه، ما از سنت دلیل لفظی نداریم؛ بلکه دلیل عمده همان سیره است.

در قضیه رجوع جاهل به عالم، و رجوع مردم به فقیه و نیز رجوع مردم به فقیه أعلم (اعم از رجوع به آنها در مسأله أخذ فتوی، و یا رجوع به آنها در مسأله ولاء و سرپرستی و قیمومت عامه، و یا زمامداری) همه اینها سیره رائجیه در میان مردم بوده است، و همه مردم به أعلم اُمت در آن فن مراجعه می کرده اند؛ و شارع مقدس هم این سیره را امضاء کرده است. ولی آیا شارع در این موارد، طریق معروف عرفی را (در مقام کاشفیت) امضاء نموده است، یا اینکه شارع حق دارد که از نزد خود یک طریق خاصّی را تعیین کند؟

أعلم در هر زمانی یکی بیشتر نیست، و سیره هم اقتضا می کند که انسان

به او مراجعه کند؛ ولی سیره در بین مردم چنین نیست که حتماً از طریق علم غیب، یا پرسیدن از پیغمبر و امامی، آن أعلم را بشناسند و تعبداً قبول کنند. غالباً که مردم به أعلم در هر فنی مراجعه می‌کنند، روی همین اختیار و استشاره، و بعد هم روی اصل انتخاب و رأی گیری است. و این راه هم، راه کشف حکم واقعی است.

ولی شارع آمده این راه را بسته و گفته است: در شرع که شما به فقیه أعلم و امام معصوم مراجعه می‌کنید - و این هم أصلش بر اساس سیره است - باید از طریقی باشد که من نشان میدهم، نه باروش معمول در موارد دیگر. آن کسیکه أعلم فی الأئمة است و ثبوتاً دارای این چنین مزایایی است، اثباتاً هم شما باید از این راه به او برسید؛ و باید شما بروید دنبال علی بن ابی طالب علیه السلام. اوست و بس؛ و غیر از او هیچ نیست! حالاً روی نظر خود به سقیفه بروید، رأی گیری کنید و هر کاری که می‌خواهید بکنید، همه اینها در نزد من مطرود است. چه قبول بکنید یا نکنید حکم از این قرار است!

بنابراین، راهی که در شرع برای دنبال کردن آن فقیه أفضل و أعلم آمده است، که در زمان خود معصوم، امام معصوم و در زمان غیبت فقیه أعلم خواهد بود، سیره می‌باشد.

جای شک و شبهه نیست که یکی از أدله، همین سیره است و دلیلش هم دلیل مهمی است؛ اما راه وصول به این معنی و کاشف این معنی حتماً به دست شارع است. شارع می‌تواند راهی برای ما باز کند و راهی را ببندد و بگوید: راه تعیین أعلم این است که: بایستی حتماً آن فقیه أعلم را امام معصوم قرار بدهد. و لذا ما می‌گوئیم: اگر ولی أعلم و فقیه أعلم ربطی با امام معصوم نداشته باشد ممضی نبوده و اصلاً ولایتش تمام نیست؛ و در مقام اثبات باید افراد خبره (که اهل حلّ و عقد و مشخص این معنی هستند، و خودشان دارای نور باطن و نورانیت ضمیرند، و هم از جهت علم و فقاہت، و هم از جهت نورانیت باطنی

می‌توانند أعلم را تشخیص بدهند) را کاشف برای آن فقیه أعلم در مقام ثبوت قرار داد .

بخلاف اینکه بگوئیم : باید مردم عامی بیابند رأی بدهند ؛ و هر بقال و زارع و کارگری رأی بدهد که فقیه أعلم کیست ! و چه کسی را حاکم قرار دهیم؟! آنوقت بعنوان اکثریت ، آن کسانی که رأیشان زیادتر است (حتی اگر پنجاه به اضافه یک هم شد) انتخاب شوند ؛ که در نتیجه رأی پنجاه منهای یک از اهل تمام مملکت ضایع و باطل شده ، و آنها را نیست و معدوم فرض کرده‌ایم ، بخاطر همین مزیت جزئی ؛ آنها رأی کی ؟ رأی زید و عمرو که اصلاً نه فقه می‌شناسند نه فقیه را ، نه درایت می‌شناسند نه علم را ، نه تقوی می‌شناسند ، و نه نیروی فکرشان به این مسائل میرسد . لذا اگر تمام این افراد هم برای اثبات کاشفیت از آنچه را که شارع مقدس در مقام ثبوت ولی فقیه قرار داده است جمع شوند ، هیچ قیمتی ندارد .

این بود محصل بحث از سیره ، و اینکه در اصل سیره هیچ جای شک و شبهه و اشکالی نیست ؛ ولی کلام در کاشفیتش است که ما آن را به چه قسم بدست آوریم ؟

یکی از روایاتی که مورد استدلال بر ولایت فقیه قرار گرفته است - گرچه ممکن است دلالت نداشته باشد - روایتی است که استاد شیخ انصاری ، مرحوم حاج مولی احمد نراقی در «عوائد الأیام»<sup>۱</sup> از مولانا الصادق علیه السلام ، روایت می‌کند که :

إِنَّهُ قَالَ : الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ ، وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ<sup>۲</sup> .

۱- «عوائد الأیام» طبع سنگی ، ص ۱۸۶ ، حدیث ۱۱

۲- و نیز ابن ابی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیة ، ج ۲۰ ، ص ۳۰۴ ، شماره ۴۸۴ ، از هزار کلمه قصار از حکم و مواعظ امیر المؤمنین علیه السلام ، آنرا ذکر کرده است ؛ و ملا محسن فیض کاشانی در «المحجّة البیضاء» کتاب العلم ، ص

«پادشاهان حاکمانند بر مردم، و علماء حاکمانند بر پادشاهان.»

از این عبارت که می‌فرماید: علماء حکامند بر پادشاهان، استفاده می‌شود که: علماء جنبه ولایت دارند، حتی بر پادشاهان. البته بر این استدلال اعتراض شده است به اینکه: این حدیث ناظر به مدعای ما نیست؛ بلکه ناظر است به آنچه در زمانهای مختلف متعارف است، که مردم از سلطان و پادشاه تبعیت می‌کنند، و پادشاه هم از عالم وقت تبعیت میکند. در هر ملت و گروهی مردم سراغ یک پادشاه می‌روند، و پادشاه هم از عالم آن وقت نظر خواهی نموده و تبعیت می‌کند. و بالأخص پادشاهان سابق که حتماً وزراء خود را أعلم از علماء خود قرار می‌دادند؛ و این در میان سلاطین ایران و روم مشهور بوده است.

آنوشیروان که بوذرجمهر را وزیر خود قرار داد، بدین جهت بود که: او در آن موقع حکیم بود، عالم بود؛ لذا او را بر تمام کارهای خود ناظر قرار داده و از او نیروی فکری می‌گرفت. یا اسکندر که أرسطو را وزیر خود قرار داد بواسطه همین جهت بود؛ و بعضی از علماء هم زیر بار نمی‌رفتند؛ زیرا خسته می‌شدند و تصدی در امور عامه مجال آنانرا سلب نموده فراغشان را می‌گرفت، و از کمالات و احوال روحی تنزل میداد؛ و لذا از تصدی آن فرار می‌کردند. و لیکن آن پادشاهان برای اینکه خود را نیازمند به نیروی فکری علماء می‌دیدند، به هر قسمی که بود بهترین فرد شایسته و دانا و حکیم مملکت خود را به عنوان وزارت و صدر اعظم انتخاب می‌کردند.

این است مفاد این روایت که: الْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ؛ نه اینکه شرع آمده است علماء را حکام بر ملوک در عالم امر و نهی و تشریح قرار داده است، تا بتوانیم از آن استفاده ولایت شرعی کنیم.

ج ۱، ص ۳۴ گوید: وَمِمَّا ذَكَرَهُ فِي الْأَثَارِ: قَالَ أَبُو الْأَسْوَدِ الدُّبَلِيُّ: لَيْسَ شَيْءٌ أَعَزَّ مِنَ الْعِلْمِ؛ الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ، وَ الْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ.

استاد ما، آیه الله حاج سیّد محمود شاهرودی اعلی الله مقامه در «کتاب حج»<sup>۱</sup> از این اعتراض جواب داده‌اند: «أَنَّ مُجَرَّدَ الْإِخْبَارِ غَيْرٌ لَائِقٌ لِمَقَامِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، الْمُنْصُوبِ لِبَيَانِ الْأَحْكَامِ؛ فَالْمُنَاسِبُ أَنْ يَكُونَ مَا ظَاهِرُهُ الْإِخْبَارُ إِنْشَاءً. فَالْمُرَادُ حِينَئِذٍ: أَنَّ الْعُلَمَاءَ نَصَبُوا شَرْعًا حُكْمًا عَلَى الْمُلُوكِ بِحَيْثُ تَنْفُذُ أَحْكَامِهِمْ عَلَى الْمُلُوكِ مِنْ حَيْثُ كَوْنِهِمْ مُلُوكًا... وَ مِنَ الْمَعْلُومِ: أَنَّ شَأْنَ الْمُلُوكِ الْقِيَامَ بِالْمَصَالِحِ النَّوْعِيَّةِ وَ إِقَامَةَ الْحُدُودِ وَ حِفْظَ الثُّغُورِ وَ تَأْمِينَ الْبِلَادِ لِنَظْمِ مَعَاشِ الْعِبَادِ. وَ نَفُوذُ حُكْمِ الْعَالِمِ عَلَى السُّلْطَانِ مَنْوُطٌ بِوَلَايَتِهِ فِي الْأُمُورِ السِّيَاسِيَّةِ؛ فَيَكُونُ أُمُورُ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا رَاجِعَةً إِلَى الْفَقِيهِ؛ فَتَأْمَلُ. انْتَهَى.

محصل کلام ایشان آنستکه: «اینکه شما می‌گوئید: این روایت ناظر است به آنچه متعارف است میان سلاطین که سلطان وقت از عالم تبعیت می‌کند، این اخبار است و اخبار مناسب حال امام نیست؛ اخبار به امام چه مربوط است؟! بلکه مناسب شأن امام اینست که إنشاء کند. پس حضرت می‌خواهد به طریق إنشاء بفهماند که: علماء حکامند بر ملوک. بنابراین، اگر إنشاء باشد لازمه‌اش این است که بگوئیم: الْعُلَمَاءُ نَصَبُوا حُكْمًا شَرْعِيًّا عَلَى الْمُلُوكِ؛ آنها از طرف پروردگار منصوبند بعنوان حاکم بر ملوک، بطوریکه احکامیکه صادر می‌کنند نافذ است حتی بر ملوک. و از جمله این احکام، ولایت و قضاء و زعامت و إقامة حدود و تنظیم معاش مردم است که اینها بدست پادشاهان و حاکمان صورت می‌گیرد؛ و قوه فکریه و نفوذ و رأی باید از طرف علماء باشد.»

أقول: جواب از این اعتراض وارد نیست؛ زیرا بر مذاق شارع نیست که کسی را در مقامی نصب کند، و بعد به مردم بگوید: از او اطاعت کنید، در حالتی که اصل جعل او را برای آن مقام امضاء نکرده باشد. مذاق شارع که بر نفی و عدم امضاء حکام و ملوک در مقابل علماست، اصل حکومت آنها را باطل دانسته، حکومت را منحصر در علم و تقوی می‌داند.

۱- «کتاب حج»، ج ۳، ص ۳۵۰ و ص ۳۵۱؛ تقریر شیخ محمد ابراهیم جناتی

شرع اسلام، حاکمی در مقابل عالم نمی‌بیند تا اینکه بگوئیم: او را تابع قرار داده و گفته است: از عالم باید متابعت کنی؛ و تفریق بین علماء و ملوک کرده، سپس تثبیت حکم ملوک بر مردم نمائی! و بعد بگوید: آن ملوک باید از علماء تبعیت کنند! این تعبیر و این تفریق صحیح نیست.

بنابراین، **فَالأُولَى رَدُّ الإِشْكَالِ، وَ الذَّهَابُ إِلَى أَنَّ هَذَا الخَبَرَ نَاطِرٌ إِلَى بَيَانِ عُلُوِّ شَأْنِ العُلَمَاءِ**. امام علیه السلام می‌خواهد بیان کند: علماء شأنشان بالاتر از ملوک است؛ چون می‌بینیم که این ملوک خارجی با وجود کمال قدرت و استکبارشان، بزرگان از حکماء را وزراء خود قرار می‌دهند، **خَاضِعُونَ لِمَقَامِ عِلْمِهِمْ وَ دِرَائَتِهِمْ**، و در مقابل اندیشه‌های آنها تسلیم هستند. این فقط در مقام بیان علم و عظمت علم است، نه بیشتر.

یکی دیگر از روایاتی که برای ولایت فقیه به آن استدلال شده است، روایتی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در «عوائد الأيام» مرحوم نراقی روایت شده است.

خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که: رسول خدا فرمود: **السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَّ لَهُ<sup>۱</sup>**. «سلطان، ولی کسی است که ولی ندارد».

البته مقصود از سلطان، شخص والی و حاکم جائز نیست؛ بلکه مقصود **مَنْ لَهُ السُّلْطَنَةُ** است. و بر مذاق شارع، **مَنْ لَهُ السُّلْطَنَةُ** حتماً باید از طریق عدل باشد. بنابراین، مراد از سلطان، سلطان عادل می‌باشد؛ زیرا سلطان جائز اصلاً مولی نیست! پس، **السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَّ لَهُ**، یعنی آن حاکمی که دارای سیطره بوده و قدرت دارد، و از طریق شرع زمام امور را در دست گرفته و می‌تواند از نقطه نظر احاطه و سعه ولایت رسیدگی کند، و ولایت امور **مَنْ لَا وَلِيَّ لَهُ** را در دست بگیرد، این ولایت اختصاص به او دارد.

یکی دیگر از روایاتی که مورد استدلال بر ولایت فقیه قرار گرفته است،

۱- «عوائد الأيام» ص ۱۸۷، حدیث ۱۷

روایتی است که در «جامع الأخبار» و «عوائد الأیام» از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است که فرمودند: **أَفْتَحَرُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِعِلْمَاءِ أُمَّتِي فَأَقُولُ: عِلْمَاءُ أُمَّتِي كَسَائِرِ أَنْبِيَاءِ قَبْلِي** <sup>۱</sup>.

«من در روز قیامت افتخار می‌کنم به علماءِ اُمّتِ و می‌گویم: علماءِ اُمّتِ من مثل سائر انبیاءِ پیش از من هستند.»

این روایت در «جامع الأخبار» است. بعضی گفته‌اند صدوق آنرا تألیف نموده است، که تحقیقاً این نسبت نادرست است؛ بلکه تألیف یکی از پنج نفریست که اگر أحياناً هر یک از آنها بوده باشند، تحقیقاً از علماءِ بزرگ و موثّقند. **عَلَى كُلِّ تَقْدِيرٍ**، چون سندش بین یکی از آن پنج عالم است، هر کدام که باشند در نهایت اِتقان است؛ پس سند «جامع الأخبار» أيضاً سندی قوی است و جای گفتگو نیست؛ لیکن باید ببینیم که دلالت این خبر چگونه است.

دیگر از روایات مورد استدلال، روایتی است که در «عوائد الأیام» از «الفقه الرضوی» روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: **مَنْزِلَةُ الْفَقِيهِ فِي هَذَا الْوَقْتِ كَمَنْزِلَةِ الْأَنْبِيَاءِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ** <sup>۲</sup>.

«منزله و میزان فقیه در این زمان، مثل انبیاءِ بنی اسرائیل است.»

مرحوم نراقی در «عوائد الأیام» روایات دیگری را نقل می‌نماید که یکی از آنها روایتی است در «احتجاج» شیخ طبرسی که حدیث طویلی است، تا میرسد به اینجا که: **قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ أُمَّةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى؟! قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعُلَمَاءُ إِذَا صَلُّوا** <sup>۳</sup>.

«به امیر المؤمنین علیه السلام عرض شد: بهترین خلایق بعد از ائمه هدی و چراغهای تابان ظلمات و تاریکی چه کسانی هستند؟! حضرت فرمود: علماء هستند زمانیکه صالح باشند.»

دیگر، روایتی است در «مجمع البیان» طبرسی از رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم که فرمود: **فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى النَّاسِ كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ!**  
 «میزان فضیلت و شرافت عالم بر مردم ، مثل میزان شرافت و فضل من  
 است بر پائین ترین افراد شما.»

دیگر ، روایتی است در «منیة المرید» شهید ثانی ، که خداوند علیّ اعلیٰ  
 به عیسی بن مریم می فرماید: **عَظَّمَ الْعُلَمَاءَ وَ اعْرَفَ فَضْلَهُمْ ، فَإِنِّي فَضَّلْتُهُمْ عَلَى  
 جَمِيعِ خَلْقِي إِلَّا النَّبِيِّنَ وَ الْمُرْسَلِينَ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ ، وَ كَفَضْلِ  
 الْآخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا ، وَ كَفَضْلِي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ ۲.**

«ای عیسی ! مقام علماء را عظیم بدار ! فضل و شرف آنها را بدان و  
 بدرجه و مقام و فضل آنها عارف شو ! چرا ؟ برای اینکه من علماء را فضیلت  
 دادم بر تمام مخلوقات خودم سوای پیغمبران و مرسلین ، مثل فضیلت و  
 شرافتی که خورشید بر ستارگان دارد ؛ و مثل فضیلت و شرافتی که آخرت نسبت  
 به دنیا دارد ؛ و مثل فضیلتی که من بر هر چیز دارم.»

**وَ لَكِنْ لَا يَخْفَى عَدَمُ دَلَالَةِ هَذِهِ الْأَخْبَارِ عَلَى مَا نَحْنُ بِصَدَدِهِ مِنْ إِبْطَاتِ  
 الْوَلَايَةِ ؛ لِأَنَّ مَحَطَّ سِيَاقِهَا إِثْبَاتُ الْفَضْلِ لِلْعُلَمَاءِ .**

این اخبار برای اثبات ولایت فقیه کافی نیست ؛ زیرا سیاق این روایات  
 اثبات فضل است برای علماء ، که علماء چنین اند و دارای این خصوصیاتند ؛ و  
 از مقام و درجه آنها اطلاقی در ثبوت شؤونشان بدست نمی آید که شامل مقام  
 ولایت هم بشود ؛ بلکه این روایات از این جهت اجمال دارند ؛ و چون تصریح به  
 ولایت نشده و اطلاقی هم نداریم ، پس نمی توانیم از این دسته روایات استفاده  
 ولایت کنیم .

بلی ، روایتی که می توانیم برای ولایت فقیه به آن استدلال کنیم ، روایتی  
 است که مرحوم آیه الله حاج ملاّ أحمد نراقی در «مستند» در کتاب قضاء بنقل از  
 کتاب «غَوَالِي اللَّكَّالِي» آورده است که :

النَّاسُ أَرْبَعَةٌ: رَجُلٌ يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ، فَذَلِكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ.

«مردم چهار دسته هستند: یکدسته از آنها مردی است که می‌داند، و می‌داند که می‌داند (یعنی هم علم دارد، و هم علم به علم خود دارد). این مرد، مردی است که مرشد و حاکم است؛ یعنی ارشاد و راهنمایی می‌کند و امر و نهی او نافذ است؛ فَاتَّبِعُوهُ! بنابراین، واجب است بر شما که از او پیروی کنید.»  
در اینجا حکم و جوب پیروی مترتب شده است بر مُرْشِدٌ حَاكِمٌ؛ و اینکه او مردی است که: يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ؛ می‌داند و علم به علم خودش هم دارد.

در اینجا حکم متابعت بر اساس علم آمده، آنهم یک علم خاصی که انسان عالم باشد و علم به علم خودش هم داشته باشد؛ نه اینکه عالم باشد ولی خودش نداند که عالم است. همچنین این روایت دلالت دارد بر وجوب متابعت همه مردم بنحو اطلاق؛ و انصافاً از نقطه نظر سعه، اطلاق داشته و اختصاص به باب قضاء ندارد؛ بلکه هم در باب قضاء و هم در باب حکومت و هم در باب مرجعیت و اخذ فتوی قابل تمسک است.

رَجُلٌ يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ، فَذَلِكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ<sup>۱</sup>: چنین مردی

حاکم و مرشد است، باید از او متابعت کنید! و این اطلاقش خیلی خوب و دلالتش هم کافی است؛ و در مُفَاد، نظیر قول حضرت ابراهیم علیه السلام است که فرمود: يَأْتِيَنِي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكْ فَأَتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا<sup>۲</sup>.

بخلاف روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه: قضات چهار دسته هستند. چون چند روایت داریم که در خصوص قضاوت است و آنها دلالت می‌کنند بر اینکه قضات چهار دسته‌اند، و از میان آنها قاضی به حق کسی است که: يَعْلَمُ وَ

۱- «مستند الشیعة» طبع سنگی، ج ۲، کتاب قضاء، ص ۵۱۶

۲- آیه ۴۳، از سوره ۱۹: مریم

هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ ؛ و مردم باید از قضاوت او تبعیت کنند و آن قاضی در بهشت است .

این روایت إطلاق ندارد تا باب ولایت در حکم را هم شامل شود ؛ بلکه مربوط به باب قضاء است . چون قاضی در اصطلاح ، منصرف است به آن کسیکه منصوب شده است برای قضاء ، نه برای حکومت و افتاء . گرچه از نقطه نظر صدق عنوان لغوی ، به حاکم قاضی هم می‌گویند ؛ چون قاضی یعنی حاکم و کسی که حکم می‌کند ؛ ولیکن در اصطلاح ، قاضی به آن کسی گفته می‌شود که منصوب شده است برای فصل خصومت .

بنابراین ، روایاتی که قضات را به چهار دسته تقسیم می‌کنند ، فقط انحصار به آن عالمی دارد که در مقام ترافع و فصل خصومت نشسته است ؛ هم عالم به قضاء بوده و هم عالم به علم خود می‌باشد .

کلینی در «کافی» روایت می‌کند از أحمد بن محمد بن خالد ، از پدرش ، مرفوعاً از حضرت صادق علیه السلام که فرمود :

الْقَضَاءُ أَرْبَعَةٌ : ثَلَاثَةٌ فِي النَّارِ وَ وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ . «قضات مجموعاً چهار

نوعند : سه گروه از آنها در آتشند و یکی در بهشت.»

رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ يَعْلَمُ ، فَهُوَ فِي النَّارِ . «مردی که قضاوت به جور و

باطل می‌کند و می‌داند قضاوتش باطل است ، این قاضی در آتش است .»

وَ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ ، فَهُوَ فِي النَّارِ . «و مردی که حکم به جور

می‌کند و نمی‌داند ، اینهم در آتش است.»

وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ ، فَهُوَ فِي النَّارِ . «و مردی که قضاء به حق

می‌کند و نمی‌داند که به حق است ، اینهم در آتش است.»

وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ . «و آن مردی که حکم به

حق می‌کند و می‌داند که حق است ، او در بهشت است.»

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْحُكْمُ حُكْمَانِ : حُكْمُ اللَّهِ وَ حُكْمُ الْجَاهِلِيَّةِ . فَمَنْ

أَخْطَأَ حُكْمَ اللَّهِ ، حَكَمَ بِحُكْمِ الْجَاهِلِيَّةِ<sup>۱</sup>. «حضرت فرمودند : دو حکم بیشتر نیست : یکی حکم خدا و دیگر حکم جاهلی . کسی که از حکم خدا تخطی کند به حکم جاهلیت وارد می شود.» بین کلام حق و بین باطل فاصله ای نیست ؛ باید حکم به حق شود و إلا در باطل است .

از این چهار گروه سه گروهشان که خلاف حقتند همه در آتشند ؛ زیرا ولو اینکه الان حکم به حق کرده باشند ، ولی چون : لا يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ ، پس در مقدمات حکم اشتباه کرده و آن حق را از روی مبانی به دست نیاورده اند ؛ و این حکمی را که قضاوت کرده اند و اتفاقاً به حق واقع شده است ، درست نیست . یا مردی که به جور و بطلان قضاوت میکند و نمی داند حکم او باطل است و عالم به حق نیست ، چرا باید قضاوت کند؟! بلکه باید بدنبال حق برود و حکم حق را بدست بیاورد و از روی دلیل ، مبادی حکمش را بفهمد که : این حکم ، حکم به جور است یا حق ؟ و حکم کورکورانه به جور - با اینکه از مبادی حکم خیر ندارد - موجب مؤاخذه شده ، و این قاضی در جهنم است . فقط آن دسته ای که از روی مدارک و مبانی صحیح از کتاب و سنت ، حکم به حق می کنند و علم به صحت حکمشان دارند ، اینها اهل نجاتند .

و أيضاً مثل این روایت را با همین سند ، مرحوم شیخ در «تهذیب» در کتاب قضاء روایت می کند<sup>۲</sup>.

و نیز مرحوم صدوق در «من لا یحضره الفقیه» از حضرت صادق علیه السلام همین مضمون را روایت می کند ؛ منتهی ذیلی برایش ذکر کرده است : مَنْ حَكَمَ بِدِرْهَمَيْنِ بَعِيرٍ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَدْ كَفَرَ بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ<sup>۳</sup>. «کسیکه حکم کند بین دو نفر به دو درهم (فقط به دو درهم) و حکمش

۱- «فروع کافی» طبع آخوندی ، ج ۷ ، کتاب القضاء ، ص ۴۰۷

۲- «التهذیب» طبع نجف ، ج ۶ ، کتاب القضاء ، ص ۲۱۸

۳- «من لا یحضره الفقیه» طبع نجف ، کتاب القضاء ، ص ۳

بغیر ما أنزل الله باشد؛ این، کفر بالله است.» یعنی بخدا کافر شده است. در «خصال» مرحوم صدوق همین قضات اربعه را به لفظ دیگری آورده است، با سند محمد بن موسی بن متوکل، از علی بن حسین سعد آبادی، از احمد بن عبدالله برقی، از پدرش، از محمد بن ابی عمیر که تا اینجا سند خیلی خوب است؛ بعد می‌فرماید: رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: الْقَضَاءُ أَرْبَعَةٌ: قَاضٍ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ فَهُوَ فِي النَّارِ، وَ قَاضٍ قَضَى بِالْبَاطِلِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ أَنَّهُ بَاطِلٌ فَهُوَ فِي النَّارِ، وَ قَاضٍ قَضَى بِالْحَقِّ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ<sup>۱</sup>.

این مجموع روایات و آیاتی بود که در مقام استدلال بر ولایت فقیه و فقیه‌أعلم در اینجا استفاده شد، و ملاحظه‌گردید: بعضی از اینها سند نداشته ولی دلالتش خوب بود و بعضی دلالتش تمام نبود، گرچه سندش قوی بود. مثلاً همین روایت اخیر که از «مستند» نقل کردیم که در کتاب قضاء از «غوالی اللالی» نقل کرده است: رَجُلٌ يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ فَذَاكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ، این روایت سند ندارد، ولی دلالتش قوی است. و من حیث المجموع بسیاری از آنچه را که در این موضوع بحث شد، بعضی از بزرگان از فقهاء هم آورده‌اند؛ ولی بطور کلی در باب ولایت، آنطور که باید و شاید بحث نشده است؛ و فقط شیخ الفقهاء، شیخ أنصاری رحمة الله علیه بطور خیلی مختصر، و مرحوم حاج مولی احمد نراقی در «عوائد الأيام» بطور مختصر، و سید محمد بحر العلوم، در «بلغة الفقیه» و سید فتاح در «عناوین» بطور اجمال در ولایت فقیه بحث کرده‌اند.

و أمّا در کتب دیگر، بحث مبسوطی نشده است. و در «أصول» با اینکه مجتهدین در باب اجتهاد و تقلید مفصلاً بحث دارند، ولی در باب ولایت فقیه بحث نمی‌کنند؛ و این مباحث باید بیشتر مورد تحقیق و تأمل قرار گیرد.

۱- «خصال» طبع سنگی، ص ۱۱۸

ولایت مسأله بسیار مهمی است؛ در ولایت امام، شیعه بحثهای کافی و وافی دارد؛ ولیکن در ولایت فقیه بحث نشده است.

مرحوم نائینی رحمه الله علیه کتابی دارد بنام «تنبيه الأمة و تنزيه الملة» که بسیار کتاب خوبی است؛ و در اواخر آن کتاب، خیلی تأسف می خورد و می گوید: ما از یک روایت شریف و مبارک: **لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ**، اینهمه فروع فقهی استصحاب را استفاده می کنیم؛ ولی با اینکه دارای چنین سرمایه های سرشار و ذخائر عمیقی هستیم چرا در باب حکومت و ولایت و وظیفه مردم بحث نکرده ایم؟ و چرا آنها به میان نیامده است؟ واقعاً خیلی جای تأسف است! و همین مرحوم نائینی رحمه الله علیه در باب استصحاب و بحثهای دقیق و عمیق و استنتاجات وسیع از آن، بیداد می کند.

استاد ما، مرحوم آیه الله آقا شیخ حسین حلّی در استصحاب، و تضارب استصحاب، و مقدم بودن استصحاب موضوعی بر حکمی، و تعارض استصحابین و غیره بیداد می کرد؛ و چه فروعی از اینها بیرون می کشید! و اینها را هم معمولاً بواسطه شاگردی و تلمّذش نزد مرحوم نائینی به دست آورده بود؛ و خودش هم از متفکرین و جرّیت فنّ بود.

واقعاً در یک قضیه: **لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ**، انسان این همه غوص می کند، ولی در باب ولایت بحث عمیقی نداشته باشد، و محتاج باشد که مثلاً دیگران برای انسان کتاب ولایت بنویسند! حکم انسان را آنها مشخص کنند، و بعنوان تمدّن برای انسان سوغات بیاورند، و انسان هم باگردن کج در مقابل آنها بایستد و آنها را به عظمت یاد کند؛ این خیلی جای تأسف است!

ما ذخائر بسیار زیادی در بین همین روایات داریم که باید در آنها بحث بشود، و زیاد هم هست؛ و هر چه بیشتر بگردیم بیشتر پیدا می شود.

مثلاً از جمله أدله ای که در همین چندروز ذکر شد و تا بحال ندیدم کسی در ولایت فقیه به آنها استدلال کند، یکی روایت کمیل است که به همان قسمی

که عرض شد، دلالت دارد بر ولایت فقیه و عالم از خود گذشته، از سنخ همان افرادی که: **إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَإِمَّا خَائِفًا مَعْمُورًا** بوده، و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: **ءَاه، ءَاه، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ!** این روایت دالّه بر ولایت فقیه، هم سنداً و هم دلالتاً تمام می‌باشد.

و دیگر، روایت: **مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا** می‌باشد، که هفت سند برای آن ذکر شد؛ از حضرت امام حسن علیه السلام با دو سند، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، و موسی بن جعفر علیهما السلام، و سلمان فارسی، و یکی از ابن عقده، و یکی هم از قندوزی در «ینابیع المودّة». این هفت سند روایت را به پیغمبر می‌رسانند؛ و از نقطه نظر سند خیلی قوی است، و از نقطه نظر دلالت هم قوی می‌باشد؛ ولی در هیچ کتابی دیده نشده است که فقهاء ما از این روایت استفاده ولایت فقیه کرده باشند.

دیگر، نامه امیرالمؤمنین علیه السلام است به مالک اشتر که می‌فرماید: **وَ اخْتَرْتُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ**؛ که از آن استفاده اعلمیّت فقیه برای ولایت شد.

و دیگر، قول حضرت ابراهیم که: **يَأْتِيَتْ إِيَّيْ قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَالَمُ يَأْتِكَ فَأَتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا**، با همان تقریری که برای ولایت فقیه استدلال شد.

و یکی هم روایت: **مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأُمَنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ**؛ که فقهاء - حتی شیخ انصاری - إجمالاً با یکی دو کلمه مختصر از آن گذشته‌اند؛ ولی با این بحثی که عرض شد و خیلی بحث عمیقی بود، استفاده کردیم که: این روایت دلالت و صراحت دارد بر ولایت فقیه علمی که از نقطه نظر ظاهر و باطن، إحاطه بر کتاب و سنت داشته و قلبش به عالم غیب متصل باشد. دلالتش هم بر ولایت فقیه بسیار خوب بود. این بود

پنج دلیل مما ظفرنا علیه ؛ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .  
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

دَرسِ مِیت و چِمام

مِیزانِ اَعْلِیَّتِ فَتْیَهِ

اَعْلِیَّتِ اَوْبِ کِتابِ اَللّٰهِ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث منتهی شد به اینجا که : برای ولایت فقیه و مرجعیت در فتوی  
أعلمیت لازم است ؛ یعنی شخص والی و شخص مفتی باید أعلم من فی الأمة  
باشند .

حال کلام در این است که : مراد از علم چیست ؟ و مناط أعلمیت کدام  
است ؟

محمد بن یعقوب کلینی (قده) روایت می کند از محمد بن حسن و علی بن  
محمد ، از سهل بن زیاد ، از محمد بن عیسی ، از عبیدالله بن دهقان ، از دُرست  
واسطی ، از ابراهیم بن عبدالحمید ، از حضرت ابوالحسن ، موسی امام کاظم  
علیه السلام که فرمود :

دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَسَلَّمَ الْمَسْجِدَ فَإِذَا جَمَاعَةٌ قَدْ  
أَطَافُوا بِرَجُلٍ . فَقَالَ : مَا هَذَا ؟ فَقِيلَ : عَلَامَةٌ ! فَقَالَ : وَ مَا الْعَلَامَةُ ؟ فَقَالُوا لَهُ : أَعْلَمُ  
النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَ وَقَائِعِهَا ، وَ أَيَّامِ الْجَاهِلِيَّةِ ، وَ الْأَشْعَارِ الْعَرَبِيَّةِ . قَالَ : فَقَالَ  
النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَسَلَّمَ : ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ ، وَ لَا يَنْفَعُ مَنْ  
عَلِمَهُ .

ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَسَلَّمَ : إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ : آيَةٌ مُحْكَمَةٌ ،

### أَوْ فَرِيضَةً عَادِلَةً ، أَوْ سُنَّةً قَائِمَةً ؛ وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ<sup>۱</sup> .

«رسول خدا داخل مسجد شدند و دیدند گروهی از مردم گرداگرد مردی را گرفته ، به دور او اجتماع کرده‌اند . حضرت فرمودند : این چیست ؟! گفتند : علامه است ! حضرت فرمودند : علامه چیست ؟ گفتند : داناترین مردم است به أنساب عرب و تاریخ و وقایع آنها و جریاناتی که در عصر جاهلیت واقع شده‌است ، و به أشعار عرب .

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمودند : در این حال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند : این علمی است که با ندانستن آن کسی را ضرری نمی‌رسد ، و با دانستن آن کسی را منفعتی عائد نخواهد شد . سپس رسول خدا فرمودند : علم منحصر در سه چیز است : آیه محکم ، و یا فریضه عادلّه ، و یا سنّت قائمه ؛ و غیر از این سه چیز ، هر چه باشد زیادی است.»

و همچنین این حدیث شریف را مرحوم محدّث جلیل ، فیض کاشانی در «محجّة البیضاء»<sup>۲</sup> روایت نموده‌است ؛ و مجلسی رحمه الله علیه در «بحار الأنوار»<sup>۳</sup> از چهار کتاب «أمالی» صدوق و «معانی الأخبار» و «سرائر» و «غوالی اللّالی» روایت کرده است و شرحی پیرامون آن (به همان نَهجی که در «مرآة العقول» است) میدهد ؛ و ما اینک شرح او را در «مرآة العقول» بیان می‌کنیم . و أيضاً این حدیث را غزالی در «إحیاء العلوم»<sup>۴</sup> آورده‌است .

و با اینکه مرحوم مجلسی در «مرآة العقول» این حدیث را از احادیث ضعیف شمرده است ، لیکن چون بزرگان ، همه در کتابهای خود ذکر کرده‌اند و

۱- «أصول کافی» طبع مطبعة حیدری ، ج ۱ ، کتاب فضل العلم ، ص ۳۲ ، حدیث ۱

۲- «محجّة البیضاء» ج ۱ ، ص ۲۸ و ص ۲۹

۳- «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱ ، ص ۶۵ و ص ۶۶

۴- «إحیاء العلوم» ج ۱ ، ص ۲۷

متنش متنی است مورد اعتبار ، یعنی متنش حاوی مضمونی است که آیات قرآن و روایات دیگر آن را تقویت و تأیید می‌کند ، و یکی از جهات جابره روایات ضعیف - همانطوری که سابقاً بیان کردیم - انجبار به شهرت عملی یا شهرت فتوائی است ؛ بنابراین ، روایت معتبر و مورد قبول واقع می‌شود .

یکی از جهات جابره اعتبار است ؛ اعتبار یعنی متن حدیث متنی باشد که قرائن کثیره‌ای از آیات یا روایات مؤید آن قرار گیرد ؛ این روایت را معتبره می‌گویند ؛ یعنی متنش و مضمونش مورد اعتبار است .

متن این حدیث شریف از همین قبیل است ؛ زیرا مطالبی که در روایات دیگر بیان شده‌است ، گرچه به صورت انحصار علم در این سه موضوع نیست ولیکن آنچه از روایات کثیره‌ای که محدثین در ابواب علم و عقل از رسول خدا و ائمه علیهم السلام نقل کرده‌اند استفاده می‌شود ، از این سه امر خارج نیست ؛ و مضمون این روایت ، همان مضامینی است که در آن روایات کثیره متفرقه آمده است . بنابراین در سند جای اشکالی نیست و قابل قبول است .

أما در شرح این گفتار حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، مرحوم مجلسی بیانی دارد و محقق فیض بیانی دیگر و محقق میرداماد نیز بیانی دیگر . مجلسی در «مرآة العقول»<sup>۱</sup> در شرح این حدیث می‌گوید : اینکه رسول خدا فرمودند : مَا هَذَا؟ و نگفتند : مَنْ هَذَا؟ در حالتی که باید بگویند : مَنْ هَذَا؟ (زیرا سؤال از هویت عاقل است نه غیر عاقل ؛ و لفظ «مَا» برای غیر عاقل استعمال می‌شود و لفظ «مَنْ» برای عاقل . یعنی باید بگویند : این چه کسی است ؟ نه اینکه بگویند : این چه چیزی است ؟) بدین علت است که بفهمانند : شما که می‌گوئید : این علامه است ، استفاده لفظ علامه در اینجا غلط است . و علت دیگر تحقیر و پست شمردن و تأدیب او بوده است .

حضرت می‌خواهد بفرماید که : أصلاً این علم در حکم لاعلم است ؛ و

۱- «مرآة العقول» طبع حروفی ، ج ۱ ، ص ۲۲ و ص ۲۳

این شخص که متّصف به این علم است ، ساقط از درجه عقل و علم است ؛ و لذا به او مانند ذوی العقول نباید خطاب نمود . البتّه این مسأله در علم بیان مفصّلاً بحث شده است .

و أمّا اینکه پس از آن رسول خدا فرمودند : علامه چیست ؟ یعنی حقیقت علم وی که به آن وصف ، متّصف به علامه شده است چیست ؟ کدام نوع از انواع علامه است ؟ تنوّعش به اعتبار کدام یک از علوم است ؟ معنی علامه‌ای را که شما گفته‌اید و بر وی إطلاق نموده‌اید ، کدام است !؟

تا اینجا مرحوم مجلسی مطلب را بیان می‌کند ، سپس به تحقیق در معنی این سه امری که رسول خدا صلی الله علیه و آله ، علم را در آن سه چیز منحصر کرده‌اند می‌پردازد ، و پس از چند احتمالی که در مسأله می‌دهد می‌فرماید : مراد از آیه محکمه ، براهین عقلیه بر اصول دین است که از قوآن استنباط شده است ؛ چون محکم است و با شکوک و شبهات زائل نمی‌شود . و مراد از فریضه ، احکام واجبات ؛ و مراد از سنّت ، احکام مستحبّات است ؛ چه آنکه از قرآن أخذ شوند و چه از غیر قرآن .

زیرا محکم در مقابل متشابه است ؛ و آیه محکمه به آیه‌ای می‌گویند که در دلالت بر مراد نیاز به تأویل ندارد . و عقائد و اصولی که چنین باشند ، احکام و استحکام دارند . و أمّا علّت آنکه فریضه یعنی واجب را به صفت عادلّه توصیف کرده است ، آنست که : از کتاب و سنّت به طور مساوی ، بدون جور و حیف و تمایل به خلاف أخذ شده است .

آنگاه مرحوم مجلسی (قدّه) از ابن اثیر در «نهایه» نقل کرده است که او می‌گوید : مراد از عدل در عبارت «فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ» عدالت در قسمت است ؛ یعنی حقوق واجبه‌ای که به طور عدالت بر سهام مذکوری که در کتاب و سنّت وارد شده است بدون جور و ظلم ادا شود ؛ یعنی **أَنَّهَا مُسْتَنْبَطَةٌ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ فَتَكُونُ هَذِهِ الْفَرِيضَةُ تَعْدِلُ بِمَا أُخِذَ عَنْهُمَا .**

**محقق فیض** در شرح این حدیث ، در کتاب شریف «وافی»<sup>۱</sup> می فرماید :  
 علامه بمعنی کثیر العلم است و «تاء» آن برای مبالغه است ؛ و رسول خدا با  
 عبارت : **لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ** ، تنبیه فرموده است که : آن علم در حقیقت علم  
 نیست ؛ زیرا علم حقیقی آنست که ندانستن آن به معاد انسان ضرر برساند ، و  
 دانستن آن در **يَوْمُ التَّنَادِ** نفع برساند . نه آنچه که عوام آنرا می پسندند و دام و  
 تله ای برای شکار حُطام دنیا قرار می دهند . سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله ،  
 علم نافع را که در شرع بر فراگیری آن ترغیب و تحریم شده است بیان  
 می فرماید ، و آن را منحصر در سه چیز می کند :

**آیه محکمه** ، اشاره به اصول عقائد است ؛ چون براهینش آیات  
 محکماتی است که از عالم و یا قرآن اخذ می گردد ؛ و در قرآن کریم در بسیاری از  
 موارد که ذکری از مبدأ و معاد می آورد ، می گوید : **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي  
 الْبَصَرِ** و **فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ** ، اشاره به علم اخلاق است ، زیرا که محاسن اخلاق از  
 جنود عقل است ، و بدیههای اخلاق از جنود جهل . و چون تحلی به اول و تخیلی  
 از دوم واجب است ، از آن تعبیر به فریضه شده است . **أَمَّا تَعْبِيرُ** از آن به صفت  
 عدالت ، برای واسطه بودن آن است در دو طرف **إِفْرَاطٍ وَ تَفْرِيطٍ** .

و **سُنَّتٍ قَائِمَةٍ** ، اشاره به احکام شریعت و مسائل حلال و حرام است .  
 و انحصار علوم دینی در این سه چیز معلوم است ، و همان سه امری  
 است که کتاب «وافی» متضمن بیان آنهاست ؛ و آن مطابق با نشئات سه گانه  
 انسان است ؛ اول برای عقلش ، دوم برای نفسش ، سوم برای بدنش ؛ بلکه  
 عوالم سه گانه وجودش که عالم عقل و خیال و حس باشد .

**أَمَّا** اینکه فرموده است : غیر از اینها فضل است ، یعنی زائد است و نیازی  
 بدان نیست ؛ یا فضیلت است ولیکن بدان درجه نیست .

۱- «وافی» ج ۱ ، باب صفة العلم ، ص ۳۷

میرداماد قدّس الله سرّه می‌فرماید<sup>۱</sup>: علم به آیه محکمه علم نظری است، که آن معرفت به خداوند و انبیاء و حقیقت امر در بدو و در عود است؛ و این فقه اکبر است. و علم به فریضه عادلّه علم شرعی است، که در آن معرفت به شرائع و سنن و قواعد و احکام در حلال و حرام است؛ و این فقه اصغر است. و علم به سنّت قائمه علم تهذیب اخلاق و تکمیل آداب سفر الی الله است؛ و سیر و سلوک به سوی او و شناختن منازل و مقامات و بینش بما فیها من المَهْلِکَاتِ وَ الْمُجِیَّاتِ است. این مطالب از مرحوم میرداماد تا همینجا پایان می‌پذیرد.

از مجموع این مطالب، إجمالاً بدست می‌آوریم که: این سه بزرگوار، یعنی مرحوم مجلسی و مرحوم فیض و مرحوم میرداماد، یک مطلب را می‌خواهند بیان کنند. یعنی می‌خواهند بگویند: علم نافع و علم حقیقی، از مجموع علوم شرعیّه و دینیّه که موجب کمال انسان است (از عقائد و اخلاق و عبادات و معاملات و دستورات و تکالیف شرعیّه) خارج نیست.

مرحوم مجلسی (قدّه) آیه محکمه را عبارت می‌داند از: علم به توحید و معارف الهیّه و صفات پروردگار، که تقریباً همان معنی است که محقق فیض و سید داماد برای آیه محکمه می‌کنند.

بنابراین، در تفسیر آیه محکمه اختلافی ندارند. أمّا در فریضه عادلّه و سنّت قائمه، مرحوم مجلسی می‌فرماید: فریضه عادلّه علم به واجبات است، اعمّ از واجبات فقهی و عملی که در رسائل عملیّه نوشته شده است؛ و سنّت قائمه مستحبات است، اعمّ از اینکه مستحبات اخلاقیّه باشد یا اینکه تکالیف مستحبّه.

مرحوم فیض (قدّه) علم فریضه عادلّه را علم اخلاق می‌داند، که باید از

۱- «وافی» ج ۱، باب صفة العلم، تعلیقه ص ۳۷

جنبهٔ إفراط و تفریط جدا باشد؛ و در هر حال برای انسان ملکهٔ عادله پیدا شود که حدّ میانه است؛ و چون از علم به توحید یک درجه پائین تر است، او را در درجهٔ دوّم شمرده است. و سنّت قائمه را علم به احکام ظاهریه گرفته، که اعمّ از واجبات و مستحبات است؛ و جنبهٔ تعمیم را در اینجا آورده، و لذا در مرحلهٔ سوّم قرار داده است. و این سه، مجموعاً سه چیزی است که در ناحیهٔ عقل و در ناحیهٔ نفس و در ناحیهٔ بدن، موجب کمال انسان است.

أما محقق میرداماد (قدّه) فریضهٔ عادله را عبارت از علم فقه معمولی دانسته است، که آن را فقه اصغر می‌گویند؛ در مقابل فقه اکبر که همان آیهٔ محکمه باشد؛ و سنّت قائمه را علم اخلاق گرفته است.

بنابراین، من حیث المجموع هیچ تفاوتی در استفادهٔ این بزرگواران از این روایت نیست؛ هر کدام از آنها به جهتی این عبارت را بر همان اصلی که در ذهن شریف خود داشته‌اند تطبیق کرده و توجیه نموده‌اند.

و ماحصل مطالب اینها اینست که: علم منحصر است در علم عرفان الهی و توحید ذات پروردگار و علومی را که علم حکمت و فلسفهٔ متعالیه و دروس عقلیه متضمّن آنست، که این درجهٔ اول از علم است؛ و از آن گذشته، علم اخلاق که به موجب آن، انسان از اصحاب الیمین گشته و متخلّق به صفات بزرگان و صفات اولیاء می‌گردد؛ و در مرحلهٔ سوّم، فقه جوارح که مقدمه برای علم اخلاق، و اخلاق هم مقدمه برای کمال است. و لذا این معانی به طور کلی قابل انکار نیست، و برای انحصار علم در این علوم ثلاثه، شواهد بسیاری از آیات و روایات است:

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ  
لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا .۱

۱- آیه ۱۲، از سورهٔ ۶۵: الطلاق

«خداوند آن کسی است که آسمانهای هفتگانه و زمینها را به تعداد آنها آفرید ، و امر را بین آسمانها و زمینهای هفتگانه نازل فرمود ؛ برای اینکه شما بدانید (یعنی تمام آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و نزول امر از بین آنها ، همه مقدمه است برای علم شما ، و اینکه بدانید) : خداوند بر هر چیز تواناست ، و خداوند علمش بر هر چیزی احاطه دارد.» تمام این دستگاه آفرینش ، مقدمه علم است .

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید : **وَقَفُّوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ**<sup>۱</sup> . در روایت است : **اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ**<sup>۲</sup> . «شما به دنبال علم بروید گرچه در چین باشد.»

در «مصباح الشریعة» آمده است که : **«قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اِطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ.»** و **هُوَ عِلْمٌ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ وَفِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَجَلَّ**<sup>۳</sup> . حضرت استادنا الأکرم آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سره ، از «غرر ودرر» آمدی از امیرالمؤمنین علیه السلام در این معنی نوزده روایت بیان کرده اند<sup>۴</sup> .

**وَ قَدْ اتَّفَقَ الْعُلَمَاءُ : أَنَّ شَرَفَ كُلِّ عِلْمٍ بِشَرَفِ الْمَعْلُومِ ، وَ كُلُّ عِلْمٍ يَكُونُ**

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۹۱ ؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده ، ج ۱ ، ص ۳۹۶

۲- در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱ ، ص ۵۷ و ص ۵۸ این روایت را از «غوالی اللّالی» و از «روضه الواعظین» از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است .

۳- «مصباح الشریعة» با تحقیق و مقدمه عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی ، طبع سنه ۱۳۷۹ هجری قمری ، باب ۶۲ ، ص ۴۱ ؛ و عبارت بعد از آن اینست : **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ .** و عین این دو روایت را ملا محسن فیض در «المحجّة البيضاء» ج ۱ ، ص ۶۸ از «مصباح الشریعة» نقل نموده است .

۴- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶ ، بحث روائی ، ص ۱۸۲

مَعْلُومُهُ أَشْرَفُ الْمَعْلُومَاتِ يَكُونُ ذَلِكَ الْعِلْمُ أَشْرَفَ الْعُلُومِ ؛ فَأَشْرَفُ الْعُلُومِ الْعِلْمُ الْإِلَهِيُّ ، لِأَنَّ مَعْلُومَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى ، وَهُوَ أَشْرَفُ الْمَعْلُومَاتِ .

شواهد مذکوره ، اعتبارات عقلی و روایی و قرآنی است که برای تأیید مضمون این حدیث شریف بیان شد ؛ پس حدیث ، متقن است از جهت اعتبار و مفاد .

حال ، وقتی علم از نقطه نظر شرع منحصر شد در این سه چیز ، ما می توانیم اَعْلَم را هم مشخص کنیم ، که اَعْلَم در این سه چیز چه کسی میباشد . مثلاً اگر در دانشگاه پزشکی کلام از اَعْلَم به میان آید ، معلوم است که مراد اَعْلَم مَنْ فِي الْأَطِبَّاءِ است ، نه اینکه اَعْلَم در فلان علم و فن . وقتی که از نظر مذاق شارع ، اصل علم منحصر شد در علوم و معارف إلهی و علم تهذیب أخلاق و سیر و سلوک إلی الله و علم فقه ، و آشنا شدن به سنت رسول خدا و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم أجمعين ، معلوم می شود : اَعْلَمِيَّت هم که در بحث ولایت فقیه و مرجعیّت در فتوی از آن بحث می شود ، اَعْلَمِيَّت در همین علوم است .

اَعْلَم باید کسی باشد که سیرش به سوی پروردگار تمام شده ، و منازل أربعه را طی کرده باشد ، و بعد از فناء فی الله به بقاء بالله رسیده و انسان کامل شده باشد . چنین فردی می تواند عهده دار این سِمَت گردد ، و اِلَّا نمی تواند متصدی شود .

برای اثبات این مطالب سه دلیل از روایات (بنا بر فحصى که تا بحال نموده ایم) بدست می آید ؛ و هیچ بُعدی ندارد که در اثر فحوص ، از این قبیل مدارک بیشتر بدست آید .

دلیل اَوَّل : روایتی است که کلینی با سند صحیح ، عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مِهْرَانَ ، عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْقَمَاطِ ، عَنْ الْحَلْبِيِّ ، عَنْ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت می کند که ، قَالَ :

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيهِ حَقَّ الْفَقِيهِ ؟! مَنْ لَمْ يُقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ، وَلَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ ، وَلَمْ يَرْخُصْ لَهُمْ فِي مَعْاصِي اللَّهِ ، وَلَمْ يَتْرُكِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ . أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَيْسَ فِيهِ تَفَهُّمٌ ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَفَكُّرٌ ! وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى : أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَيْسَ فِيهِ تَفَهُّمٌ ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَا فِقْهَ فِيهَا ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي نُسْكِ لَا وَرَعَ فِيهِ !<sup>۱</sup>

این روایت را ابونعیم اصفهانی به سند دیگری متصلّاً إلى عاصم بن ضمرّة ، از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند که فرمود :

أَلَا إِنَّ الْفَقِيهَ كُلَّ الْفَقِيهِ الَّذِي لَا يُقْنَطُ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ؛ وَلَا لَا يُؤْمِنُهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ ؛ وَلَا لَا يَرْخُصُ لَهُمْ فِي مَعْاصِي اللَّهِ ؛ وَلَا لَا يَدَعُ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ ! وَلَا لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَا عِلْمَ فِيهَا ؛ وَلَا لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا فَهْمَ فِيهِ ؛ وَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَا تَدَبُّرَ فِيهَا !<sup>۲</sup>

مُفَادِ حَدِيثِ اَيْنَسْتِ كَه : أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُود : أَيَا خَبِرَ نَدَهُم شِمَارًا از فقیه ، آن کسی که حقّ فقاہت را ادا کرده است و به جان و روح فقاہت رسیده است ؛ و به حمل شایع صناعتی حقیقۀ منطبقی علیہ عنوان فقه است و باید به او فقیه گفت ؟! (یعنی آن کسی که فقیه است و در فقاہت کامل است ، آن کدام فقیه است ؟!)

او کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس و ناامید نکند ؛ و آنها را از عذاب خدا مأمون نگرداند و در امن قرار ندهد ؛ و در معاصی پروردگار آنها را آزاد نگذارد (إجازة گناه به آنها ندهد) ؛ و بواسطه رغبتی که به سوی علوم دیگر

۱- «أصول کافی» طبع مطبع حیدری ، ج ۱ ، کتاب فضل العلم ، باب صفة العلماء ،

ص ۳۶

۲- «حلیة الأولیاء» جلد اول ، ص ۷۷

غیر از قرآن پیدا کرده باشد، قرآن را ترک نکند. آگاه باشید! آن علمی که در آن تفهّم نباشد خیر ندارد؛ آگاه باشید! آن قرائتی که در آن تدبّر نباشد خیری در آن نیست؛ آگاه باشید! آن عبادتی که در آن تفکر نباشد خیری در آن عبادت نیست.»

این روایت خیلی مطالب را به انسان می‌فهماند؛ و حضرت، فقیه حقیقی را در کسی منحصر می‌کند که چهار صفت در او باشد. **أول**: مردم را از رحمت خدا ناامید نکند. **دوم**: آنها را از عذاب خدا ایمن نگرداند. **سوم**: معاصی خدا را بر آنها حلال نکند. **چهارم**: از قرآن به سوی کتاب دیگری اعراض نکند.

مقصود از: **مَنْ لَمْ يُقْتَضِ النَّاسُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ، وَ لَمْ يُؤْمِنْتَهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ**، کسی است که مردم را بین خوف و رجاء نگهدارد؛ زیرا اگر زیاد به طرف خوف یا به طرف رجاء متوجه باشد، طبعاً مردم هم به دنبال او، یا خوفشان غلبه پیدا می‌کند یا رجائشان. و آن کسی که به کمال می‌رسد، بایستی هم حال خوف و رجاء خودش مساوی باشد، هم مردم را بر همان اساس حرکت بدهد. یعنی خلاصه باید کسی باشد که زمام نفس مردم در دست او باشد؛ إحاطه و سیطره بر نفوس داشته باشد؛ بتواند مردم را تربیت نفسانی کند و بین خوف و رجاء نگهدارد؛ نه آنقدر رجاء زیاد بدهد که آنها دست به معصیت بزنند و با آن شدت رجاء که البته کاذب است خود را به هلاکت بیفکنند، و نه آنها را از عذاب خدا آنقدر بترساند که شدت خوف و خشیت، آنها را به بیابان و کوهها فراری بدهد و از اجتماع دور کند، تا خدا را یک موجود عجیب و غریب و دور از عالم اجتماع ببینند؛ مثل کسی که پیوسته در انتظار شکار گنجشکی است، پروردگار هم همین طور، مردم را بگیرد و به جهنم بیندازد!

عمل انسان (عمل خیر و شرّ، هر دو) مال نفس انسان است، و این نفس باید در بین این دو صفت به مقام تکامل خود برسد تا اینکه از همه رذائل پاک شود، و به صفات جمال متجلی شده و در حرم پروردگار واقع شود.

این حالی است میان حال خوف و رجاء ، که خود ائمه علیهم السلام هم همین طور عمل می‌کردند ؛ و تا آخرین ساعات زندگی ، از عبادات دست برنداشتند ؛ و بهترین افرادی بودند که به اوامر پروردگار عمل می‌کردند ؛ و از طرفی هم دست به گناه نمی‌زدند ، معصیت نمی‌کردند و کار خلاف هم انجام نمی‌دادند .

خلاصه : **الْفَقِيهُ حَقُّ الْفَقِيهِ** ، کسی است که نفوس مردم بدین حال در دست او باشد ، و این بدون انسان کامل نمی‌شود . تا شخصی به مقام کمال روحی و کمال عرفانی نرسد ، اصلاً نمی‌تواند این معنی را ادراک کند ؛ و لذا ممکن است به مردم اجازه دهد و بگوید : حالا شما بروید فلان خلاف را انجام بدهید ، چون الآن مقتضای زمان و مکان این نیست که مثلاً ما فلان امر پروردگار و یا سنت رسول الله را اجرا کنیم ! یا نمی‌توانیم اجرا کنیم ! ولیکن معاصی پروردگار که معصیت بودنش در قرآن یا سنت ثابت است قابل ترخیص نیست ؛ اصولاً دست فقیه نیست که بتواند با قوه و لایبّه خود در آن تغییری بدهد .

أَمَّا جَمَلُهُ : **وَلَمْ يَتْرُكِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ** ، یعنی فقیه نمی‌تواند قرآن را رها کرده ، رجوع به سوی غیر قرآن کند . تمام علوم برای قرآن است و مقدمه قرآن . علم تفسیر برای قرآن است ؛ علم حدیث برای قرآن است ؛ علم اخلاق برای قرآن است ؛ تا برسیم به علم فقه مصطلح معمولی که اَدْوَنَ الْعُلُومِ است . این تازه مقدمه برای علم اخلاق است و علم اخلاق هم برای تزکیه و تحلّی ، و آن هم مقدمه برای عرفان الهی است . تمام اینها برای قرآن است .

بنابراین ، فقیه همیشه باید با قرآن مأنوس باشد ؛ از خواندن قرآن و ممارست و مزاولت با قرآن ، و تلاوت قرآن **فِي آءَانَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ** ؛ و بدست آوردن شأن نزول قرآن ، و حالات پیغمبر در هنگام نزول قرآن ؛ و از مفاد آیات قرآن و مصادرش ، و تأویلات در آیات مؤوله و محکماتش و ناسخ و منسوخ و مطلق و مقیدش مطلع باشد ؛ و خلاصه باید شخصی باشد که : عارف به قرآن

مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ باشد . مبدأ و أصل علوم اسلامی قرآن است .  
 حال اگر انسان قرآن را رها کند و به سراغ علوم دیگر برود ، مثلاً قرآن را کم بخواند و کتاب دعا بیشتر بخواند ، ترک قرآن کرده است . یا قرآن را کم بخواند و کتاب حدیث مطالعه کند ، یا بعضی از علوم دیگر را بخواند به طوری که قرآن مهجور شود ، این شخص ، فقیه حَقِّ الْفَقِيهِ نیست ؛ به جان و روح فقه نرسیده و فقه را مَسَّ نکرده است .

و حَقًّا ما شیعیان باید در اینجا اظهار شرمندگی و خجالت کنیم و اعتراف کنیم که حَقِّ قرآن را ادا نکرده ایم .

ما در مسأله ولایت خوب جلو آمده ایم ، ولی قرآن را ترک کرده ایم ؛ و سَنی ها قرآن را گرفتند و ولایت را رها کردند ؛ و لذا هر دو فرقه بالتَّیَجِه دستمان خالی است . زیرا که پیغمبر فرمود : هُمَا مُقْتَرِنَانِ ، یکی از دیگری جدا نمی شود ؛ پس اگر یکی را ترک کردیم و دیگری را گرفتیم ، بالملازمه «إِنَّا» کشف می کنیم که : دیگری هم از دستمان رفته است .

چه عبارت بزرگی فرمود اُستاد ما ، آیت عظمای اِلَهی ، عَلَامَةُ طَبَاطِبَائِي رضوان الله تعالی علیه ! روزی فرمود : شما شیعیان ، قرآن را رها کردید و ولایت را گرفتید ، و عامه به عکس ، قرآن را گرفتند و ولایت را رها کردند و بالتَّیَجِه هر دو از دستمان رفت .

ما شیعیان باید اعتراف کنیم که : به قرآن وارد نیستیم ؛ بچه های ما قرآن نمی دانند ، در حالی که بچه زود قرآن را حفظ می کند . پسرهای پانزده ساله ما باید قرآن را حفظ باشند . ما روی علوم قرآن کار نمی کنیم .

من که وارد نجف شدم ، یکی از اَعْظَم در شبهای پنجشنبه و جمعه تفسیر قرآن می گفت ، ولی بیشتر از یک سال ادامه پیدا نکرد و تمام شد ؛ و در بالای منبر که تفسیر می گفت ، بعضی از آیات قرآن را اشتباه ادا می کرد !  
 یک روز یکی از اَعْظَم نجف - که خدا رحمتش کند فوت کرد و در آن

وقت از مراجع درجهٔ دوّم بود که اگر بود مسلماً یکی از مراجع می‌شد - به مناسبت دیدن یکی از آقایان که در منزل ما وارد شده بود ، به منزل ما آمد ؛ در میان مذاکرات ، آن آقای که از طهران آمده بود و میهمان ما بود ، به او گفت : خوب است در این حوزه ، روی قرآن بیشتر کار بشود ؛ قرآن تفسیر بشود ؛ طلبه‌ها با قرآن بیشتر سر و کار داشته باشند .

او گفت (عین عبارتش چنین است): چرا ما طلبه‌ها را به این حرفها معطل کنیم !! قرآن عبارت از سه چیز است : مسائل توحیدیّه ، مسائل اخلاقیّه ، مسائل عملیّه .

أما در مسائل توحیدیّه ، مثل : هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ ، اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ، معلوم است که خدا واحد است ؛ هر عالم و جاهل و عامی می‌داند که خدا یکی است .  
أما در مسائل اخلاقیّه ، اینها امور خیلی مهمی نیستند ، و نوعاً برای افراد بدست می‌آید .

و أما در مسائل فرعیّه ، مثل نماز و زکات و أمثال آن ، قرآن فقط مجملاتی از اینها دارد : أَفِيْمُوا الصَّلٰوةَ ؛ ءَاتُوا الزَّكٰوةَ ؛ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ ، غیر از اجمال که چیزی ندارد ؛ آنچه مهمّ است تفصیلش در فقه است . ما طلبه‌ها را نباید برای مسائلی که موجب معطل ماندن آنهاست تشویق و ترغیب کنیم ؛ وقتی ما به آنها فقه و یا اصول یاد می‌دهیم ، اینها مُعْنَى از همه چیز است !

به این منطق و مسأله خوب توجه کنید ! این منطق کمر پیغمبر را می‌شکند ! این منطق موجب این می‌شود که : حوزهٔ نجف از هم بپاشد و دیگر کسی در آن نماند ؛ و خداوند این ظالمین را بر آن مسلط کند برای اینکه آنرا تطهیر کنند ، تا این شاء الله به خواست خدا ، آن حوزه‌های جوانِ توأم با قرآن و توأم با تقوی و تطهیر و ولایت ، دو مرتبه زنده بشوند و حوزهٔ نجف دو مرتبه رونق پیدا کند ؛ و همان طلبه‌ها و همان علوم و علمائی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام آرزو می‌کند و می‌گوید : ءَاهِ ءَاهِ ، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ ! در آنجا پیدا

شود.

بدیهی است: وقتی که حوزه و عالم آن، سطح فکرش تا بدین حد نزول کند که بگوید: قرآن یک کتاب زائدی است و ما چرا طلبه‌ها را به قرآن مشغول کنیم؟! معلوم است که: این فکر جز نابودی چیززی نیست. پس، ما قرآن را از دست داده‌ایم و بر این فقدان باید تأسف بخوریم؛ و جای تأسف هم هست! پس عالم به قرآن، آن عالمی است که أمير المؤمنين عليه السلام می‌فرماید: آن شخص حق فقیه است، لَمْ يَتْرُكِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ. مردم غالباً وقتی به حرم می‌روند فقط کتاب دعا می‌خوانند، قرآن هیچ خوانده نمی‌شود؛ فقط قرآن در حرم برای استخاره مورد استفاده واقع می‌شود. چرا ما بعد از نمازهایمان قرآن نمی‌خوانیم؟! چرا در حرم بعد از اینکه زیارت جامعه می‌خوانیم، قرآن نمی‌خوانیم؟ اصلاً چرا قرآن متروک شده است؟ چرا طلبه‌های ما به قرآن وارد نیستند؟! وقتی طلبه‌های ما به قرآن وارد نباشند، آنوقت ما توقع داریم که: مردم عادی و عامی به قرآن وارد باشند!

روش بزرگان ما، مثل: شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و علامه حلی و سید ابن طاووس و بحر العلوم و أمثالهم اینطور نبود؛ آنها پاسدار قرآن و حامی قرآن بودند؛ آنها حافظ قرآن بودند؛ جان آنها با قرآن معیت داشت؛ و تمام این زحمات ما به گردن آنهاست که این بار را تحمل کردند و به ما نشان دادند؛ و إلا به ما نرسیده بود و ما از قرآن چیزی در دست نداشتیم.

مسأله قرآن خیلی حائز اهمیت است، و باید به قرآن خیلی اهمیت داد! و خلاصه آن کسی فقیه حق الفقیه است که: لَمْ يَتْرُكِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ. دلیل دوم: از ادله‌ای که دلالت بر لزوم تعلیم می‌کند اینست که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه اُحُد، زمانی که دو شهید یا چند شهید را در قبر واحد دفن می‌کردند، آن را که به قرآن بیشتر وارد بود، أَقْرَأُ الْقُرْآنِ مِنْ بَيْنِ الْجَمَاعَةِ بود، در جلو می‌گذازدند؛ و او را قبله چند نفر دیگر قرار می‌دادند؛

آن وقت حضرت بر آنها نماز می خواندند و بر روی آنها خاک می ریختند . یعنی آن کسی که قرائت قرآنش بیشتر بود و به قرآن واردتر بود ، او در مقام مقدم قرار می گرفت ، حتی در مقام دفن شدن .

ابن اثیر در «کامل التواریخ» روایت می کند که : **أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : أَنْ يُدْفَنَ الْإِثْنَانِ وَالثَّلَاثَةُ فِي الْقَبْرِ الْوَاحِدِ ، وَ أَنْ يُقَدَّمَ إِلَى الْقَبْلَةِ أَكْثَرُهُمْ قُرْءَانًا وَ صَلَّى عَلَيْهِمْ<sup>۱</sup> .**

از اینجا بدست می آید که : مناط تقدم قرآن است ، و آن کسی که قرآن در وجود او بیشتر پیاده شود (قرآن بیشتر حفظ باشد ، آیات قرآن را بیشتر بلد باشد ، بهتر بتواند به قرآن استدلال کند) او مقدم است ؛ و این مناط اعلیّت است .

**دلیل سوم :** علامه امینی در «الغدیر» به روایت صحیحی از طرق عامه روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : **يَوْمَ الْقَوْمِ أَقْرَاهُمْ لِكِتَابِ اللَّهِ . فَإِنْ كَانُوا فِي الْقِرَاءَةِ سَوَاءً فَأَعْلَمُهُمْ بِالسُّنَّةِ ؛ فَإِنْ كَانُوا فِي السُّنَّةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ هِجْرَةً ؛ فَإِنْ كَانُوا فِي الْهِجْرَةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ سِلْمًا<sup>۲</sup> .**

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر لشکری را که بجائی می فرستاد ، یا جماعتی را که جمع می کرد (در هر جا ، در هر محله ای) دستور می داد آن کسی که علمش به قرآن بیشتر است ، او امام باشد . یعنی اگر چند نفر می خواهند نماز جماعت بخوانند و در میان آنها چند نفر عالم هستند ، کدامیک از آنها امام جماعت باشد ؟ کسی که به قرآن بیشتر وارد است ، باید امام جماعت باشد ، نه آن کسی که به حدیث بیشتر وارد است . اگر دو یا سه نفر در

۱- «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت ، دار صادر ، ج ۲ ، ص ۱۶۳

۲- «الغدیر» ج ۱ ، ص ۵۳ ؛ از «صحیح مسلم» ج ۳ ، ص ۱۳۳ ؛ و از «صحیح ترمذی» ج ۶ ، ص ۳۴ ؛ و از «سنن أبی داود» ج ۱ ، ص ۹۶ . و مراد از صحّت روایت ، صحّت آن به مناط عامه است .

قرآن مساوی بودند نوبت به سنّت می رسد، و آنکه به سنّت پیغمبر و حدیث بیشتر وارد است مقدّم می باشد؛ که در این صورت سنّت در مرتبه دّوم، مرجّح است.

پس از اینجا بدست می آوریم که: اگر بین دو نفر، یکی أعلم به قرآن بود أمّا أعلم به سنّت نبود، و دیگری أعلم به سنّت بود ولی أعلم به قرآن نبود، حقّ تقدّم با أعلم به قرآن است.

اگر در سنّت هم مساوی بودند **أَقْدَمُهُمْ هِجْرَةَ** مقدّم است؛ آن کسی که زودتر به دارالاسلام هجرت نموده است ولو اینکه دیرتر مسلمان شده باشد؛ زیرا خارج شدن از زیر لواء کفر و در آمدن در زیر لواء اسلام واجب است.

در زمان حکومت اسلام، آمدن زیر لوای اسلام واجب است؛ حرکت به سوی بلاد اسلام از هر نقطه دنیا، در زمان تشکیل حکومت اسلام واجب است؛ الآن تمام افراد مسلمانی که در دنیا زندگی می کنند، با وجود برقراری حکومت اسلام، یک دقیقه جائز نیست در آن محالّ توقف کنند؛ خواه وطنشان باشد، خواه اقامت کرده باشند، خواه به عنوان تحصیل و یا امثال آن رفته باشند؛ جائز نیست، مگر اینکه حرکتشان به آنجا روی مصلحتی و به اذن حاکم شرع باشد؛ یا تحصیلشان ضروری بوده و یا بجهت معالجه ضروری رفته باشند، آن هم به اجازه حاکم؛ و الا بدون اجازه حاکم مثل اینست که در جهنّم زندگی می کنند و توقّفشان معصیت کبیره است.

توطن و زندگی کردن، خواه به عنوان تابعیت و خواه به عنوان اقامت و سکناى موقت زیر پرچم کفر غلط است؛ و هجرت از امور واجبه است. فعليهذا، اگر دو نفر به طور مساوی علم به سنّت پیدا کردند، آن کسی امام جماعت می شود که زودتر به دارالاسلام هجرت کرده است، نه آن کسی که زودتر مسلمان شده ولی دیرتر هجرت کرده باشد. أمّا اگر در هجرت مساوی بودند، **أَقْدَمُهُمْ سِلْمًا**؛ یعنی آن کسی که زودتر مسلمان شده است مقدّم

می‌گردد .

این مناط برای اعلیّت و افضلیّت و اشرافیّت از نقطه نظر سنت رسول خدا در باب تشخیص ولایت فقیه است ؛ با وجود این مطالب ما از این روایت هم می‌توانیم این معنی را استفاده کنیم .  
این مسائل بسیار دقیق است و روی آن باید تأمل کرد ، تا خداوند به انسان مطالب دیگری نیز اضافه کند ، و انسان بتواند به معانی عالیّه و مطالب سامیه دیگری هم پی ببرد .

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

فہرست تالیفات



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مؤسسه ترجمه و نشر (دوره علوم و معارف اسلام)

زنیفات

علامه آیت الله حاج سید محمد حسین طبرانی

اعلام میدارد: کتب مؤلفه معظم له از اینقرار است:

دوره معارف شامل سه قسمت:

۱- الله شناسی (۱)

۲- امام شناسی (۲)

۳- معاد شناسی (۳)

دوره علوم شامل چهار قسمت:

۱- اخلاق و حکمت و عرفان (۴)

۲- ابیات تفسیری (۵)

۳- ابیات علمی و فقهی (۶)

۴- ابیات تاریخی (۷)

دوره علوم و معارف اسلام

(۱)

الله شناسی

۱- الله شناسی

اصل این مباحث یکدوره تفسیر آیه مبارکه «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» است که تا «وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» در ضمن ابیاتی مذاکره و تحریر شده است. در این مباحث از مسأله توحید ذاتی و اسمائی و افعالی ذات مقدس حضرت حق، و

کیفیت پیدایش عالم آفرینش، و ربط حادث به قدیم، و نزول نور وجود در مظاهر امکان، و حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باریتعالی، و لقاء الله و وصول بذات مقدس او بفناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی بحث می‌گردد.

این مجموعه تا کنون بطبع نرسیده است.

## دوره علوم و معارف اسلام

(۲)

### امام شناسی

ناشر: انتشارات حکمت

### ۱- امام شناسی

مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری، فلسفی، روانی، تاریخی، اجتماعی درباره امامت و ولایت بطور کلی، و درباره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بالخصوص، که بصورت درسهای استدلالی علمی متخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصه و عامه و أبحاث حلّی و نقدی پیرامون ولایت می‌باشد.

این مجموعه شامل ۲۷۰ درس و حاوی هجده مجلد بوده که دوازده مجلد آن به طبع رسیده است و در آن مطالبی همچون: عصمت، ولایت تکوینی، لزوم امام زنده، لزوم متابعت از أعلم، ضرورت وجود امام برای جامعه، معنی ولایت، شرح حجّة الوداع، شرح واقعه غدیر خم، احادیث ولایت، حدیث منزلت، شرائط رهبری، علم غیب و مجموعه علوم و قضایا و محاکمات امیرالمؤمنین علیه السلام، معیت امام باقرآن در همه عوالم، حدیث ثقلین، تقدّم شیعه در جمیع علوم، کتب مؤلفه شیعه، مباحثی پیرامون صحیفه سجّادیه، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر اسلام، عظمت مکتب و مقام علمی مدرسه امام صادق علیه السلام، ردّ نظریات و عقائد مذاهب مختلفه اهل تسنن در اصول و فروع، علوم جهانی امام صادق علیه السلام، علوم اسلامی امام صادق علیه السلام، ابدیت مکتب امام صادق علیه السلام و قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوت و تبدیل آن به سلطنت و ... مورد بحث و دقت نظر قرار گرفته است.

## دوره علوم و معارف اسلام

(۳)

معاد شناسی

۱- معاد شناسی

ناشر: انتشارات حکمت

شامل ۷۵ مجلس در کیفیت سیر و حرکت انسان در دنیا و عالم غرور و نحوه تبدل نشأه غرور به عالم حقائق و واقعیات و ارتحال او بسوی خدا و غایه الغایات می باشد. این مجموعه شامل ۱۰ مجلد بوده که همگی آن بطبع رسیده و در آن مباحثی همچون عالم صورت و برزخ و نحوه ارتباط ارواح در آنجا با این عوالم، کیفیت خلقت فرشتگان و وظائف آنها، نفع صور و مردن تمام موجودات و سپس زنده شدن همه آنها و قیام انسان در پیشگاه حضرت احدیت، عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ، با استفاده از آیات قرآن و اخبار معصومین و أدله عقلیه و فلسفیه و مطالب ذوقیه و عرفانیه بنحو اوفی و اوفر مطرح گشته است.

دوره علوم و معارف اسلام

(۴)

أخلاق و حکمت و عرفان

۱- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم

ناشر: انتشارات حکمت

در این رساله، علاوه بر شرح حال مرحوم علامه بحر العلوم و صحّت انتساب این رساله به ایشان، حقیقت و مقصد سلوک إلى الله، کیفیت و آثار سلوک إلى الله، و طریق ذکر علامه بحر العلوم با شرحی تفصیلی از حضرت علامه آیه الله مدّ ظلّه بیان گردیده است.

۲- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب

ناشر: انتشارات حکمت

اصل این رساله، أسّ و مخّ اولین دوره از درسهای أخلاقی و عرفانی حضرت علامه مفسّر و حکیم و عارف آیه الله العظمی طباطبائی قدّس سرّه در حوزه علمیه قم میباشد که توسط حضرت علامه آیه الله مدّ ظلّه بعنوان تقریرات برشته تحریر در آمده و با تنقیحات و إضافاتی از ایشان طبع گردیده است.

در این کتاب کیفیت سیر و سلوک إلى الله بطور إجمالي و تفصیلی، شرح تفصیلی عوالم مقدّم بر عالم خلوص، مباحثی همچون شرائط لازم سلوک، مراتب مراقبه، لزوم أستاذ، و طرق مختلفه نفی خواطر، به سبکی جامع و شیوا مطرح گردیده است.

ناشر: انتشارات حکمت

### ۳- توحید علمی و عینی

سلسله مکاتیب حکمی و عرفانی میان آیتین علمین، حاج سید احمد کرلانی، و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی) در باره یک بیت از عطار نیشابوری است که هریک از آن دو بزرگوار آن بیت را بر مذاق خودشان که مذاق عرفان و مذاق حکمت است تفسیر فرموده‌اند.

و بجهت آنکه این مکاتیب شامل مباحث دقیق توحیدیّه عرفانیّه و فلسفیّه برهانیّه می‌باشد، حضرت علامه طباطبائی قدس سره در ضمن درس‌هایی در حوزه علمیه قم تزییلات و محاکمات شش‌گانه‌ای بر سه مکتوب اول مرحوم شیخ و سید نگاشته و حضرت علامه آیه الله مدظله هشت تزییل بر چهار مکتوب دیگر مرحوم شیخ و سید به عنوان تتمه تزییلات علامه طباطبائی تحریر فرموده‌اند.

در این مجموعه مقدمه‌ای نیز درباره هویت اصل مکاتیب و عرفای عالیقدری که در آن، از ایشان سخن بمیان آمده، آورده شده‌است.

ناشر: انتشارات باقر العلوم علیه السلام

### ۴- مهر تابان

این کتاب، یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه عارف بالله و بامر الله سید محمد حسین طباطبائی تبریزی قدس الله تربته بوده و شامل دو بخش میباشد. حضرت علامه آیه الله مؤلف مدظله در بخش نخست این کتاب به بیان زندگی‌نامه علامه طباطبائی قدس سره و روش علمی، فلسفی، عرفانی و تفسیری ایشان و احوال جمعی از بزرگان پرداخته، و در بخش دوم، برخی از مصاحبات خود با علامه طباطبائی را که شامل ابیات قرآنی، فلسفی، عرفانی، اخلاقی، علمی و تاریخی میباشد، آورده‌اند.

ناشر: انتشارات حکمت

### ۵- روح مجرد

یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی حداد افاض الله علینا من برکات تربته، از اقدام و افضل تلامذه اخلاقی کبیر عارف بالله و بامر الله: آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی نفعنا الله و المسلمین من برکات علومه، میباشد. در این کتاب، نحوه تشرّف حضرت علامه آیه الله مدظله به محضر حضرت حداد و کیفیت زندگانی و سیره عملیه و حالات و مقامات توحیدیّه و احوال شاگردان ایشان ذکر گردیده، و در ضمن بیان سفرهای حضرت علامه آیه الله مدظله و حضرت حداد، به ذکر مباحث دقیق توحیدیّه و سلوک‌های الهی و لزوم تبعیت از اُستاد و دفاع از عرفان و عرفاء بالله و ردّ تهمتهای ناروا بر محیی الدین و معنی وحدت وجود و ... پرداخته شده‌است.

دوره علوم و معارف اسلام

(۵)

أبحاث تفسیری

۱- رسالۀ بدیعۀ

ناشر: انتشارات حکمت و انتشارات صدرا

این رساله که بزبان عربی تألیف شده است، تفسیر آیه «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» می‌باشد. و در آن، درس‌هایی استدلالی در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن، بحث در فلسفۀ حقوق زن و مرد، معنی تساوی حقوق زن و مرد، حدود شرکت زنان در جهاد، روایات و اجماع فقهاء در عدم جواز تصدّی مناصب حکومت و قضاوت برای زن و عدم جواز ورود زنان به مجلس شوری بیان شده‌است. این مجموعه شامل مطالب تفسیری، روایی، فقهی، علمی، و اجتماعی بوده و در آن، بمناسبت از ولایت فقیه نیز بحث شده‌است.

۲- ترجمۀ رسالۀ بدیعه

ناشر: انتشارات حکمت

نظر به اینکه موضوع «رسالۀ بدیعه» در نوع خود بدیع و مبین اشکالات و توهّمات در باب جهاد و قضاوت و حکومت زن میباشد، توسط چند تن از فضلاء برای استفادۀ عموم به فارسی ترجمه شده است.

۳- رسالۀ نوین

ناشر: انتشارات صدرا

بحثی تفسیری، روایی، فقهی و تاریخی دربارهٔ بناء اسلام بر سال و ماه قمری می‌باشد که در آن، تفسیر آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ» و خطبۀ مشهور رسول خدا در مبنی و تفسیر آیه «نَسِئَ» مورد بحث قرار گرفته است. از دیگر مباحث این کتاب، عدم مشروعیت تبدیل ماههای قمری به شمسی، دخالت مستقیم آجانب در تعیین تاریخ مسلمین توسط مجلس شورای ملی استعماری در سه مرحلهٔ تدریجی، انقراض خاندان پهلوی در اثر اعلان نسخ تاریخ محمدی، و فوائد سال قمری و مضار سال شمسی می‌باشد.

دوره علوم و معارف اسلام

(۶)

أبحاث علمی و فقهی

۱- رسالۀ حَوَلِ مَسْأَلَةِ رُؤْيَةِ الْهَلَالِ  
ناشر: انتشارات علامۀ طباطبائی  
مجموعه مکاتبات و مراسلات حضرت علامه آیه الله مدظله، بایکی از اساتید علم  
أصول ایشان: مرحوم آیه الله العظمی حاج سید أبوالقاسم خوئی تَعَمَدُهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ،  
درباره لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری می‌باشد.  
این کتاب شامل بحثهایی علمی، فقهی، فنی و حلیّ موسوعه‌ای متضمّن پنج رساله  
از طرفین و بزبان عربی می‌باشد.

۲- وظیفۀ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام  
ناشر: انتشارات علامۀ طباطبائی  
مجموعۀ مطالب این کتاب که بر اساس حقائق تاریخی است بصورت شش درس، از  
منشآت حضرت علامه آیه الله مدظله برای فضلاء از طلاب مشهد مقدّس بوده و توسط  
یکی از فضلاء تنظیم و گردآوری شده است.  
بعضی از عناوین و مطالب این کتاب عبارت است از: لزوم تشکیل حکومت و  
تهیۀ مقدمات آن، روابط اُکید مؤلّف با رهبر کبیر انقلاب حضرت آیه الله خمینی قدّس سرّه  
در تشکیل حکومت اسلام، زندانی شدن آیه الله خمینی و فعّالیّت شدید مؤلّف در  
استخلاص ایشان از اعدام، جریان کاپیتولاسیون، صورت نامۀ حضرت علامه آیه الله  
مدظله درباره پیش‌نویس قانون اساسی به آیه الله خمینی، پیشنهادات بیست‌گانه حضرت  
علامه آیه الله مدظله توسط مرحوم شهید آیه الله شیخ مرتضی مطهری به رهبر کبیر انقلاب  
؛ همراه با صورت کیفیت تشکیل هجده کمیته مختلف الأثر در انجمن اسلامی مسجد قائم  
طهران.

۳- ولایت فقیه در حکومت اسلام  
ناشر: انتشارات علامۀ طباطبائی  
مجموعه‌ای از منشآت حضرت علامه آیه الله مدظله پیرامون ولایت فقیه در حکومت  
اسلام می‌باشد که بدنبال طبع کتاب «وظیفۀ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» بیان  
گردیده و توسط دو تن از فضلاء در چهار مجلد شامل ۴۸ درس تنظیم و گردآوری شده است  
و در آن، مطالبی همچون: دلائل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن، و حقیقت ولایت امام و  
فقیه عادل جامع الشرائط و حدود و تُغور آن، و نحوه حکومت در اسلام و وظیفۀ مردم در  
قیبال آن؛ با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث فقهی و علمی، و شواهد تاریخی و  
اجتماعی مورد بحث و تحقیق قرار گرفته است.

۴- نور ملکوت قرآن  
ناشر: انتشارات علامۀ طباطبائی

این مجموعه، قسمت اول از دوره انوار المملکوت (شامل نور ملکوت قرآن، نور ملکوت مسجد، نور ملکوت نماز، نور ملکوت روزه، و نور ملکوت دعا) می‌باشد.

مجموعه «نور ملکوت قرآن» در چهار مجلد تدوین گشته و در آن پیرامون هدایت قرآن به بهترین آئین‌ها و سبیل سلام، جاودانگی احکام قرآن، عدم نسخ قرآن، پیاده و عملی شدن یکایک از آیات قرآن در هر عصر، ردّ نظریه تحدید نسل، نقش و موقعیت قرآن بعنوان یک کتاب آسمانی، نقد و بررسی برخی از کج فهمی‌ها از آیات کریمه قرآن مجید، اشکالات وارده بر مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت» و کتاب «دانش و ارزش»، بحث گردیده‌است.

از عناوین دیگر این مجموعه: توحیدی بودن منطق قرآن، بیان قرآن در خطاهای تورات و انجیل، احکام قرآن در مورد جهاد، قتل، بردگی و فدیة، سیر قرآن در آیات انفسی و آفاقی، بیان محکمت و متشابهات قرآن، کیفیت قرائت قرآن در نماز و غیر آن، تأثیر قرآن در تربیت انسان کامل، عظمت اخلاق قرآن، بیان کیفیت خلقت انسان و سیارات در قرآن، دعوت آیات آفاقیه به توحید و مکارم اخلاق، عربیت و إعجاز قرآن، لزوم تکلم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان و ردّ زنده کردن لغات فارسی باستانی، عظمت و أصالت قرآن کریم، تأثیر قرآن در تمدن عظیم اسلامی، تفوق علوم اسلام بر یونان، بیان کیفیت کتابت و طبع قرآن، سرگذشت تورات و انجیل فعلی، قاطعیت و وسعت قرآن، غیر قابل تغییر بودن و عمومیت قرآن مجید، کیفیت جمع آوری و تدوین قرآن میباشد. از این مجموعه دو جلد به طبع رسیده است.

۵- نامه پیش نویس قانون اساسی ناشر: انجمن اسلامی مسجد قائم طهران  
این نامه که با آیه کریمه «وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» شروع شده است، نظرات حضرت علامه آیه الله مدّ ظلّه را که حاکی از دقت نظر و روشن بینی ایشان در مسائل دینی و سیاسی است منعکس می‌نماید؛ و در آن، اصول پیش نویس قانون اساسی مورد نقد و اصلاح بر طبق موازین اسلام قرار گرفته است.

### دوره علوم و معارف اسلام

(۷)

#### أبحاث تاریخی

۱- لمعات الحسین علیه السلام ناشر: انتشارات باقرالعلوم و صدرا  
حاوی برخی از کلمات و مواعظ و خطب حضرت سید الشهداء اَبی عبدالله الحسین

علیه السّلام ، با ترجمه و ذکر مدارک از کتب معتبره است که بواسطه اختصار و سادگی آن ، قابل حفظ کردن برای عموم خصوصاً طلاب علوم دینیّه و دانشجویان متعهّد می باشد .

## ۲- دو نامه سیاه و سپید

این جزوه که توسط حضرت علامه آیه الله مُدّ ظلّه العالی تنظیم شده و بر آن مقدّمه‌ای مرقوم فرموده‌اند ، شامل نامه‌ای از امیر اهل خلاف بخارا و جوابیه‌ای از طرف امیر اهل ولّاء خراسان درباره ولایت و خلافت بلافصل امیر المؤمنین علیه السّلام می باشد که در دو قرن پیش ردّ و بدل شده است و می توان آنرا از جهت انشاء دلنشین و منطوق متین و برهان راستین و خطّ زیبای نمکین ، از بدایع تحریرات بشمار آورد .

این مجموعه بمناسبت عید سعید غدیر خمّ ، به حلیه طبع آراسته و از طرف حضرت علامه آیه الله مُدّ ظلّه به إخوان مؤمنین و طلاب پی گیر معارف اهل یقین اهداء شده است .

تیس